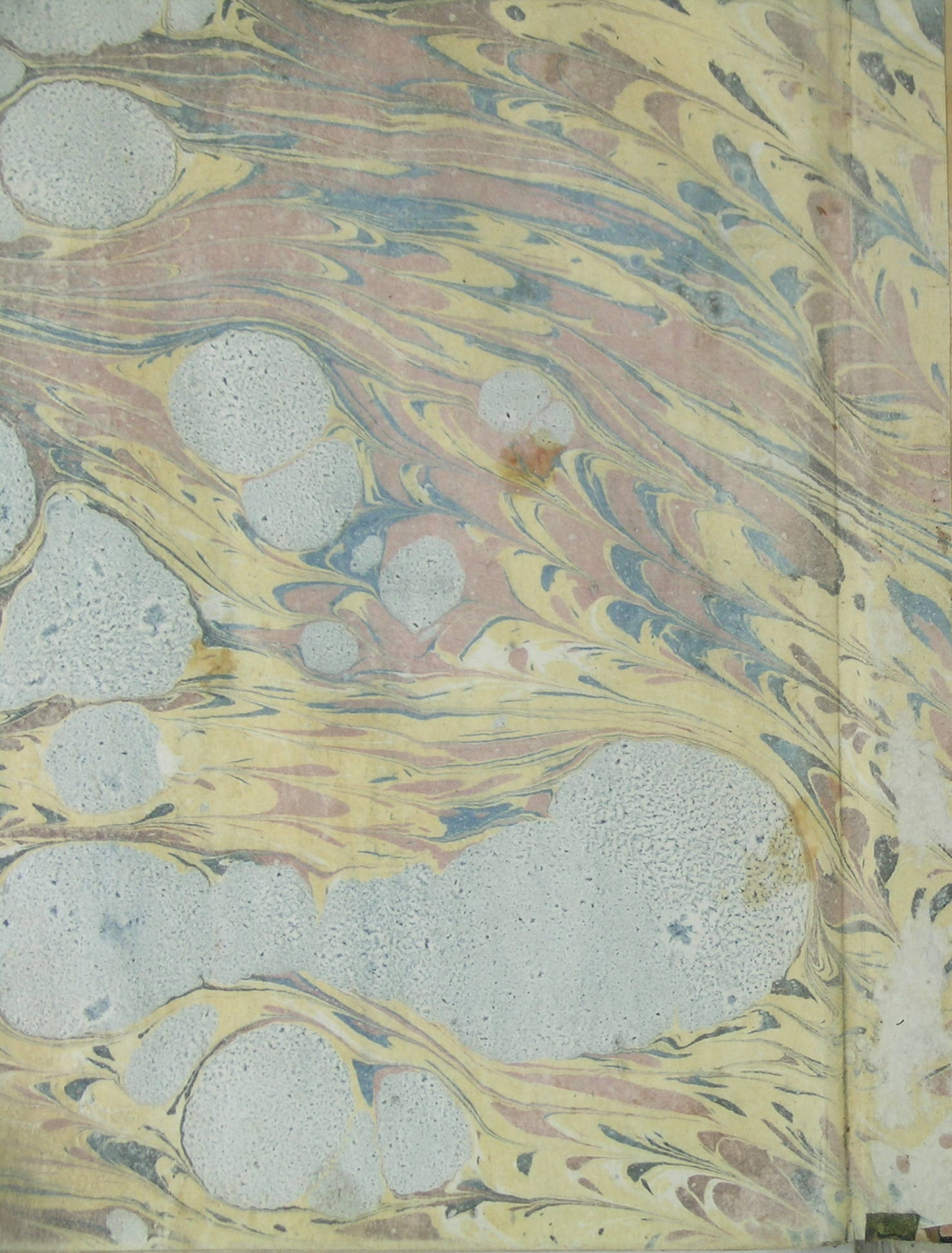
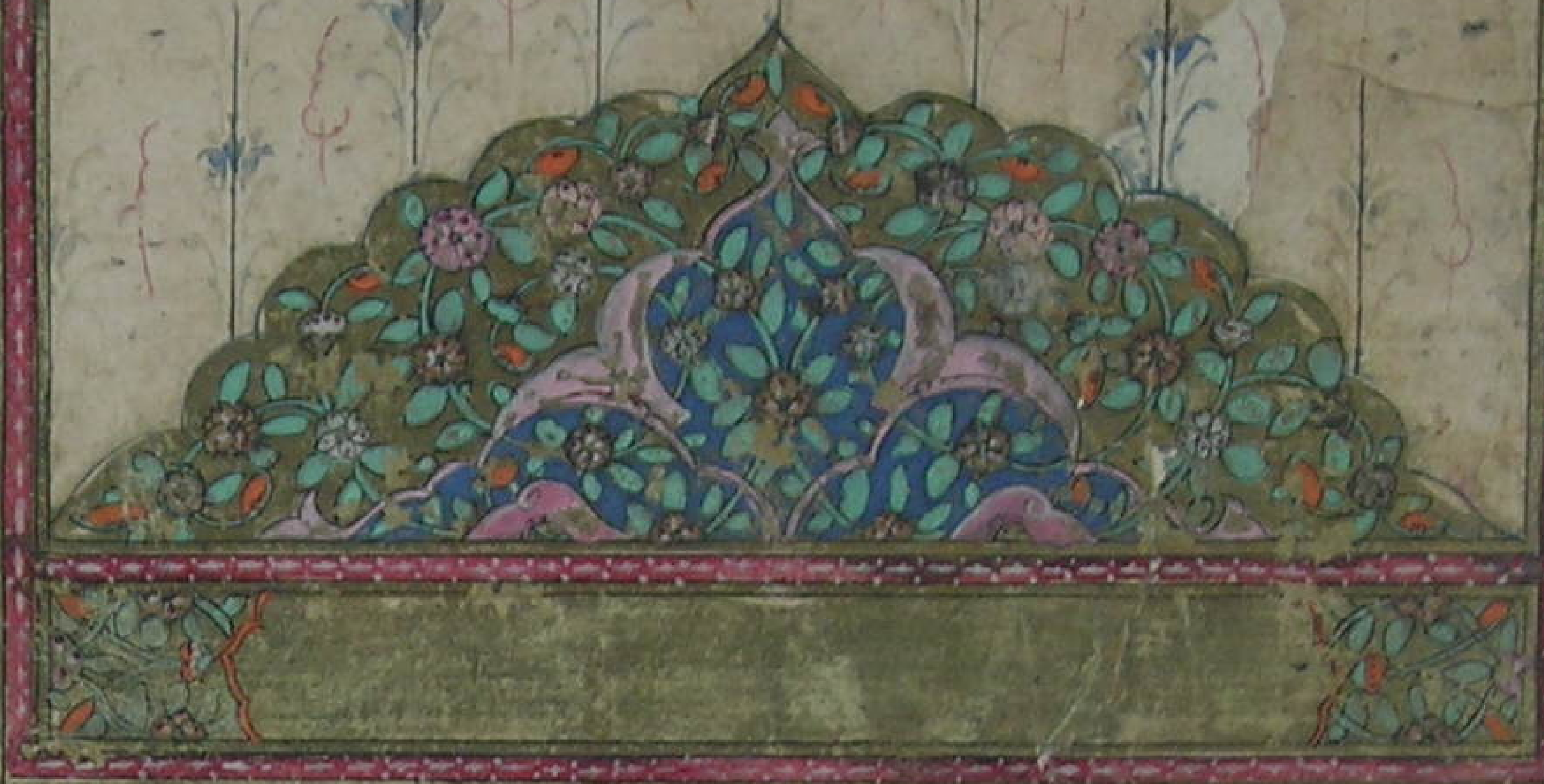




رسالة الفقر
لامام صقاره



حمد بی‌پایان و ثنای بی‌شمار حضرت ملکی را که اسباب معاش سکان خطهٔ ملک دنیوی را بتمهید
قانون سیاست حکمی نظام داد و حکیمی که عرصهٔ ملک معنوی را باستحکام قواعد مکارم
اخلاق و محامد اوصاف بناء انتظام نهاد و قاهری که سطوت قهر او رقاب جباران
ظالم را پست گردانید و عادلی که آثار ... رأفت عدلش ادعیهٔ مظلومان ضعیف را باوج
محل قبول رسانید و صلوات زاکیات و تحیات نامیات بر صاحب لوای اعظم
و واضع شرع اکرم و ممهد سیاست اقوم سید ملوک انبیا و مقتدای سلوک اولیا
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و بر اهل بیت او که منار انوار ولایت و صحابهٔ کرام او که منار آثار
هدایت اند اما بعد مدتی بود که جمعی از ملوک و حکام اهل اسلام و اماجد اشراف
نوع انام که در استصلاح امور دین اهتمام می نمودند و آیینهٔ دل از غبار ادناس
آثام می زدودند کثر الله فی الدنیا امثالهم و حسن فی العقبی مآبهم و مآلهم بسبب عقد
محبت و رابطهٔ مودت که باین ضعیف داشتند ازین فقیر در وقت التماس تذکر مفید
می کردند و باعث عزم در ابراز آن معنی متردد می بود و هر نوع از عوارض حوادث و مصارف

صوارف مانع میگشت تا درین مدت التماس این مختصر تحریر افتاد مشتمل بر لوازم قواعد
سلطنت صوری و معنوی و مبنی بر ذکر احکام حکومت و ولایت و تحصیل سعادت دنیوی
و اخروی ممهد برده باب باب اول در شرایط و احکام ایمان و لوازم
کمال آن که سبب نجات بنده است از عذاب ابدی و وسیلت وصول او بدوام لذات
نعیم سرمدی باب دوم ۱۷ در ادای حقوق عبودیت باب سیوم ۳۲
در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسک حاکم و پادشاه بسیرت خلفا و راشدین
باب چهارم ۳۹ در حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید و اقارب
و دوستان و اصدقا باب پنجم ۵۳ در احکام سلطنت و ولایت
و امارت و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهدهٔ آن و وجوب عدل و احسان
باب ششم ۷۰ در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی باب هفتم ۸۱
در بیان امر معروف و نهی منکر و فضایل و شرایط و آداب آن باب هشتم ۹۷
در بیان حقایق شکر نعمت و ذکر اصناف انعام و افضال حضرت صمدیت باب نهم ۱۱۶
در بیان حقیقت صبر بر مکاره و مصایب دنیوی که آن لوازم امور ولایت و سلطنت است
باب دهم ۱۳۳ در مذمت کبر و غضب و حقیقت آن و ختم کتاب و این کتاب را
بحکم باعث اصلی ذخیرة الملوک نام کرده شد امید بحضرت ذو الجلال واثق است
که این ذخیرهٔ سعادت ابدی و وسیلهٔ حصول ملک سرمدی خوانند و نویسند
و عمل کننده گرداند انه ولی الاجابه
باب اول

در شرایط احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجات بنده است از عذاب ابدی
و وسیلت وصول او بدوام لذات نعیم سرمدی قال الله تعالی آمنوا بالله
ورسوله والنور الذی انزلنا وعن [illegible] الخطاب رضی الله عنه قال
بینما نحن جلوس عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ طلع علینا رجل شدید بیاض
الثیاب شدید سواد الشعر لا یری علیه اثر السفر ولا یعرفه منا احد حتی جلس
الی النبی صلی الله علیه وسلم واسند رکبتیه الی رکبتیه ووضع یدیه علی فخذیه
فقال یا محمد اخبرنی عن الایمان فقال الایمان ان تؤمن بالله وملائکته
وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر خیره وشره من الله تعالی
فقال صدقت فاخبرنی عن الاسلام قال الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم رمضان وتحج
البیت ان استطعت الیه سبیلا قال صدقت قال فاخبرنی عن الاحسان قال
الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال فاخبرنی
عن الساعة قال المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرنی عن اماراتها قال
ان تلد الامة ربتها وان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون
فی البنیان ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت
الله ورسوله اعلم قال فانه جبرئیل علیه السلام اتاکم یعلمکم دینکم [illegible]
رضی الله عنه روایت میکند که با جماعتی از صحابه در پیش حضرت رسالت علیه افضل الصلوات

نشسته

نشسته بودیم که ناگاه شخصی پیدا شد با جامه بغایت سفید و موی بغایت سیاه
و بروی هیچ اثر سفر نمی نمود و از ما هیچکس او را نمی شناخت پاید تا نزدیک
رسول علیه السلام و بنشست و برد و زانو بزانوی رسول پیوست و بردو دست
برد و ران او نهاد پس گفت ای محمد خبر ده مرا از ایمان که ایمان چیست رسول
علیه السلام فرمود که ایمان آنست که بگروی بخدای و بفرشتگان او و بکتابهای او
و به پیغمبران او و بروز رستخیز و بدانی که تقدیر نیکی و بدی از خداست گفت
راست گفتی پس گفت خبر ده مرا از اسلام که اسلام چیست فرمود که اسلام آنست که گواهی دهی که نیست
خدایی سزای پرستش مگر الله تعالی و محمد فرستادهٔ خداست و نماز برپای داری
و زکوة مال بدهی و روزهٔ رمضان بداری و حج بگذاری اگر توانایی داری
گفت راست گفتی پس گفت خبر ده مرا از احسان که احسان چیست فرمود که احسان آنست
که حضرت صمدیت را چنان پرستی که گویی آن حضرت را می بینی و اگر از آنها نیستی
که ترا دیدهٔ حق بین باشد یقین دانی که حضرت پروردگار ترا می بیند و بر ضمیر تو
مطلع است شرم دار که در حضرت خداوندی خاطر بغیر او ملوث گردانی پس گفت خبر ده
مرا از قیامت و وقت آن فرمود که پرسیده شده داناتر نیست بدان از پرسنده
یعنی چنانچه ترا اطلاع نداده اند ما را هم بدان اطلاع نیست و این سریست که آنرا بمقتضای
حکمت در خزانهٔ غیب موقوف کرده اند گفت از نشانهای قیامت یکی آنست که
کنیزک خواجهٔ خود را بزاید یعنی بیشتر خلق بحظوظ نفسانی مشغول شوند و سریتان گیرند

و انبیا را فرزندان شوند و فرزندان مادران خود را بچشم حقارت بینند و بدان سبب
عاق کردند و نشان دیگر انست که کسانی که از غایت جهل و نادانی و بی دیانتی
لایق آن باشند که در پا با نهادن برهنه گله بانی کاو و گوسفند کنند اینچنین کسان در میان
خلق بزرگی و سروری کنند و از تکبر قصرهای بلند برکشند و منظرهای رفیع بنا کنند
پس آن شخص برخاست بعد از ساعتی رسول علیه السلام فرمود که ای عمر هیچ میدانی که
این که بود که سوال کرد عمر گفت خدای و رسول خدای بهتر دانند فرمود که این جبرئیل بود
علیه السلام آمد بشما تا دین شما را بشما بیاموزد پس بحکم این حدیث حقیقت ایمان مبنی
بود بر شش اصل اصل اول معرفت حضرت صمدیت عز شانه دوم معرفت
وجود فرشتگان و اصناف درجات و طبقات ایشان سیم معرفت کتابهای
منزل چهارم معرفت انبیا و رسل پنجم معرفت حشر و نشر ششم معرفت
آنکه هرچه میرود از نیکی و بدی همه بتقدیر و قضای اوست و حقیقت اسلام مبنی است
بر پنج اصل اول کلمهٔ شهادت دوم نماز سیم روزهٔ رمضان چهارم زکوة پنجم حج
و ازین پنج اصل دو اصل از درویش ساقطست و آن زکوة و حج است و یک اصل
بحکم ضرورت از پادشاه و حاکم ساقطست اگر در رفتن حج بیم خلل ملک و رعایا بود و باجماع علما
اینست اصل ایمان تصدیق دلست اما کمال ایمان که آن مانعست از عذاب نیرانی و وسیلت
بنده بوصول درجات جنانی و فوز ببساط قرب حضرت ربانی موقوفست باستحکام
چهار اصل که هر اصلی ازان رکنی از ارکان کمال ایمانست و هر که ایمان برین چهار رکن

محکم کرداند از همه بانست اصل اول تصدیق بدل دوم اقرار بزبان سیم عمل تن چهارم
متابعت سنت هر که ازین چهار اصل محروم است کافر مطلق است و هر که اقرار
بزبان کرد و تصدیق دل ندارد منافقست و حال این منافق از کافر بدتر است
که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و هر که تصدیق دل و اقرار زبان
دارد و عمل تن نمیکند فاسق است و بقدر قصور در بندگی عذاب کشد و اقل آن
یکساعتست و اکثر آن هفت هزار سال بود چنانچه حدیث نبوی بدان ناطقست بس بسبب
نور ایمان نجات یابد و هر که تصدیق دل و اقرار زبان و عمل تن دارد و لیکن در عمل
متابعت سنت نبوی نمیکند مبتدع است و مبتدعان سگان اهل دوزخ خواهند بود چنانک
رسول علیه السلام فرمود که أَهْلُ الْبِدَعِ كِلَابُ أَهْلِ النَّارِ و چون معلوم کردی که حقیقت
ایمان مبنی بر شش اصل است و اصل اول معرفت حضرت پروردگاریست عز شانه
بدانکه این معرفت را نهایت نیست و راه متعطشان این بادیه غایت پذیر نیست
و مقصود از ایجاد جمیع کاینات و آفرینش جملهٔ مخلوقات تحقیق ظهور این اصل است
و آنچه افهام و عقول جمیع مخلوقات از ملایکه و رسل و انبیا و اولیا و حکما و علمای دین
و جن و انس از حقایق این اصل فهم کردند و دیدند و دانستند و در عبارت
آوردند نسبت آن با عظمت و جلال معرفت آن حضرت نسبت قطره ایست با دریای
بی کران وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا و هر فردی از اکابر اولیا
و عظما انبیا صلوات الله و سلامه علیهم از ینبوع این بحر زاخر بقدر رکوه ریاضات

محکم

وتحمل مجاهدات وتقلب اسرار در اطوار مقامات منزلی خاص بود و هر عارفی را از مبارزان
میدان طریقت و سابقان عالم حقیقت بحسب تزکیهٔ نفوس وتصفیهٔ قلوب بر خزاین
اسرار جناب کبریایی اطلاع دهند ولی نقود جواهر آن اسرار بر نظر علیل عمیان عامه عرضه
نتوان کرد و سطوت اشراق انوار آن معانی در حوصلهٔ کوردلان عناء غفلت نگنجد
و باری که آسمان و زمین بر نتافت مرکب ضعیف خسیس همتان جیفهٔ دنیا بر نتابد
اما آن مقدار که بجهت صحت ایمان عامهٔ خلق را از آن چاره نیست آنست که بدانند که پروردگار
عالم یگانه ایست که او را شریک نیست فردیست که او را مثل نیست صمدیست که او را
ضد نیست قدیمی که او را اول نیست قیومی که او را آخر نیست ازلی که اولیت او را
بدایت نیست ابدی که وجود او را نهایت نیست ظاهری که ادراک ظهور هویت او را جز عجز
وحیرت مانع نیست باطنی که بر کنه اسرار بطون او هیچ یک از مخلوقات را اطلاع نیست
حیی که حیات جمیع کاینات رشحهٔ از فیض رحمت اوست عالمی که جملهٔ معلومات نقطهٔ
از دایرهٔ علم اوست مریدی که مجموع مرادات رقمی از کتاب مشیت اوست قادری که
جمیع مقدورات مقهور قبضهٔ قدرت اوست سمیعی که اختلاف لغات واصناف خطرات
پیش از ظهور ضمایر و بروز اصوات مسموع شنوایی اوست بصیری که حرکت مورچه در تحت
الثری منظور بینایی اوست متکلمی که طوق امتثال اوامر و نواهی در گردن جمیع مخلوقات
پنجهٔ سر گویایی اوست لطیفی که ذات متعالیهٔ او را جسم نیست و جوهر نیست و عرض
نیست و ذات مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار و جهات و اقطار

آخریت او را

وچون

وچندیت وچگونگی را بذات مقدس او راه نیست و او مانند هیچ موجود نیست
و هیچ موجود مانند او نیست و ذات رفیع او بر جای نیست و در جای نیست و جناب
عز او از تمکن و استقرار و حلول و استقرار و قرب و بعد و زمان و مکان و تغیر
وحدثان و عوارض و زوال و تحول و انتقال منزه و مبراست و عالم و هر چه در عالم
زیر عرش است و عرش زیر قدرت اوست و او بقدرت و عظمت فوق عرش است
و عرش و غیر عرش همه بر داشتهٔ او و قدرت اوست و او بقدرت و عظمت و نسبت
رفعت و کبریای او و علو عظمت او با عرش همچنانست که عرش با ثری و نسبت عرش خطیر
و تحت الثری حقیر با کمال احاطت فوقیت او مساویست و علم او بهمه اشیا محیطست
و از عرش و ثری هیچ چیزی بی دانش او نیست بلکه ذرات هوا و قطرات دریا
و برگ درختان و انفاس جانوران و ریگ بیابان با جلالت رفعت و کمال عظمت
به بنده نزدیکترست از نفس او بدو و بدل از خاطر و بروح از عیان و بدیده از بینایی
و بگوش از شنوایی و بزبان از گویایی بعقلی که سزاوار صفات مقدس اوست نه بتقربی
که با فهام مکدر و اوهام مدنس از او تصور توان کرد بل لم یزل و لایزال ذات مقدس او
موصوف بود بصفات کبریا و کمال و معروف بنعوت عظمت و جلال و امروز همچنانست
که در ازل آزال بود و تا ابد همچنان خواهد بود و عظمت ذات او ظاهر نشود مگر در انوار صفات او
و اشراق انوار صفات او متصور نیست مگر بتصاریف تجلیات ذات او و به بساط قرب او
نتوان رسید مگر برحمت او و ثنا سزای کمال او نتوان شد مگر بمشیت او و جمال ذات او

و بی احاطت علم و قدرت
و ارادت او حاجتی نیست

مشاهده نتوان کرد مگر بنور او و اگر خواهد حقیرترین خلق را آشناسای ذات مقدس خود گرداند
و اگر نخواهد آسمان و زمین از تحمل بار معرفت او فرو مانند و هرچه از انواع عذاب
و بلیات و رنج و قحط و خوف و اندوه و مشقت و خواری و مصیبت و گرفتاریی
که در عالم میرود همه آثار عدل آنحضرتست و هرچه از اصناف راحت و آسانی و فراخی
و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت و عیش که بر خلق میگذرد همه نتایج
فضل اوست و هرچه هست و بود و خواهد بود از اندک و بسیار و نهان و آشکار
و کفر و ایمان و عطا و حرمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و راحت و مشقت
و طاعت و معصیت و دولت و محنت همه بقضا و ارادت اوست و هیچ چیز از حکم و مشیت
او بیرون نیست هرچه خواست کرد و بود و هرچه خواهد کند و باشد لاراد لقضائه
ولا معقب لحکمه و چنانکه داناست و توانا بعلم و قدرت همچنان شنوا و بینا و گویاست
بسمع و بصر و کلام بی گوش و چشم و زبان و دوری و نزدیکی و بزرگی و خردی
و تاریکی و روشنی در شنوایی و بینایی او برابرست و از هرچه اعلام بندگان فرمود از
اخبار غیب و وعد و وعید و حق و باطل و حلال و حرام و امر و نهی همه حقست
و جمیع کتابها که بانبیا فرستاد همه کلام اوست و کلام او صفت اوست و صفات او
همه قدیمست و چنانچه شنوایی او بگوش نیست و بینایی او بچشم نیست گویایی او هم بلب
و دهان و کام و زبان نیست و کلام او بحرف و صوت نیست در مصحفها مکتوب
و بزبانها مذکور و در دلها محفوظست و کتابت و قرائت و حفظ آن همه مخلوقست

و مکتوب و مقرو و محفوظ آن غیر مخلوقست و این عالم را منزلگاه مسافران عالم بقا و گذرگاه
طالبان سعادت لقا گردانید و هرکس را درین منزل مدتی تقدیر فرمود تا از منزل
دنیا که مکان مهلتست و او آن فرصت و مزرعه آخرت زاد راه سعادت ابدی
بردارند و بی زاد و بد رفته قصد بادیه قیامت نکنند و هرچه بر السنه انبیا علیهم السلام
بخلق فرستاد از اجال و ارزاق و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و برانگیخت از گور در روز
قیامت و حشر و نشر و ترازو و حساب و صراط و رؤیت حق و درجات بهشت
و درکات دوزخ و شفاعت انبیا و اولیا و علمای دین و مومنان همه حقست و ایمان
بهمه واجبست و بهترین پیغمبرانند و افضل انبیا رسل اند و افضل رسل اولوالعزم اند
و آن پنج کس اند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین
و محمد علیه السلام سید و بهتر انبیاست و چون درجه نبوت بوجود محمدی بکمال رسید
مراتب نبوت را بوجود شریف او ختم گردانید و صحابه کرام او بعد از و بهترین خلق
بودند و بهترین ایشان خلفاء راشدین اند ابوبکر و عمر و عثمان و علی اند رضوان الله
علیهم و علی جمیع المهاجرین والانصار معرفت این مقدار از اصول ایمان بر سبیل اجمال
بر همه مسلمانان واجبست و هرکه این قدر از حقایق ایمان نداند ایمان او بر خطرست
و چون معلوم شد که عمل صالح رکنی از ارکان کمال ایمانست و ازین جهت که حق جل
و علا هر جا که در قرآن ذکر ایمان فرمود عمل صالح را با آن مقرون گردانید که ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات و چون اقسام اعمال صالحه بسیارست رسول علیه السلام امت را

اقسام

ازان اگاه فرمود که ایمان هشتاد وچند بابست ودر بیان این احادیث بسیار وارد است
وهر حدیثی اشارتست بقسمی از اقسام اعمال امتثال اوامر از واجبات ومندوبات است
وبعضی اجتناب از محظورات ومکروهات ودرین مختصر بعضی ازان احادیث که مشیراست
بامهات آن اقسام ایراد کرده آید ان شاء الله العزیز **وعن** ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الایمان بضعٌ وسبعون شعبةً فافضلها قول لا اله
الا الله وادناها اماطةُ الاذی عن الطریق والحیاءُ شعبةٌ من الایمان بضع عددی را گویند
که میان سه وده باشد ابوهریره روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که ایمان هفتاد
وچند قسمست فاضلترین همه اقسام قول شهادتست وفروترین آن پاک کردن راه است
یعنی هرچه آن سبب مضرت بندگان حقست اگر این از نفس آن کس بود ازان اجتناب
کند واگر از دیگری بود در منع آن بمقدار طاقت بکوشد وآن راه که میان او وحضرت صمدیتست
از خار موانع وخاشاک شواغل پاک گرداند چنانچه هیچ چیز ویرا از بندگی حق مشغول نکند
پس فرمود که حیا قسمی از ایمانست یعنی هرکه ازان حضرت شرم دارد مخالفت رضای آن
حضرت روا ندارد **وعن** فضالة بن عبید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه والمؤمن من امنه الناس من
دمائهم واموالهم والمجاهد من جاهد نفسه فی طاعات الله فضالة بن عبید روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که مسلمان آنکسیست که مسلمانان از بدی زبان ودست او
بسلامت باشند ومؤمن آنکسیست که مردم بروی ایمن باشند از قصد خونها ومالهای

اشان

ایشان وغازی آنکسیست که با نفس خود غزا کند در بندگی **وعن** انس بن مالک
رضی الله عنه قال قلما خطبنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الا قال لا ایمان لمن لا امانة
له ولا دین لمن لا عهد له مراد از لفظ قلما پیش اهل حدیث نفی کل است یعنی انس بن مالک
گفت هرگز رسول علیه السلام بر منبر خطبه نکردی الا که در اثنای سخن فرمودی که هرکه امانت
نگاه ندارد ایمان ندارد وهرکه بر عهد وفا نمیکند دین ندارد **وعن** ابن عباس رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن ولا یقتل نفس
حین یقتل وهو مؤمن ولا یشرب شارب الخمر حین یشرب وهو مؤمن فایاکم وایاکم
ابن عباس روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که زنا نمیکند کسی که او مؤمن باشد
در حالت زنا وخمر نمیخورد کسی که او مؤمن باشد در حالت خمر خوردن ونمی کشد کسی که او مؤمن
باشد بناحق در حالت کشتن پس فرمود که فایاکم وایاکم تکرار لفظ ایاکم بجهت تاکید ومبالغه است
یعنی بر شما باد که ازین رذایل مهلکه احتراز کنید وبترسید که مباد ظلمت این معاصی نور
ایمان را از باطن شما منطمس گرداند وبعذاب جاودانی گرفتار شوید نعوذ بالله من غضب الله
چون در لفظ این حدیث آفت دینی از آفتهای خمر ذکر کرده شد چند حدیث از احادیث
نبوی که درین باب واردست نوشته آید ان شاء الله **وعن** عایشه رضی الله عنها قالت
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول ما یکفأ الاسلام کما یکفأ الاناء کفی الخمر قیل
فکیف یا رسول الله وقد بین الله فیها ما بین قال یسمونها بغیر اسمها فیستحلونها عایشه
روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که اول چیزی که نگونسار گرداند اسلام خلق را

بدالسی

خمر خوردنست گفتند ای رسول خدای چگونه خورند مسلمانان خمر را و خدای تعالی در قرآن
بیان فرموده و آنرا حرام گردانیده پس خواجه علیه السلام فرموده که ازو نامهای دیگر کنند چون عرق
و سورو و بلنی و بوزه و نبیذ و انرا حلال دارند وعن ابن ... رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کل مسکر حرام و ان علی الله عهدا لمن یشرب الخمر
المسکرات یسقیه من طینة الخبال فقالوا یا رسول الله و ما طینة الخبال قال عصارة اهل النار
اهل النار ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر چه مست میکرداند حرام است
و هر که چیزی خورد که او را مست گرداند حق است بر خدای تعالی که آنکس را در دوزخ
از طینة الخبال بخوراند پس گفتند ای رسول خدای طینة الخبال چیست رسول علیه السلام فرمود که
ریم و زردابهٔ دوزخیان و در روایت دیگر فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت
اوست که اگر یک قطرهٔ از آن ریم و زردابهٔ دوزخیان در دنیا افتد همه اهل دنیا از گند
و مردآری آن هلاک شوند صدق رسول الله وعن عائشه رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم من اطعم شارب الخمر لقمة سلط الله علیه حیّةً و عقرباً فی قبره
و من قضی حاجته فقد اعان علی هدم الاسلام و من جالسه حشره الله یوم القیمة اعمی لا حجة له
عائشه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که یک لقمه در دهان خمر خوار نهد
خدای عزوجل ماری و کژدمی در گور بروی گمارد تا ویرا می گزند و عذاب می کنند و هر که
حاجت خمر خواره برآرد در ویران کردن اسلام یار شده باشد و هر که با وی نشیند خدای
عزوجل ویرا روز قیامت کور برانگیزد و نزد حق جل و علا او را هیچ حجتی نباشد

از گور

عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سلّم علی
شارب الخمر او صافحه احبط الله عمله اربعین سنة ابو هریرة رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که سلام کند بر خمر خواره یا مصافحه کند او را خدای
عزوجل طاعت چهل ساله او ناچیز گرداند این تهدید ها که شنودی در حق کسانیست که بر خمر
خواره ~~باشند~~ یا ویرا طعام داده یا با او نشسته باشند یا حاجت ازان او
روا کرده باشند اینجا از سر انصاف نظر کن تا حال خمر خواره چگونه باشد عن علی کرم الله
وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما منکم من احد الا و قد کتب مقعده من
النار و مقعده من الجنة قالوا یا رسول الله افلا نتکل علی کتابنا و ندع العمل
قال اعملوا فکل میسر لما خلق له فاما من کان من اهل السعادة فسییسر لعمل
اهل السعادة و اما من کان من اهل الشقاوة فسییسر لعمل اهل الشقاوة علی
کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچکس از شما الا که
نوشته شده است جای ازان شما در دوزخ و جای ازان شما در بهشت گفتند ای پیغمبر
خدای پس آنچه بر آن تقدیر رفته است اعتماد کنیم و سعی و کوشش نکنیم فرمود که شما
در بندگی سعی کنید که مقادیر ازلی را شایسته نیست هر کرا اینجا تقدیر سعادت رفته است
نشان او انست که در دنیا رنج طاعت و مشقت بندگی بر وی آسان گردانند و راه
معاصی و مخالفت بر وی مسدود گردانند و هر که را در ازل شقاوت تقدیر کرده اند
نشان او انست که اسباب طاعت بر وی متعذر شود و اداء حقوق عبودیت با مثال

اوامر و اجتناب نواهی بروی دشوار آید و شیطان و نفس و هوا ارتکاب مناهی و معاصی
در دل او شیرین گردانند تا بشقاوت ابدی گرفتار گردد نعوذ بالله وعن
عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ستة لعنتهم الله و لعنتهم و کل
نبی مجاب الزاید فی کتاب الله و المکذب بقدر الله و المتسلط بالجبروت
لیعز من اذل الله و یذل من اعز الله و المستحل لحرم الله و المستحل من عترتی
ما حرم الله و التارک لسنتی عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که شش کس اند که خدای تعالی بر ایشان لعنت کرد و من هم بر ایشان لعنت کردم و همه پیغمبران
مستجاب الدعوة بر ایشان لعنت کردند یکی آنکه در کتاب خدای تعالی زیادت کند
یعنی چیزی که حضرت صمدیت نفرموده باشد وی خلق را گوید که خدای تعالی چنین گفته فرموده است
و عامه را بدان بفریبد و بدان شهرت خود جوید دیگر آنکس که تقدیرات الهی را باور
ندارد و غیر حق را تصرف اثبات کند دیگر حاکمی که بسبب تکبر و بزرگی گرامی کند کسی را
که او فرمان حق را خوار میدارد و خوار گرداند کسی را که او فرمان حق را عزیز میدارد
دیگر آنکه حلال دارد آنچه خدای تعالی از احرام کرداینده است دیگر آنکه در اهل بیت
من خیانت روا دارد دیگر آنکه سنت مرا ترک کند و اظهار بدعت کند وقال
النبی علیه السلام و الذی نفسی بیده لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه رسول علیه السلام
فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که مؤمن نباشد هیچ بنده
تا آنکه به برادر مسلمان آن خواهد که بنفس خود میخواهد وعن انس بن مالک

قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم تری المؤمنین فی تراحمهم و توادهم و تعاطفهم
کمثل الجسد اذا اشتکی عضو تداعی له سایر الجسد بالسهر و الحمی انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که مثال مؤمنان در رحمت بر یکدیگر
و دوستی و شفقت میان یکدیگر همچنانست که اعضا و جوارح یکتن که چون یک عضو شخصی را
دردی و المی رسد جملهٔ اعضای دیگر به تب و بیداری شب در رحمت با آن عضو شریک
گردند همچنان نشان صحت ایمان آنست که چون به بیند که مؤمنی را رنجی یا مصیبتی رسد
الم و اندوه و حزن آن در خود مشاهده کند عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم آیة المنافق ثلث و ان صام و صلی و زعم انه مسلم اذا حدث
کذب و اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان و فی روایة عبد الله بن عمر و اذا خاصم
فجر ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نشان منافق سه چیز است
و هر که در وی این سه نشان بود منافقست اگرچه روزه دارد و نماز گزارد و گمان برد که
مسلمانست چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده کند خلاف کند و چون وی را بر چیزی
امین گردانند خیانت کند و در روایت عبد الله بن عمر چهارم آنکه چون خصومت کند دروغ گوید
و درشتی کند وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
یسلط الله علی الکافر فی قبره تسعة و تسعون تنینا تنهشه و تلدغه حتی تقوم الساعة
لو ان تنینا منها نفخ فی الارض ما انبتت خضرا تنین مار بزرگ را گویند که بغایت
بزرگ و کلان باشد ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نود

ونه مار کلان پر زهر در گور بر کافران کمارند و بر کسانی که خود را در دنیا مسلمان
داشته باشند بزبان و خلاف فرمان حق کرده و در ارتکاب معاصی ایمان بباد
داده باشند تا در وی می پیچند و می گزند و زهر در وی میدمند تا روز قیامت که اگر یک مار
ازان نود و نه مار در زمین دمیدی هرگز گیاه نرستی وعن عبدالله بن عمر
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یؤمن احدکم حتی یکون هواه تبعًا
لما جئت به عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که مومن
نباشد یکی از شما تا آنکه مراد او تابع آن شود که من بدان آمده ام یعنی حقیقت کمال
ایمان حاصل نشود کسی را تا مرادهای خود در رضای حق در نبازد و هوای نفس را
محکوم فرمان حق نکرد اند که ما را بر ساییدن آن فرمان بخلق فرستاده اند پس هر که در
احکام شرع و اختلافات فقها طلب رخصتی میکند که موافق مراد او بود و ترک اصح
و احوط و اتقی میکند از ین سعادت محروم است ای عزیز حقیقت ایمان نور خورشید
عالم جبروتست که از مشرق عنایت بر جانهای سالکان منازل اخلاص می تابد فیض بحار
ملکوتست که بواسطهٔ سحاب هدایت بر ریاض صدور مخلصان وادی صدق می بارد کتاب
اسرار لاهوتیست که نقاشان عالم علوی باشارت اولئک کتب فی قلوبهم الایمان باقلام
الهام بر الواح افهام طلازمان مدرسهٔ تقوی می نگارند گوهر دریای وحدتست که بواسطهٔ
تلاطم امواج توفیق از قعر بحر صدر بصور اعمال صالحه بر سواحل جوارح و اعضا بظهور می آید
لمعهٔ نار محبت است که از شجرهٔ وجود سوختگان بادیهٔ ریاضت می افروزد برق انوار ولا تنبت

که از وادی ایمن قدوسی بر آینهٔ دل سایران عالم یقین جلوه میکند و این معانی کسی فهم کند
که چشم شیطان وهم را به تیر توحید دوخته باشد و خاشاک حرص و حسد را باتش شوق سوخته
و عقل معاش را بمقراض تنزیه زبان فضول بریده و نفس رعنا را در میدان غیرت پایمال
ریاضت کرده و سرهوا را بر دار ادب کرده و لشکر شهوت را بصولت عشق شکسته
و آیینهٔ دل را بصیقل صدق زدوده و روضهٔ روح را بروح و ریحان معارف مزین کرده
و از ننگ ادبار نفس و طبع خسیس او رسته و شبنم وجودش ببحر احدیت پیوسته و تردامنان مغرور را
که روح منکس ایشان با دنائت زخارف امور فانی محجوبست و عقل مکدر ایشان در هاویهٔ هوا
متقید و نفس مدبر ایشان بشکر عشوهٔ غوائل دنیا آشفته و تقلید ایمان نمای ایشان از کشاکش
هواجس نفسانی و وساوس شیطانی در اضطراب از جمال تجلی انوار ایمان و کمال تجلی اسرار
عرفان چه خبر بیت تا بادیهٔ درد بپایان نبری از هیچ طرف راه بدرمان نبری
تا بر سر کام و نام گامی نزنی بویی ز نسیم وصل جانان نبری ای عزیز توقیع این آیهٔ شریف
که قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها
و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی
سبیله فتربصوا حتی یاتی الله بامره و الله لا یهدی القوم الفاسقین بیان میفرماید که
که مادر و پدر و برادر و زن و فرزند و مال و جاه و مملکت و سلطنت همه خار و خس
راه سعادت ابدیست تا طالب این دولت بحکم و جاهدوا فی الله حق جهاده راه سعادت را
از جملهٔ این موانع پاک نکند نسیمی از نفحات لطایف اسرار ایمان و بویی از روایح عطر عالم عرفان

بمشام جان او نرسد و تا مشاطهٔ توفیق نقاب علایق از جمال ایمان نکشاید کفتار انا مومن
حقا از قایل درست نیاید و من اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق
از انس بن مالک رضی الله عنه روایتست که رسول علیه السلام فرمود لا یزال قول لا اله
الا الله یدفع سخط الله عن العباد حتی اذا انزلوا بالمنزل الذی لم یبالوا ما نقص من دینهم
اذا سلمت دنیاهم فاذا قالوا عند ذلک قال الله تعالی کذبتم کذبتم لستم بها صادقین
فرمود که پیوسته قول لا اله الا الله خشم خدای عز و جل از بندکان باز میدارد تا از غفلت
و حرص کار ایشان بجایی رسد که از نقصان و زیان ایمان و دین خود باک ندارند و همه شادی و فرح
ایشان بسلامتی دنیا باشد پس در آن حالت چون کلمه بکویند حضرت عزت در جواب
ایشان بکوید دروغ میکویید دروغ میکویید در ایمان صادق نیستید زیرا که نور ایمان با ظلمت
کبر و حرص و هوا در یک جای جمع نشود و از خوف این خطر عظیم دلهاء انبیا و صدیقان
خون کشته است و هیچکس را معلوم نیست که این بضاعت مزجاة که از ایمان تصور کرده است
شایستهٔ قبول آنحضرت هست یا نه **روایتست** که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات بر جنازهٔ طفلی نماز کزارد از قایلی شنید که میکفت خنک جان این طفل که بیکناه
از دنیا رفت مرغکی از مرغان بهشت خواهد بود رسول علیه السلام غضب کرد و کفت
چه میدانی که با وی چه خواهند کرد بخدایی که من پیغمبر اویم که نمیدانم که با من چه خواهند کرد
و ابو دردا رضی الله عنه سوکند خوردی و کفتی که هیچکس ایمن نشد بر ایمان خود الا که در حالت
نزع ایمان از او باز ستدند **و در خبرست** که عیسی علیه السلام حواریان را دید که میکریستند

از حال ایشان پرسید کفتند ای پیغمبر خدای بر کناهان خود میکرییم عیسی علیه السلام فرمود که
شما از کناه می ترسید و ما که پیغمبرانیم از کفر می ترسیم **روایتست** که یحیی علیه السلام چندان کریسته
بود که رخسارهای مبارکش چون دو جوی شکافته بود و دندانهای او می نمود روزی پدرش
زکریا علیه السلام کفت ای فرزند من از خدای عز و جل فرزند طلب کردم که چشم من بدیدار او
روشن شود و تو بدین نوحه و کریستن جهان بر چشم من تاریک کردی کفت ای پدر جبرئیل
علیه السلام مرا خبر کرده است که میان بهشت و دوزخ عقبه ایست که از آن خلاص نیابد کسی مکر
آنکه در دنیا از خوف حق پیوسته کریان بوده باشد زکریا علیه السلام کفت ای پسر بکری
چندانکه می توانی پیش از آن روز که کریستن سود ندارد و هم او فرمود که سر چیز از نشانهٔ
و نشان ترس خدای و اشتیاق بهشت صبر است بر مشقت طاعت **و در خبرست** که ابرهیم
علیه السلام در عمر خود سه دروغ کفته بود بجهت مصلحت دین هرکاه که از آن یاد کردی از خوف
بیهوش شدی و بیشادی چنانکه آواز طپیدن دل او از دور بشنیدندی جبرئیل علیه السلام
نزول کردی و کفتی حق جل و علا درود رسانید و فرمود که هرکز دیدی که دوست از دوست
ترسد بکریستی و کفتی الهی هر وقت که من یاد کناه خود می کنم خلت و دوستی بر من پوشیده میشود
و نقلست که عمر رضی الله عنه کاه برکی دید که بر راه افتاده بود بکریستی و کفت چه بودی که عمر
این کاه برک بودی و از خوف حساب خلاص یافتی **و ابو عبیده** جراح رضی الله عنه کفتی
چه بودی که من کوسفندی بودمی و مرا سر ببریدندی و بخوردندی و از عذاب کور و کرفتاری
قیامت خلاص یافتمی **نقلست** که عطای سلمی قدس سره از خوف حق تعالی چهل سال در

آسمان نظر نکرد و نخندید و طعام سیر نخورد و هرگاه که قحطی یا بلایی بخلق رسیدی گفتی این
همه از شومی منست ای کاشکی عطا بردی تا خلق از شومی وی برستندی احوال انبیا
و صحابه و تابعین با جلالت قدر و بزرگی ایشان اینست که شنیدی و لی سنت الهی چنان
رفته است که اکابر دین و ارباب یقین پیوسته بر مراقبهٔ انفاس و اوقات و محاسبهٔ
ایام و ساعات مواظبت نمایند و آن عمر را بانواع طاعات و اصناف عبادات
معمور دارند و ابدان زاکیه و نفوس مرضیه را در بوتهٔ مجاهدات و ریاضات گدازند
و با این همه سیلاب حسرت از دیده بارانند و خود را درین درگاه از عاصیان جانی
کمتر دارند و هواپرستان مغرور و تیره روزگاران مشهور همگی عمر در مخالفت حق آیینهٔ
دل سیاه کرده و کمر مطاوعت نفس و شیطان بر میان بسته و لذات فانی دنیای دار را
قبلهٔ خود ساخته و دواعی هوا را معبود خود گردانیده خود را مسلمان حقیقی شمرند و بنماز و روزهٔ
رسمی مغرور گردند و بتقلید پدران مباهات کنند و لاف تقلیدا انا مومن حقا بفلک
رسانند و حضرت صمدیت بجهت تنبیه غافلان خطاب میفرماید که الم احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله
الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین جناب جباری خطاب میفرماید و قسم یاد میکند که
بعظمت و جلال ما که مردمان گمان مبرند که ما ایشان را بگذاریم بدین مقدار که میگویند که ما
مومنانیم و ایشان را بر محک امتحان نزنیم بدرستی که آزمودیم آنکسان را که پیش از ایشان بودند
و هر آینه پیدا نماییم ایشان را نیز تا صادقان محق را از کاذبان مبطل جدا کنیم **ای عزیز**

فلان کار بکن

اگر حاکمی بنده را امر کند که فلان کار بکن و اگر مخالفت کنی ترا بکشم و یکی را بر وی موکل گرداند
تا تجسس احوال وی کند چون بنده موکل را می بیند و بسیاست حاکم متیقن بود بی شک
ترک مخالفت کند و امتثال فرمان کند چون بامتثال فرمان حق رسیدی شنود که حق تعالی امر کرده است
که اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف
و ینهون عن المنکر و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون و دو ملک را از ملایکهٔ کرام بر وی موکل
گردانید تا شاهد حال او باشند و او این همه می شنود و بآن هیچ عمل نمیکند این از آنست
که علم او بسیاست حاکم نیست و علم بخدایی که از ایمان خوانند نیست و آنچه بزبان میگوید
دروغ است و در دل او از آن هیچ اثر نیست چه اگر یقین دانستی که حق جل و علا در وعد و وعید
صادقست و در انفاذ حکم قادر و هرچه فرموده خواهد کرد و عذاب آخرت سختتر از عذاب
دنیاست و هلاک ابدی مشکلترست از هلاک دنیوی هرگز مخالفت فرمان حق نکردی و چون
این معنی محقق گردانیدی بدانی که بیشتر خلق را ایمان نیست الا ماشاء الله و من الناس
من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمومنین و ما یومن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون
نقلست که شیخ ابوبکر کتانی قدس سره العزیز بعد از وفات دیدند بر سر گوری
ایستاده بود و میگریست گفتند ای بزرگوار دین چرا میگریی گفت چگونه گریان نباشم که از هزار
جنازه که بگورستان مسلمانان می آورند نهصد و نود و نه بی ایمانند **و از ابوسعید** خدری
روایتست که رسول علیه السلام فرمود که اذا کان یوم القیمة یقول الله تعالی یا آدم اخرج

يَبْعَثُ النّارِ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ قالَ وَما بَعْثُ النّارِ قالَ مِنْ كُلِّ اَلْفٍ تِسْعَمِائَةٍ وَتِسعُون فعِنْدَ ذلِكَ يَشِيبُ الصَّغِيرُ وَتَضَعُ كُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وَتَرَى النّاسَ سُكارى وَما هُمْ بِسُكارى فرمود که روز قیامت حضرت صمدیت خطاب فرماید که ای آدم قسم دوزخ از فرزندان خود بیرون کن گوید الٰهی چند بیرون کنم فرمان شود که از هزار نهصد و نود و نه قسم دوزخ است از فرزندان خود بیرون کن و این آن قوم اند که ایشان را بی حساب در دوزخ اندازند زیرا که در دنیا محاسبهٔ نفس خود نکردند و هوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند لاجرم شومی رسوخ هوای نفسانی آن بی دولتان در روز جزا بی حساب نفوس خبیثهٔ ایشان را بهاویهٔ ابدی کشید **از شیخ** داود طایی قدس سره پرسیدند که ایمان چیست فرمود که یا پسر النُّورُ بَعْدَ الظُّلْمَةِ وَاللِّينُ بَعْدَ القَسْوَةِ وَالسُّنَّةُ بَعْدَ البِدْعَةِ وَالتَّلَذُّذُ بِالعِبادَةِ بَعْدَ المُجاهَدَةِ فرمود که ایمان آنست که دل تاریک را از تاریکی معصیت پاک گرداند و بنور معرفت و محبت روشن سازد و سختی دل را بنرمی رحمت و شفقت مبدل کند و از بدعت بسنت خواند و چنانکه نفس و هوای معاصی را در چشم تو شیرین میگرداند نور ایمان طاعت و عبادت حق را در دل تو شیرین گرداند ان شاء الله تعالی

باب دوم در اداء حقوق عبودیت

واقسام این نوع بسیارست و افضل همه نمازست که آن ستون دینست و ترک آن ویرانی دینست چنانکه لفظ نبوی بدان ناطقست و بعد از نماز زکوتست و ازین جهت حق جل و علا نماز را بر همه طاعات مقدم داشت و هر جا که بنماز امر فرمود زکوة را قرین آن گردانید که اَقِيمُوا الصَّلوةَ وَآتُوا الزَّكوةَ بعد از آن روزه که سد مجاری شیطان و سپر آتش حرمانست پس این باب

سه قسم آمد **قسم اول** در نماز و درین قسم چند حدیث که متعلق است بوجوب و صحت و استحباب وقت و سر و حقیقت نماز ایراد کرده شود و بجهت ایضاح هر قسمی ازین اقسام بر سبیل ایجاز اشارتی کرده آید تا طالبان سعادت اخروی را تذکرهٔ بود و قاصدان مقاصد مقصد دینی را تمسکی گردد ان شاء الله العزیز **عن** جابر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس بین العبد و بین الکفر الا ترک الصلوة رواه ابو داود والترمذی جابر بن عبد الله الانصاری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست میان بنده و کفر نشانی مگر ترک نماز یعنی مواظبت بنده بر نماز با محافظت اوقات و اتمام ارکان و خشوع نشان ایمان اوست و ترک این معانی نشان بی ایمانیست **وعن** بریدة الاسلمی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العهد الذی بیننا و بینهم الصلوة فمن ترکها فقد کفر العهد ای الفرق فرمود که فرقی که میان ما و میان کافرانست نمازست پس هر که ترک کرد نماز را بدرستی که کافر شد یعنی بکفر نزدیک شد و نفس خود را در معرض خطر زوال ایمان گردانید زیرا که شجرهٔ طیبهٔ ایمان بسقیهٔ طاعات قوت می‌یابد و چون شجرهٔ ضعیف در زمین خشک نهال افتد و تسقیه نیابد هر آینه قوت نباتی از و منتفی شود **وعن** عبادة الصامت رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خمس صلوات افترضهن الله من احسن وضوءهن وصلاهن لوقتهن و اتم رکوعهن و خشوعهن کان له علی الله عهد ان یغفر له ~~ان شاء غفره~~ ومن لم یفعل لیس له علی الله عهد ان شاء غفر له وان شاء عذبه عبادة بن صامت روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که پنج نمازاست که فرض گردانیده است خدای عز و جل بر بندگان هر که در طهارت آن نمازها احتیاط کامل کند و آن نمازها را

خیانت

ان یغفر له

در اوقات مستحبه ادا کند و رکوع و سجود انرا تمام بجای آورد و بیچارگی و شکستگی خود دران
مراعات اورا عهدی بود نزد خدای تعالی یعنی آن طاعت اورا وسیلت آمرزش گردد بحضرت کند
صمدیت و هرکه این شرائط را در نماز رعایت نکند ویرا نزد خدای تعالی هیچ وسیلت نیست
اگر خواهد بفضل خود اورا بیامرزد و اگر خواهد عقوبت کند **وعن** ابن مسعود رضی الله عنه
قال سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم اَيُّ الاعمال افضل قال الصلوة لوقتها ثم قلت ثم اَيٌّ
قال برّ الوالدين ثم قلت ثم اَيٌّ قال الجهاد في سبيل الله عبدالله بن مسعود گفت پرسیدم از رسول
علیه السلام که کدام عمل نزدیک خدای عز وجل دوسترست گفت نماز در اول وقت گفتم پس از نماز
کدام عمل فاضلترست گفت نیکی با مادر و پدر گفتم بعد ازان کدام عمل بهتر گفت غزا برای رضای خدای
عز وجل **وعن** عائشه رضی الله عنها قالت ما صلّى رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة
لوقتها الآخر مرتين حتى قبضه الله تعالى عائشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام
در عمر خود نماز دو بار در آخر وقت نگزارد تا حق جل وعلا اورا از دنیا بیرون برد **وعن**
بريدة الاسلمي رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلّي الهجيرة التي تدعونها
الاولى حين تدحض الشمس ويصلي العصر ثم يرجع احدنا الى رحله في اقصى المدينة
والشمس حيّة ابو برزه اسلمی رضی الله عنه گفت رسول علیه السلام نماز پیشین که شما انرا اولی
میخوانید وقتی گزاردی که آفتاب زوال کردی و نماز دیگر گزاردی و پس ازان یکی
از ما بخانه خود رفتی در اقصای نخلستان مدینه و آن جا رسیدی و آفتاب هنوز بلند بودی
وعن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الوقت الاول من الصلوة

رضوان

رضوان الله والوقت الآخر عفو الله عبدالله بن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که نماز در اول وقت موجب رضای حقست و در آخر وقت موجب عفو و شک نیست که ظهور
اثر عفو در محل تقصیر می باشد و ظهور اثر رضا در محل احسان و صاحب تقصیر در محل خطر مشیت است
وعن ابي ذر رضي الله عنه قال قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف بك اذا كانت عليك
امراء يميتون الصلوة او يؤخرون الصلوة قلت يا رسول الله فما تأمرني قال صلّ الصلوة شک راوی
لوقتها فان ادركتها معهم فصلّ فانها لك نافلة ابو ذر غفاری روایت کرد که رسول علیه السلام
مرا گفت که ای اباذر چگونه باشد حال تو در آن وقت که حاکمان غافل بر تو مسلط کردند و نماز را
از اول وقت تاخیر کنند گفتم ای رسول خدای چه میفرمایی مرا فرمود که تو نماز را بوقت بگزار پس
چون ایشان را در نماز دریابی با ایشان نیز بگزار که آن ترا تطوع گردد **وعن** ابي هريرة رضي الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصلوات الخمس والجمعة الى الجمعة ورمضان الى رمضان
مكفرات لما بينهن اذا اجتنب الكبائر ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که نماز پنجگانه و نماز آدینه تا آدینه دیگر و روزه رمضان تا رمضان دیگر پاک کننده
گناهان صغایر است که در میان آن از بنده صادر میشود هرگاه که بنده ارتکاب کبایر روا ندارد
و اکثر صحابه و تابعین در عدد گناهان کبیره اختلاف کرده اند نزد ابن مسعود عدد کبایر چهارست
و بعضی از صحابه برانند که عدد کبایر نه است و ابن عمر گفت هفت است و عبدالله بن عباس
گفت عدد کبایر بهفتاد نزدیکترست که بهفت و شیخ ابوطالب مکی قدس سره فرمود که
جمیع احادیث که وارد است درین معنی جمع کردم عدد کبایر هفده یافتم و ازان چهار

در دلست و چهار در زبان و سه در شکم و دو در فرج و دو در دست و یکی در پای و یکی
در جمیع اعضا اما آن چهار که در دلست اول شرکست دوم نیت اصرار بر معصیت سیم نومیدی
از رحمت خدای چهارم ایمن بودن از مکر الله اما آن چهار که در زبانست اول شهادت
زور دوم قذف محصن سیم سوگند دروغ چهارم سحر اما آن سه که در شکم است اول
شرب خمر دوم اکل مال یتیم سیم اکل مال ربوا اما آن دو که در فرجست اول زنا دوم
لواطه و اما آن دو که در دستست اول قتل ناحق دوم سرقه اما آنکه در پاست فرار نمودن
در غزا یکی از ده و ده از بیست اما آنکه شاملست جمیع بدن را عقوق والدینست
و این قول شیخ ابوطالب مکی است و صحیح آنست که کبیره لفظی مبهم است و در احادیث مأثوره
لفظی قطعی در عدد کبایر وارد نیست بلکه اخبار وارده درین باب متعارض است و ازینجا
معلوم میشود که قصد حضرت رسالت علیه السلام ابهام بوده است نه حصر بجهت تحذیر خلق چنانکه
ابهام شب قدر و اسم اعظم بجهت ترغیب عامه تا در طلب آن بقیام طاعات آنجا جد نمایند
و از خوف و تحفظ اینجا از انواع معاصی حذر کنند و اصح وجوه آنست که هر چه نهی از آن
بنص کتاب ثابتست یا بالسنه انبیا علیهم السلام جزای آن آتش دوزخ وعده کرده شده است
یا ارتکاب آن سبب وجوب حد است در شرع آن از جمله کبایر است و درجات کبایر
هم متفاوتست و شرح آن در کتاب مرآة التائبین ذکر کرده شده است عن
ابی هریره رضی الله عنه ان رجلا دخل المسجد و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس فی ناحیة المسجد
فصلی فاخف صلوته ثم جاء فسلم علیه فقال علیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل

سبب غزاده مسلم ایکی کافردن و اون مسلم یکرمی کافردن فرار ایلمک

فرجع فصلی ثم جاء فسلم علیه فقال علیک السلام ارجع فصل فانک لم تصل فقال علمنی یا رسول الله
فقال اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر ثم اقرأ ما تیسر معک
من القرآن ثم ارکع حتی تطمئن راکعا ثم ارفع حتی تستوی قائما ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا
ثم ارفع ثم افعل ذلک فی صلوتک کلها ابو هریره روایت کرد که روزی رسول علیه السلام
در گوشه مسجد نشسته بود مردی در آمد و نماز گزارد سبک و رکوع و سجود تمام بجای نیاورد پس
بیامد و بر رسول علیه السلام سلام کرد رسول علیه السلام فرمود که علیک السلام باز گرد و نماز
بگزار که تو نماز نگزاردی پس آن شخص بازگشت و نماز بگزارد همچنان سبک پس بیامد و سلام
کرد رسول فرمود که علیک السلام باز گرد و نماز بگزار که تو نماز نگزاردی گفت ای رسول
خدای مرا بیاموز رسول علیه السلام فرمود که چون بنماز برخاستی طهارت کامل کن پس روی بقبله
آور پس تکبیر بگوی پس آنچه از قرآن میدانی بخوان پس برکوع رو و در رکوع آرام گیر پس تمام
باز آی تا راست ایستاده شوی پس بسجود رو و در وی آرام گیر پس سر بردار و در میان دو سجده
بنشین و در وی آرام گیر پس سجده دوم کن و در وی آرام گیر پس برکعت دوم برخیز و در
همه نماز همچنین کن و این حدیث دلیل قاطعست بر آنکه اطمینان در رکوع و سجود و اعتدال و
جلسه میان دو سجده از ارکان نمازست و نماز تارک ارکان باطلست و عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یجزئ صلوة لا یقیم الرجل فیها صلبه
فی الرکوع والسجود عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
درست نیست نمازی که شخص در آن نماز پشت خود را راست ندارد در رکوع و سجود یعنی در باز

ثم ارفع حتی تطمئن جالسا ثم اسجد حتی تطمئن ساجدا صح

آن شخص صح

و در سجود آرام گیر پس باز آی و در وی آرام گیر و در میان دو سجده بنشین نسخه

حتی تستوی قائما صح

آمدن از رکوع و نشستن میان دو سجده و مسکلترازین هر دو حدیث در تخویف و تهدید آنست
که امام ابو حامد غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم آورده است که رسول علیه السلام فرمود
که من صلّی الصّلوة لوقتها فاسبغ وضوءها واتم رکوعها وسجودها وخشوعها خرجت
وهی بیضاء مسفرة تقول حفظک الله کما حفظتنی ومن صلّی لغیر وقتها فلم یسبغ وضوءها ولم
یتم رکوعها وسجودها ولاخشوعها خرجت وهی سوداء مظلمة تقول ضیّعک الله کما ضیّعتنی
حتی اذا کانت حیث شاء الله ثم لفّت کما یلفّ الثوب الخلق فیضرب بها وجهه رسول
علیه السلام فرمود که هرکه نماز گزارد در اول وقت و وضوی آن نماز کامل سازد و رکوع و سجود
آنرا تمام بجای آرد و بیچارگی و عجز خود را دران نماز بحضرت بی نیاز عرضه کند آن نماز بحضرت
صمدیت رفع شود سفید و درفشنده و گوید خدای حافظ و معین تو باد چنانکه مرا محافظت کردی
و هرکه نماز گزارد نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط نکند و در رکوع و سجود و خشوع و خضوع ازا بجای
نیارد آن نماز بر میشود سیاه و تاریک و میگوید ضایع کردی مرا خدای تعالی ترا ضایع کناد و میرود
تا آنجا که حق جل و علا خواسته باشد پس در هم پیچیده شود چنانکه جامهٔ کهنه پس بر روی او زنند
ای عزیز بدانکه نماز از روی تمثیل مثال آدمیست و چنانکه انسان مرکب است از اعضای
باطن و جوارح ظاهر و روح و جسم و آدمی را کامل نگویند الا ابلا متی ان جمله و مراتب اعضا و جوارح
متفاوتست چه بعضی ازین اعضا آنست که آدمی بعدم آن منعدم نمیشود ولی بفوت آن آدمی ناقص
و بی قیمت میشود و مقاصد حیات ازوی فوت میشود چون چشم و گوش و زبان و دست
و پا که اگر شخصی را چشم برکنده بود و گوش و زبان و دست و پای بریده بعدم این اعضا حیوة

ازدی

ازوی منقطع نمیشود او را آدمی خوانند اما بی قدر و بیحاصل که هر کسی را ازوی خطی نبود و او را از حیوة
خود بهرهٔ باشد همچنین نماز حیات معنویست که صاحب شرع انرا بامر حق و در آیت نور نبوت
تصویر کرده است و ما را باقامت و اکتساب تشخیص کال آن فرموده پس نیت بمثابت
دل و جگر و دماغ است که بعدم آن نماز منعدم میشود یعنی باطل میگردد و سنتهای نماز چون دعای
استفتاح و قنوت و تشهد اول و اذکار بمثابت چشم و گوش و زبان و دست و پای و مثال
کنندهٔ نماز که رعایت ارکان و حضور دل و خشوع نمیکند همچنانست که بادشاه قاهر باشوکت شخصی را
بتجارت فرستد و او را امر کند که غلامی هنرمند باجمال که لایق مجلس بادشاهی باشد بجهت بادشاه
بیاورد و ان شخص برود و مردهٔ را چشم برکنده و گوش و دست و پای بریده بیاورد و در
حضرت بادشاه پیش آرد در حقیقت این شخص بدان فعل بر بادشاه افسوس کرده باشد و با این
همه از بادشاه چشم خلعت و انعام میدارد چه گویی این بی دولت بدین فعل مستحق خلعت
و تشریف بود یا مستحق ضرب و حبس و قتل و ازین جهت بود که رسول علیه السلام فرمود که من
لم تنههٔ صلوته عن الفحشاء و المنکر لم یزدد من الله الا بعدا فرمود که هرکه نماز او باز ندارد
او را از غفلت و خاطرهای پریشان ازان نماز او را از حضرت صمدیت جز دوری و حرمان
نیفزاید وعن عمرو بن العاص قال رأی رسول الله صلی الله علیه و سلم رجلا صلّی فاخف
صلوته قال اترون هذا لو مات علی هذا لمات علی غیر ملة محمد عمرو بن العاص روایت
کرد که رسول علیه السلام شخصی را دید که نماز سبک گزارد و رعایت ارکان نکرد فرمود
که می بیند اینرا اگر برین حال بمیرد بر غیر دین محمد مرده باشد هرکه را ذوق ایمان بود

واخلاص حضور دل و خشوع نماز را
نمی بیند ازدست و درکوع و سجود و بدنهای
ارکان هم

این مقدار تهدید اورا کافیست ای عزیز نشان طالب سعادت اخروی آنست که ازین
تنبیهات غافل نباشد و در مراعات و شرایط ارکان نماز اهمال روا ندارد چون آواز اذان
مؤذن بشنود از منادی عرض در مجمع قیامت یاد کند و یقین داند که هر که در دنیا در اجابت
این ندا برغبت مسارعت نماید در آن روز بنداء لطف خوانده شود و از هول فزع اکبر ایمن
گردد و در طهارت از تطهیر دل که منظور نظر حقست غافل نباشد و بداند که طهارت را چهار
مرتبه است مرتبهٔ اول طهارت تن و جامه و مکانست از فضلات و احداث و اخباث و این
طهارت عامهٔ خلق است مرتبهٔ دوم طهارت جوارح و اعضاست از ادناس جرایم و معاصی
و این طهارت ابرارست مرتبهٔ سیم طهارت نفس است از کدورات صفات ذمیمه
و این طهارت سالکانست مرتبهٔ چهارم طهارت دلست از غیر حق و این طهارت صدیقانست
و ازینجا بود که ابو یزید قدس سره میفرمود که لو خطر ببالی الدنیا لتوضأت و لو خطر ببالی
الآخرة لاغتسلت یعنی اگر دنیا در خاطرم خطور کند طهارت سازم و اگر آخرت در سرم بگذرد
باید بر خود غسل واجب گردانم اما در ستر عورت که پوشیدن فضایح عورات که ظاهر بدنست
و این منظور نظر خلق است از رسوائیهای عورات باطن و فضایح سر از حرص و حسد و بخل
و عجب و کبر و ریا و اصرار و غیر آن که منظور نظر حقست پند نشنید یقین داند که فضایح و رسوایی
باطن را از نظر حق پوشیدن ممکن نیست مگر بتوبه و ندامت و خوف و حیا و خجالت و شکستگی
پس در حضرت صمدیت چنان ایستد که بندهٔ گریختهٔ گنهکار و در استقبال قبله که آن اعراضست
از جهات مختلفه و روی آوردن بجهت کعبه آسنهٔ دلرا از غبار ماسوی الله پاک گرداند و جناب

عز حضرت صمدیت را قبلهٔ دل سازد و در آن حضرت نیاز و مسکنت را شعار خود گرداند
و در تکبیر اصنام هوای نفس را بسطوت شهود کبریایی احدیت بشکند و در سبحانک اللهم اشراق
سبحات تنزیه و پاکی حضرت قدوسی مشاهده کند و در اعوذ بالله از شرور و مکاید و اضلال
اعدا از نفس و هوا بحصن عصمت فاطر کاینات پناه گیرد و در مرآت اسم بسم الله ذات مقدس
مسمی که قیوم کاینات است متجلی داند و جمیع اشخاص و افراد وجود را بقوت فیض قیومی قایم بیند و در
الرحمن الرحیم عموم امطار الطاف جمالی و خصوص آثار انوار کمالی بر ظواهر مظاهر و سرائر مفاخر
متوالی یابد و در الحمد لله رب العالمین فیضان انعام و افضال و جریان جود و نوال آن حضرت
در جداول اعیان وجود جاری بیند و در تکرار الرحمن الرحیم مشاهدهٔ تجدد امواج بحار رحمت
بر حقایق علویات و سفلیات او را در دریای توحید غرق گرداند و بدایت دایرهٔ ازل
با نهایت نقطهٔ ابد پیوندد و اینجا جمال طلعت مالک یوم الدین از منظر عرفان جلوه گری کند
پس حقارت حدوث طالب را در آستانهٔ نیاز اندازد و ملازمت آداب عبودیت بر وجود
واجب داند ایاک نعبد خلعت وفا او شود پس چون صولت خواطف عزت سایهٔ هستی
عابد را در اشعهٔ انوار معبود محو گرداند و از مغانم فنا بعین الحیوة بقا رساند غیر حجاب احدیت را
حولی و قوتی نبیند و جز حضرت صمدیت را ناصری و معینی نداند حقیقت و ایاک نستعین
از صحیفهٔ صدق و یقین بر خواند پس در آیینهٔ فاستقم کما امرت اخطار دواعی اوهام
فاسده و آفات بواعث تصورات باطله که مزاحم منهج صواب و موقد نیران حجاب اند
مشاهده افتد زبان اخلاص در طلب تایید ربانی بدعاء اهدنا الصراط المستقیم گویا گردد

وپس اقتفاء سنن آثار مبارزان صفوف استقامت و سابقان منازل کرامت را که مهتران
بارگاه نبوت و سروران عرصهٔ ولایت اند تمنی کند صراط الذین انعمت علیهم بگوید
پس رقاب همم مردودان بساط قرب را بپند باغلال دواعی هوا قید کرده و صدمات
عواصف غیرت اقدام سعی مطرودان عرصهٔ کرامت را بشهوات بسته و سطوات خواطف
عزت جناح سیر مخذولان تیه حرمان را ببرق مشیت سوخته غیر المغضوب علیهم و لا الضالین
بضرورت گفته آید میخواستم که بجهت تحقیق کلمات فاتحه شرحی نوشته گفته شود که لائق فهم تو
باشد ولی زبان وقت این املا کرد والله غالب علی امره جهد کن تا بود که از سعادت روایح
این معانی بویی بمشام جان تو رسد که اگر دریافتی فطوبی لک واگرنه مرغان فضای وحدت
در پس پردهٔ غیب اند که این حقایق قوت حوصلهٔ ایشان خواهد بود **بیت**

پادشاهی فوق معنی برد نیست | نی بزور و ظلم دنیا خورد نیست
هر سگی را جیفهٔ دنیا دهند | دولت اکنون یافت کش معنا دهند

ای عزیز اگر قوت آن نداری که بتایید صفاء فهم مهر موانع
از خزانهٔ اسرار برداری واز حقایق گنج عرفان غنیمت ابدی بدست آری باری در وقت
نماز جهد کن تا در حضرت پروردگاری حضور دل نگاه داری و خاطرهای پریشان واپس گذاری
واز ظواهر کلمات کلام ربانی چشم بر فرمان داری واز قبائح افعال و فضائح احوال خود از آن حضرت
شرم داری و نفس اماره را از راه جفا بوفا و عذر آری و چون باوج درجات اهل عرفان که
ملوک خطهٔ ایقان و سلاطین عرصهٔ عالم عیان اند رسیدن نمی توانی باری جهد کن تا از ملازمت
آستانهٔ عبودیت محروم نمانی فان لم یصبها وابل فطل **روایت** که طلحة بن عبدالله رضی الله عنه

در بستان نماز میگزارد بازی دید که قصد مرغی کرده بود و آن مرغک در میان شاخهای
درختان می پرید و خلاص میجست خاطرش بدان مشغول شد و ندانست که چند رکعت نماز
کرده است بحضرت رسالت آمد واز آن حال حکایت کرد و گفت یا رسول الله من آن
بستان را در راه حق صدقه کردم کفارت آن نماز را رسول علیه السلام آن بستان را بده و بیست
هزار درم بفروخت و بمستحقان صرف کرد **روایت** که زین العابدین علی بن الحسین علیهم السلام رضی الله عنهم
چون طهارت نماز کردی رخسارهٔ مبارکش متغیر شدی گفتندی ای فرزند رسول خدای چه حالتست
گفت هیچ میدانید که در حضرت که ایستاده خواهم شد **روایت** از عایشه رضی الله عنها که گفت
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یحدثنا و نحدثه و یلاعبنا و نلاعبه فاذا حضرت الصلوة فکانه لم یعرفنا
فرمود که رسول علیه السلام با ما سخن گفتی و مزاح کردی و چون وقت نماز در آمدی چنان حال
بروی متغیر شدی که گویی هرگز ما را نشناخته است **و در خبر است** که حق جل و علا وحی کرد بموسی
علیه السلام که یا موسی اِذا ذَکَرتَنی فاذکُرنی وانتَ تنتفضُ اعضاؤک وکُن عند ذکری
خاشعاً مطمئناً واذا ذکرتنی فاجعل لسانک وراءَ قلبک واذا قمتَ بین یدیّ فقم
قیامَ العبدِ الذلیلِ فرمود که ای موسی چون یاد حضرت جناب ما کنی چنان باش که در حال یاد ما
همه اعضای تو از هیبت جناب کبریای ما لرزان شود و بیچارگی خود ببین و بایاد ما آرام
گیر و در وقت یاد کردن حضرت جباری ما زبان را در پس دل دار یعنی غفلت و پریشانی
از خود دور کن و اول بزبان دل سخن گوی پس بزبان سر و چون بر بساط بندگی خواهی
ایستاد چون بنوع ذلیل ایستاده شو این نوع عبادت از کسی متصور شود که جمیع همم خود را بهم آخرت

زرد گشتی و حال بروی

آخرت باز آمده وا زهر چه اندیشهٔ آن او را از آن حضرت باز دارد دل از اهتمام
آن خالی گردانند و جلال عظمت جباری را نصب عین گردانند و از هول موقف
روز حساب یاد کند و مجاری شهوت را بستهٔ عفت بر بندد و آتش حرص را آب
قناعت بنشاند و یقین داند که تا یک ذرّه میل خاطر او بمحبت دنیا باقیست که زیاده
از قدر حاجت بود یا بدان تزوّد آخرت کند و طمع دارد که در نماز صفای لذات
مناجات که آن غایت نعیم اکابر اولیاء و نهایت آمال افاضل اتقیاست بیابد در
غلطست و حال او مثال کسیست که خود را به پلیدی بیالاید و میخواهد که مگس بر وی ننشیند
و این محالست **روی** عن عایشه رضی الله عنها قالت اَهْدَی ابوجهم بن حذیفه
الی رسول الله صلی الله علیه و سلم خَمِیْصَةً شَامِیَّةً لَهَا عَلَمٌ فَشَهِدَ فِیْهَا الصَّلٰوةَ فَلَمَّا
انْصَرَفَ قَالَ رُدِّی هٰذِهِ الخَمِیْصَةَ اِلٰی اَبِی جَهْمٍ فَاِنِّیْ نَظَرْتُ اِلٰی عَلَمِهَا فِی الصَّلٰوةِ
فَکَادَ یَفْتِنُنِیْ عایشه رضی الله عنها روایت کرد که ابوجهم بن حذیفه جامهٔ صوف سیاه که بر وی
علم سفید بود بهدیه بنزد رسول علیه السلام فرستاد رسول علیه السلام بپوشید و در وی
نماز گزارد چون از نماز بازگشت آن جامه را از تن خود برکشید و گفت ای عایشه این را
باز گرد آن با بوجهم که من در نماز نظر بر وی افگندم نزدیک بود که مرا از حق مشغول گرداند
روایتست که یکبار دوال نعلین مبارکش کهنه شده بود شخصی از صحابه آن دوال کهنه
بیرون کرد و دوال نو در کشید چون رسول علیه السلام آن نعلین در پای کرد و نظرش بر آن
دوال افتاد بفرمود تا آن دوال نو را بیرون کردند و آن دوال کهنه را در کشیدند و گفت

چون نظر بر آن انداختم در نفس من فرحی پیدا شد از خشم و غیرت حق ترسیدم صاحب
بصیرت اینجا باید که بنظر انصاف تأمل کند که چون حال سید انبیا با کمال نبوت اینست که
بیک دوال نعلین از نقصان دین می ترسد و پوشیدن جامهٔ پشمین او را از حق باز میدارد
امروز هواپرستان مغرور بزرگی و حرمت در جامهای ابریشمین و انگشترین زرین می
طلبند و دیو سیرتان مشایخ نام بکثرت اسباب و تجمل بباهات میکنند و جاهلان
نام صورت عزّ اسلام در اسبان فاخر و غلامان فاجر میجویند و تیره روزگاران ظلمات
حرص و هوا شمس الدین و بدر الدین اند پس نزد ارباب بصیرت معلوم است که دین این طایفه
دین شیاطین است نه مذهب ارباب یقین **در خبر است** که اَوْحَی اللّٰهُ تعالی الی موسی علیه السلام
یا موسی قُلْ لِلْعُصَاةِ اُمَّتِکَ اَنْ لَا یَذْکُرُوْنِیْ فَاِنِّیْ آلَیْتُ عَلٰی نَفْسِیْ اَنَّ مَنْ ذَکَرَنِیْ
ذَکَرْتُهُ فَاِذَا ذَکَرُوْنِیْ ذَکَرْتُهُمْ بِاللَّعْنَةِ فرمود که حق جل و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام
که ای موسی گنه کاران امتت خود را بگوی که مرا یاد نکنند که ما بر کرم خود واجب کرده ایم
که هرکه ما را یاد کند ما او را یاد کنیم و چون با آلایش ما را یاد کنند ما ایشان را بلعنت یاد کنیم
این در حق عاصی است که ذکر او بغفلت بود چه گویی در حق کسی که نجاست معصیت با خباثت
غفلت جمع کند و با آلایش این دو مردار در حضرت جباری خواهد که بی واسطه سخن گوید
و از خطر این معنی جانهای همه صدیقان پایمال گشته است و از دیدهای همه مقربان سیلاب
حسرت و حیرت ریخته زیرا که هیچ آدمی از شایبهٔ ظلمت این دو صفت خالی نیست مگر مجذوبان
جذبات عنایت و مخطوفان خطفات هدایت و از این حیث بود که سابق میدان عنا

هرکه

عاصیان امت تو هم

ازلی و ہادی ہدایت سر دلی **امیر المومنین علی** کرم الله وجهه علیه السلام چون وقت نماز درآمدی
مضطرب کشتی و روی مبارکش متغیر شدی کفتندای امیر المومنین چه رسید ترا کفت وقت
ادا کردن امانتی درآمد که اسمان و زمین طاقت آن نداشتند و فی الجمله هر کرا دو شناهی
چشم بدیدار زن و فرزند و خدم و حشم بود و شادی و فرح او بسلامتی اسباب مال
و جاه بود هرکز ذوق شربت انس طاعت بکام جان او نرسد و بر بساط عبودیت
لذت روح مخاطبات و لذت مناجات حضرت صمدیت نیابد و علاج این مرض مهلک
که در باطن اهل روزکار مزمن شده و اصول آن در دلهاء ایشان رسوخ یافته است
جز قطع ماده زن و فرزند و قلع شجره حب مال و جاه نیست و این علاجی بغایت دشوار
و دارو بی نهایت تلخست و از تلخی این دارو و دشواری این علاج بود که بیشتر بزرکان امت
هرچند سعی کردند که دو رکعت نماز کزارند که در آن غیر حق در خاطر نکذرانند از آن عاجز
کشتند و نتوانستند از امثال ما کجا آن سعادت تصور توان کرد اما فان لم یصبها
وابل فطل و اکر آن سعادت دست ندهد باری جهد کن تا نصفی یا ثلثی نماز از وسواس
بسلامت ماند تا از آن جمله باشد که خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم
ان الله غفور رحیم **قسم دوم** در شرائط و آداب زکوة و احادیثی که متعلق است
بآن و حقایق و اسرار آن **عن** ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ما من صاحب ذهب ولا فضة لا یؤدی منها حقها الا اذا کان یوم القیمة صفحت له
صفایح من النار فاحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جبینه وجبینه وظهره کلما بردت اعیدت له

بمغانی

صفحت له صح

فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة حتی تقضی بین العباد فیری سبیله اما الی الجنة
واما الی النار ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچکس کرا و را زر
یا نقره بود و زکوة آن ندهد الا که در روز قیامت از آنها کردانند و در آتش دوزخ
می تابند و پهلو و پیشانی و پشت او را بدان داغ میکنند و در خبر است که پیشانی و یرا
چنان داغ کنند که از قفای او بیرون آید و هرکاه که آن لوحها سرد میشوند بازمی تابند
و داغ میکنند در روزی که درازی آن روز پنجاه هزار سال دنیاست تا آنکاه که خلایق از
حساب خلاص یابند آنکاه بر ایشان حکم کند اکر خواهد بفضل خود از ایشان عفو کند و اکر خواهد بعدل
خود ایشان را بدوزخ فرستد **وعن** ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من رجل
یکون له ابل او بقر او غنم لا یؤدی حقها الا اتی بها یوم القیمة اعظم ما یکون واسمنه
تطاؤه باخفافها وتنطحه بقرونها کلما جازت علیه اخریها ردت علیه اولیها حتی یقضی بین
الناس ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ شخصی
که و یرا اشتران یا کاوان یا کوسفندان باشند و وی زکوة آن ندهد الا که آورده شود روز
قیامت آن حیوانات را در غایت فربهی و بزرکی تا و یرا لکدها میزنند و پایمال میکنند
و شاخها میزنند و بر وی میکذرند چون باخر آن حیوانات و یرا بزنند و بکذرند اولین باز کردد
و و یرا میزنند تا آنکاه که خلایق از حساب خلاص یابند **وعن** ابی هریرة رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آتاه الله تعالی مالا فلم یؤد زکوته مثل له یوم القیمة شجاعا اقرع
له زبیبتان یطوقه ثم یاخذ بلهزمتیه ثم یقول انا مالک انا کنزک اقرع ماری را کویند که

بلهزمتیه خ

از غایت تیزی زهر موی سر او ریخته بود ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که حق تعالی هر کرا مالی داده است پس او زکوة آن مال نمیدهد آن مال بصورت ماری بزرگ گردانیده
شود با زهر بسیار که بالای دو چشم وی دو نقطهٔ سیاه باشد و این گزنده ترین انواع مار است
پس آن مار طوق کرده شود در گردن وی و اعضای وی را بدندان میگزد و میگوید که من مال
توام و من گنج توام که در دنیا بدان بخیلی میکردی پس رسول علیه السلام این آیت برخواند که وَلَا
يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا
بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حق جل و علا میفرماید که گمان مبر ای محمد آنکسانرا که بخیلی میکنند بدانچه حضرت خداوندی
داده است ایشانرا و از راه رضای حق دریغ میدارند که آن بخیلی نیکست ایشانرا بلکه آن مال
و آن بخیلی سبب گرفتاری ایشان خواهد گشت و زود خواهد بود که آن مال و آن بخیلی ایشانرا
ماری گردانند روز قیامت و در گردنهای ایشان طوق سازند تا عالمیان بدانند که مال
دنیا را بجهت زاد آخرت آفریده ام نه از برای مباهات و بزرگی وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اتَّقُوا الشُّحَّ فَإِنَّ الشُّحَّ أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ حَمَلَهُمْ عَلَى أَنْ سَفَكُوا
دِمَاءَهُمْ وَاسْتَحَلُّوا مَحَارِمَهُمْ ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که پرهیز کنید از بخل
بدرستی که بخل هلاک گردانید آنکسانرا که پیش از شما بوده اند زیرا که بخل ایشانرا بران داشت
که خونها بریختند و حرامها حلال داشتند و بدان سبب بدوزخ رفتند وعنه قال قال رجل
یا رسول الله ای الصدقة اعظم اجرا قال ان تصدق وانت صحیح شحیح تخشی الفقر وتأمل
الغنی ولا تواصل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت لفلان کذا ولفلان کذا وقد کان لفلان

ولا تمهل

ابوهریره

ابوهریره روایت کرد که مردی از رسول علیه السلام پرسید که ای رسول خدای کدام صدقه است
که ثواب آن بزرگترست رسول علیه السلام فرمود که آن صدقه که در وقت تن درستی
بدهی که در آن حالت نفس تو بدادن آن بخیلی میکند و از احتیاج می ترسد و مال و بزرگی
و توانگری میجوید و نگذاری تا وقتی که جان بحلق رسد بعد از ان وصیت کنی که فلانرا چندین
بدهید و فلانرا چندین بدهید و آن خود از ان فلان شده است ترا در آن چه ثواب خواهد
بود وعن ابی ذر الغفاری رضی الله عنه قال انتهیت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو جالس فی ظل الکعبة
فلما رآنی قال هم الاخسرون ورب الکعبة قلت فداک ابی وامی من هم یا رسول الله
قال هم الاکثرون اموالا الا من قال هکذا وهکذا من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه
وعن شماله وقلیل ما هم ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفت قصد زیارت کعبه کردم تا بحضرت
رسالت رسیدم در سایهٔ کعبه نشسته بود چون مرا بدید گفت ایشان زیان کارانند بخدای کعبه پس من
گفتم پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدای کدام قومند ایشان رسول علیه السلم فرمود
که آنها که مالهای بسیار دارند مگر آنکسان که همچنین کنند و همچنین کنند از پیش و از پس و از راست
و از چپ یعنی توانگران همه زیان کارانند مگر آنکس که مال چون خاک افشانند از پیش و پس
و راست و چپ و در هیچ محل از راه رضای حق تعالی دریغ نمیدارد آنکس رستگار بود پس
فرمود که وقلیل ما هم یعنی اینچنین کسان اندک باشند در هر روزگاری و بیشتر مردم در دوستی
مال ایمان بباد دهند ای عزیز طالب سعادت ابدی را در معرفت دقایق وجوب
زکوة و صدقه و محافظت آداب باطن آن رعایت هشت شرطست شرط اول فهم معنی وجوب

زکوة دوم مبادرت ادای آن پیش از وقت وجوب سیم رعایت سر از خوف ریا چهارم
اظهار بجهت ترغیب خلق و اقتدا بدو پنجم احتراز از منت و ایذا ششم استصغار عطا هفتم
اخراج احب و اجود و اطیب هشتم طلب اهل استحقاق از اتقیا و صلحا **شرط اول** فهم معانی
وجوب زکوة و دانستن آنکه از چه وجه ادای زکوة محک امتحان صدق مؤمنان آمد و بچه
سبب از جملهٔ مبانی اسلام گشت با آنکه زکوة از عبادات بدنی نیست بدانکه اهل بصیرت را در
رعایت این شرط سه معنی معلوم گشته است **معنی اول** آنکه ارباب قلوب طاهره بصفاء فهم
معلوم کرده اند که تلفظ بکلمهٔ شهادت التزام توحید است و اثبات وحدانیت معبود و شهادت
فردانیت واجب الوجود چه هرچه محبوبست بحقیقت معبود است و از ینجا گفته اند که هرچه در بند
آنی بندهٔ آنی و همه اصناف خلایق در قید بندگی محبوبات صوری و معنوی متفاوتست و باین
علایق همه دعوی محبت حق میکنند و تفاوت درجات محبت بمفارقت محبوبات محقق گردد
پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که مال دنیای فانی را محبوب خلق گردانید تا بواسطهٔ
بذل و امساک آن محققان صادق از مبطلان کاذب ممیز گردند و خسیس طبعان هاویهٔ هوا
جاه و مال مکدر فانی را قبلهٔ دل سازند و محبان عالی همت محبوبان مجازی فانی را در راه محبوب
حقیقی در بازند و عمل بمقتضای لَن تَنالُوا البِرَّ حَتّی تُنفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ غنیمت دارند و در
مطالعهٔ اشارت إنَّ اللهَ اشتَری مِنَ المُؤمِنِینَ أنفُسَهُم وَأموالَهُم بِأنَّ لَهُمُ الجَنَّة
دل از جان و مال بردارند و اهل ایمان درین معنی بسه قسم اند **قسم اول** صادقان عرصهٔ تحقیق
و سابقان خطهٔ توفیق اند که باداء حقوق عبودیت عهد توحید وفا نمودند و همه شریف را

صدق

متعرض وجوب زکوة نگردند و از خساست عشر حبوب و ربع عشر نقود تنزه کردند و هرچه
در دار فنا در دست همت داشتند نثار راه دوست ساختند **نقلست** که چون ابو القاسم
جنید و ابو الحسن نوری را قدست اسرارهما تهمت گرفته بودند خواستند که بر ایشان
حجتی گیرند ابو الحسن را پرسیدند که در زکوة چه میگویی گفت در مذهب عامه از دویست درم
پنج درم و در مذهب ما اگر همه دنیا در ملک درویشی بود همه را بشکرانهٔ نعمت معرفت
و محبت حضرت صمدیت در یک لحظه ایثار کند هنوز مقصر باشد و از ینجا بود که چون این آیت
نزول کرد که مَن ذَا الَّذِی یُقرِضُ اللهَ قَرضاً حَسَناً ابو بکر جمیع مال خود بحضرت
رسالت آورد و عمر نیمهٔ مال بیاورد رسول علیه السلام از ابو بکر پرسید که ما أبقَیتَ
لِعِیالِکَ چه مانده برای عیال خود گفت الله و رسوله و از عمر پرسید گفت مثلها
یعنی این مقدار که آورده ام همین مقدار بجهت عیال نهاده ام رسول علیه السلام فرمود که
ما بینکما ما بین کلمتیکما گفت فرق میان شما هردو همچنانست که فرق میان سخن شما یعنی نزد
حق جل و علا نیمه مرتبهٔ ابو بکر است زیرا که وفا با تمام صدق محبت آنست که محب غیر محبوب را
ذخیره نسازد مگر آنچه وسیلت او شود **قسم دوم** دون این قوم اند که ایشان حوصلهٔ
وفا تمام صدق محبت نداشتند و ذخیرهٔ اموال حلال بجهت فراغت طاعت روا داشتند
و ید خود را در محافظت آن ید امانت دارند و مراقب مواسم مواقع خیرات باشند و
اوقات ارباب حاجات جویند و چون محل استحقاق یابند صرف فاضل را در محل غنیمت
دانند و بر مقدار زکوة اقتصار نکنند و این قسم متوسطان اند **قسم سیم** مرتبهٔ عوام اهل اسلام

کر ایشان بر قدر واجب اقتصار کنند و زیادت از آنچه بر ایشان واجب گرد این اند بذل
نکنند و نقصان آن هم روا ندارند و این ادنی مراتبست که حکیمی بواسطهٔ غلبهٔ بخل و شدت
میل ایشان بمال و ضعف محبت و ایمان ایشان بآخرت در حق ایشان بدین مقدار بسنده
کرده و از راه مسامحت زیادت از تحصیل مرتبهٔ ادنی ایشانرا تکلیف نفرموده که ان
یسئلکموها فیحفکم تبخلوا و یخرج اضغانکم کجا اوج شده عنقا صفتان قاف قرب که منتهای
علو همت و قوت عرفان و محبت مامور بایثار جان و مال گشتند و مشرف بتوقیع ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون
و یقتلون و دناءة مرتبهٔ بوم صفتان چاه طبیعت که از خساست همت ایشان این حکایت
کنند که ان یسئلکموها فیحفکم تبخلوا و بدین سبب رسول علیه السلام فرمود که لیس شیء خیر
من الف مثله الا المؤمن یعنی نیست چیزی بهتر از هزار مانند خود مگر مؤمن **معنی دوم** تطهیر آینه
دلست از خباثت بخل که آن از علل مهلک است چنانکه حضرت صمدیت فرمود که و من یوق
شح نفسه فاولئک هم المفلحون یعنی هر که پاکیزه کرداند نفس خود را از خبث بخل او از رستگارانست
و رسول علیه السلم فرمود که ثلث مهلکات شح مطاع فرمود که سه چیز هلاک کنندهٔ شخص است
در آخرت و ویران کنندهٔ ایمانست یکی از آن بخل غالب است و چون بخل مرض معنویست که تاثیر هلاک
آن در قیامت ظاهر خواهد شد و این شخص بهلاک ابدی خواهد کشید از آلت این مرض هایل
بمعالجه واجب گشت و علاج آن بذل مالست پس بقدر آنکه ببذل و عطا و اخراج آنکه در ملک
اوست شاد میشود و از خطر این مرض خلاص می‌یابد **معنی سیوم** شکر نعمت مالست چون حضرت صمدیت

حکمت
و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه
بجهت آن

یکی را از بندگان بمالی و نعمتی مخصوص میگرداند و آنکس همچون خود بندهٔ دیگر را می‌بیند
که بقوت روز محتاجست و بسختی میگذراند و انصاف مقتضی او نمیشود که از آن نعمت که حق
جل و علا بدو داده است سد فاقهٔ آن محتاج نکند در حقیقت مدبری است که به بی رحمی کفران
نعمت کرده است و مستحق خشم و سخط حق است **عن** ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
یؤتی بالعبد یوم القیمة فیقول الله تعالی عبدی قد استطعمتک فی الدنیا فلم تطعمنی و استکسیتک
فلم تکسنی فیقول کیف ذلک فیقول الله تعالی مر بک فلان جایع و فلان عاری فلم تعد من
من فضلک الذی انعمت بها علیک و عزتی و جلالی لامنعنک الیوم من فضلی کما منعته
ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که روز قیامت بنده را بموقف عرض حاضر کردانند
حضرت صمدیت گوید ای بنده در دنیا از تو طعام طلب کردم مرا طعام ندادی و از تو جامه طلب
کردم جامه ندادی بنده گوید الهی تو ازین جمله منزهی این چگونه است خطاب شود که گرسنه
در دنیا بتو گذشت و از تو طعام خواست و تو ندادی و برهنه از تو جامه طلب کرد و ندادی
بعزت و جلالم که چنانکه بندگان مرا از نعمت ما محروم کردانیدی ما ترا از رحمت خود محروم
کردانیم **شرط دوم** مبادرت اداء زکوتست و در تعجیل اداء زکوة چند فایده است اول
اثبات رغبت مؤدی است در امتثال فرمان خدا و آن علامت صحت ایمانست دوم ادخال سرور
در دلهای مستحقان از فقرا و مساکین که آن بهتر از اعمال ثقلین است چنانکه حدیث نبوی بدان
ناطقست سیم موانع و حوادث روزگار چهارم اجابت دعوت داعی خیر که ملکی از ملایکهٔ کرام است
چون خاطر این خیر در دل پدید آید طالب آخرت باید که وقت آن فرصت غنیمت دارد و از

تفضل
الهی
نعمت
حدیث نبوی

یکن کا. الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء آ، لوین نباشد و اگر بجهت ادای زکوة
وقتی تعیین خواهد کرد باید که در افضل ایام و شهور بود چون ماه محرم که اول سالست و رجب
و ماه رمضان و ذوالحجه که در وی فضل ایام معلومات و حج اکبر و ایام معدودات جمع است
شرط سیم رعایت سر است در وقت رسانیدن زکوة بمستحق و رعایت سر در ایصال
صدقه حصاریست از آفات ریا و سمعه و دلیل بر اخلاص معطی و وسیلت بمحل قبول **و در خبر است**
که افضل الصدقة جهد المقل الی فقیر فی سر و هم رسول علیه السلام فرمود که ان العبد لیعمل
عملا فی السر فیکتب الله له سرا فان اظهره نقل من السر وکتب فی العلانیة فان
تحدث بها نقل من السر والعلانیة وکتب ریاء فرمود که بدرستی که بنده کار خیر میکند
و از نهان میدارد حق جل و علا در دیوان سر یعنی در محل قبول ثبت میفرماید پس اگر بنوعی
از علامات اظهار کند آن عمل از دیوان سر که محل قبولست نقل کند و در دیوان آشکارا
که دیوان خطر مشیت است ثبت شود پس چون معطی بدان حکایت کند که من چنین کردم
از دیوان سر و علانیه محو گردد و در دیوان ریا ثبت شود و در خبر مشهور است که هفت
کس در روز قیامت در سایه لطف حق باشند یکی از آن هفت کسی بود که در دنیا صدقه چنان پنهان
بکسی داده باشد که آنچه بدست راست میدهد دست چپ را از آن خبر نباشد و جمعی از اکابر بالغ
صدقه در صره بستندی و بر ره گذر مستحقان انداختندی تا مستحق هم معطی را نداند و بعضی از زیا
این بودند بو کیل تسلیم نموده اند و از مواجهه مستحق احتراز نموده اند جهت آفت منت و آن
قوم که بر رهگذر مستحقان انداز از آفات ریا ترسیده اند و چون دانسته اند که مقصود از ادای زکوة

بنوع من العلامات حـ
فان حکاه ۶
عرش ۶
وصدقه صح

ادائی

ازالت مرض بخل است و اظهار آن موجب ریا و بخل و ریا دو صفت مهلک اند که در آخرت سبب
عذاب او خواهند بود و باخبار نبوی معلوم گشته است که صفت بخل در گور بصورت عقرب
ظاهر خواهد شد و صفت ریا بصورت مار و الم و زخم مار سختتر از الم کژدم است لاجرم بجهت
ازالت این دو صفت در اعطا و اخفا مبالغه کرده اند **شرط چهارم** اظهار است بجهت اقتدا و
ترغیب عامه و این وظیفه اقویا و اکابر دین است که نفس اماره را سالها در بوته ریاضت گداخته
باشند و آینه دل را از ادناس صفات ذمیمه پاک کرده و وجود و عدم نزد ایشان مساوی
گشته و از آفات عوارض عجب و ریا رسته و حق جل و علا وجود ایشان را بمقتدایی در میان
خلق ظاهر گردانیده و در اظهار خیرات و مبرات این طایفه بواسطه ترغیب خلق و اقتدا آن
عامه باعمال ایشان اجر اعمال ایشان مضاعف میگردد که من سن سنة حسنة فله اجرها
واجر من عمل بها و اگر مستحق از آن جمله بود که از اظهار معطی خجالت یابد اخفا بهمه حال واجب بود
شرط پنجم احتراز از منت و ایذا **قال** الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی
حضرت صمدیت میفرماید که آنکسانی که ایمان آورده اید صدقهای خود را بمنت و ایذا باطل
مگردانید و در حقیقت منت و ایذا علما را اختلافست بعضی گفته اند که منت آنست که معطی
مستحق را خدمت فرماید بسبب عطا و ایذا آنست که مستحق را غیبت کند و از وی عار دارد
بسبب درویشی و بعضی گفته اند که منت آنست که بروی تکبر کند و ایذا آنست که با مستحق سخن درشت
گوید و بعضی گفته اند که منت آنست که در خاطر آرد که با وی نیکی کرده است و ایذا آنست که بزبان
از آن حکایت کند و این اصح اقوالست و این جمله عکس واجبست چه وظیفه معطی آنست

اتقیاء ۶

که از مستحق منت قبول کند از دو وجه اول انکه مستحق بسبب اخذ دست معطی را از خطر گرفتاری

منع و خلاص میکند دوم انکه رسول علیه السلام فرمود الصَّدَقَةُ تَقَعُ بِيَدِ اللهِ قَبلَ اَنْ

تَقَعَ بِيَدِ السَّائِل فرمود که صدقه پیش از انکه بدست مستحق رسد در قبضهٔ قبول حق

می افتد پس مستحق از نیابت حق قبول میکند پس چون مستحق نایب حقست در قبول صدقه

و ابراء ذمت معطی از خطر مؤاخذهٔ آن دین لازم هر آینه معطی منت داشتن سزاوار تر انکه

حق جل و علا میفرماید که مَا عِندَكُم يَنفَدُ وَمَا عِندَ اللهِ بَاقٍ یعنی آنچه نزد شماست همه فانی

و ناچیز خواهد شد و آنچه بواسطهٔ احسان و خیرات در خزانهٔ کرم ما ذخیره رسید باقی خواهد ماند

و بحقیقت مستحق وکیل ناصح مشفق است که بوکالت حق مال معطی را که بر رهگذر سیل فناست از راه

شفقت قبض میکند و در خزانه حفظ برد که تا روز درماندگی فریاد رس معطی گردد

شک نیست که او منت نهادن بر معطی سزاوار تر است و بجهت اینمعنی جماعتی از صلحای سلف

رحمهم الله زکوة را بر کف دست نهادندی و با تواضع و نیاز در پیش مستحق عرضه کردندی تا در اخذ

دست مستحق بلند تر از دست معطی بود و عمر و ام سلمه و عایشه رضی الله عنهم چون مستحق

دعا کردی ایشان نیز مستحق را دعا کردندی در اخذ و قبول صدقه از فقیر منت داشتندی

شرط ششم استصغار عطاست زیرا که از استعظام ان رذیلهٔ عجب متولد میگردد که آن محبط

اعمالست و از جملهٔ صفات مهلکاتست و علماء دین گفته اند که طاعت را خاصیتی است که چندانکه

ان را خرد داری بزرگ شود و معصیت را خاصیت آنست که چندانکه انرا بزرگ داری خرد شود

و حق صاحب مال آنست که در اداء واجب خود را مقصر گرداند از سه وجه **وجه اول**

انکه او و این خانه و مسکن و مال همه بر ممر سیل حوادث و فناست و خداوند عز شانه او را خانهٔ

باقی تعیین کرده است و فرموده که هر چه دارد بدان خانه فرستد و آنجا ذخیره کند تا از خطر

حوادث و فنا ایمن گردد و در وقت انتقال ابد الآباد بثمرهٔ آن در نعیم و روح و راحت

بود و او از جهل یکی پیش نمی فرستد و هر آینه در حق خود ظلم کرده باشد و پیشگی در شرط حقوق

مقصر بود **وجه دوم** انکه بحکم اخبار الهی یکی فانی را بمستحق که وکیل حقست تسلیم کند و در عوض

آن از حضرت صمدیت هفصد باقی چشم میدارد اگر معطی بعقد این معامله ایمان درست داشتی

بایستی که این معامله را غنیمت شمردی و هر چه داشتی صدقه این عقد کردی چون از دو بیست پنج

و از جهل یکی پیش درین معامله صرف نمیکند باید که تقصیر خود را بداند و استعظام آن را ندارد

وجه سیم انکه هر چه در عالمست از مال و نعمت همه بحقیقت ملک حقست و هیچکس را باستقلال ملک نیست

و هر چه در دست بندگانست همه بر وجه عاریتست و امانت پس حضرت خداوندی مستحقان را

که وکلاء حقند بمعطی میفرستد و طلب امانت میکند و معطی در اداء امانت از دو بیست پنج پیش

تسلیم مستحق که وکیل حقست نمیکند پس باید که شرمندگی و خجالت و تقصیر از فعل خود در خود پیدا کند و اگر نمی

یابد از انست که بحقیقت امر جاهل است **شرط هفتم** اخراج احب و اجود و اطیب است

و در حدیث نبوی آمده است که اِنَّ اللهَ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ اِلَّا طَيِّبًا رسول علیه السلام فرمود

که خدای عز و جل پاکست قبول نمیکند مگر آنچه پاک باشد از عیب و شبهه و ریا و حق جل و علا

میفرماید که اَنفِقُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُم یعنی انچیزهای پاکیزه که شما آنرا از دست میدارید در راه

رضای ما صرف کنید **و قال** الله تعالی وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنفِقُونَ وَلَسْتُم بِآخِذِيهِ

الا ان تغمضوا فیه یعنی تقصد آنچه فروترین مالهای شماست در راه رضای ما صرف کردن
روا مدارید و حال آنکه اگر آنرا بشما دهند آنرا کاره باشید و علامت صحت ایمان محبت
حقست و نشان محبت آنست که حق نزد مؤمن از همه عزیزتر باشد چنانکه رسول علیه السلام
فرمود که لا یؤمن احدکم حتی یکون الله و رسوله احب الیه مما سواهما فرمود که ایمان هیچکس
کامل نبود تا آنگاه که خدای تعالی و رسول خدا را از همه اشیا دوستتر دارد و علامت اینمعنی آنست که در
وقت صدقه آنچه بهتر و عزیزتر باشد آنرا در راه رضای حق صرف کند و در صفت منافقان
میفرماید که و یجعلون لله ما یکرهون فرمود که صفت منافق آنست که در وقت صدقه آنچه فرو
ترین مالهای ایشانست آنرا در راه حق صدقه کنند **ای عزیز** اگر کسی شخصی را مهمانی میکند آنچه
بهترین طعام است در خانه آنرا پیش مهمان می آرد و شرم میدارد که آنچه فروترین و باز پس
مانده تراست پیش آرد چون صدقه میدهد آنچه فروتر و باز پس مانده تراست آنرا بمستحق که
وکیل و نایب حقست بنهد و از حق شرم نمیدارد چه گویی در ایمان چنین کس که از مخلوقی شرم میدارد و از خالق
مخلوقات شرم نمیدارد و قدر مخلوقی نزد او از قدر خالق بیشتر بود اینچنین ایمان در لغزت هیچ دیگر
و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین **شرط هشتم** طلب اهل استحقاقست
از اتقیا و صلحا بر معطی واجبست که در وقت ادای زکات جمعی از مستحقان طلب کند که به پنج
صفت موصوف باشد صفت اول تقوی دوم علم سیم عفت چهارم ضرورت پنجم قرابت **صفت اول**
تقویست معطی باید که حق بمستحقی تسلیم کند که پرهیزکار بود و تارک صلوة نباشد و از مباشرت
بدعت و مناهی محترز بود زیرا که مقصود از وجوب زکوة سد فاقه ارباب قلوب و قبول و تحصیل

فرا

فراغت اهل الله است که مجموع اوقات خود بر مواظبت انواع طاعات از اذکار و اوراد معروف
داشته اند و ظاهر و باطن خود را مستغرق عبادت گردانیده اند و در اسباب کسب و تجارت
و اختلاط بر خود بسته اند رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله پس حکمت ذات متعالیه آن
اقتضا کرد که بجهت فراغت بال و جمع همم این قوم بر ذمت ارباب اموال و اهل دنیا زکوة را
واجب گردانید تا بهره از حق الله بدین قوم رسانند تا همم ایشان از پریشانی فاقه محفوظ
ماند و بجمع همم و فراغت خاطر بجمعیت مشغول گردند و اصحاب زکوة در عبادات این قوم شریک باشند
و آثار مشارکت طاعات آن مقبولان بسبب نجات آن قوم گردد و ازین جهت بود که رسول علیه
السلام فرمود که اطعموا طعامکم الاتقیاء یعنی طعام خود به پرهیزکاران دهید زیرا که طعام
دادن قوت دادنست هر که شخصی را طعام دهد چندانکه قوت آن طعام در وی است هر عملی که از آن
شخص صادر میشود از طاعت و معصیت این طعام دهنده در ثواب و عقاب آن شریکست زیرا که
طعام دهنده معاون او شده است بقوت طعام **و در اخبار** آمده است که موسی علیه السلام
هیچ نداشتی و بنی اسرائیل بنوبت هر روز یکی او را طعام دادندی روزی موسی علیه السلام ازین حال ملول گشت
گفت الهی ما هذه الذلة اذ للتنی بین عبادک تغدینی هذا یوما و یعشینی هذا اللیلة
فاوحی الله تعالی الیه یا ابن عمران هکذا افعل باولیائی افرق ارزاقهم علی ایدی البطالین
لیوجروا فیهم موسی علیه السلام گفت الهی این چه خواریست که مرا خوار گردانیدی در میان بندگان
خود این یکی مرا چاشت میدهد و آن دگر مرا شام میدهد حق جل و علا وحی فرمود که ای پسر عمران
ما با دوستان خود همچنین میکنیم و سنت ما چنین رفته است که روزی دوستان خود بدست بطالان

و غافلان اهل دنیا پراکنده میگردانیم تا آن بطالان تیره روزگار بسبب رسانیدن روزی بدوستان ما
بسعادت ابدی مشرف گردند **صفت دوم** علم است اگر این مستحق را با صلاح و تقوی علم هم باشد
بیشک ثواب صدقه مضاعف گردد و مراد ازین علم علم توحید و معرفت حقایق و آداب و وصول است بنده را
بجناب قرب حضرت صمدیت نه علوم رسمی از مجادلات و خصومات که مترسمان روزگار ازان علم نام
کرده اند و تحصیل اثر حرص و حسد و کبر و عجب کرده اند و علامت توحید موحد آنست که در وقت
اخذ عطا مشاهده الطاف و عنایت حق در تسلط داعیه خیر بر باطن رساننده سر او را چنان مستغرق
گردانند که اسباب و وسایط را فراموش کند و زبان وقت او بحمد و ثنای حق گویا گردد
و باز چون تلاطم امواج حکمت سر او را از لجه دریای وحدت بساحل صحو و تمیز انداخته وجود
وسایط را معتبر یابد متقاضی مجاز آلت زبان او را بشکر منعم مجازی که معطیست مشغول گردانند **روایتست**
از رسول علیه السلام که از وجه صدقه چیزی بنزدیک یکی از فقرای اهل صفه فرستاد و آن رساننده را
فرمود که در وقت رسانیدن هرچه آن درویش بگوید یاد گیر چون آن درویش عطای رسول علیه السلام
بدید قبول کرد و گفت الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره و لا یضیع من شکره اللهم انک
لم تنسنی فاجعلنی ممن لا ینساک یعنی حمد و ثنا آن خداوندی را که فراموش نمی کند ازانکه
بیاد او مشغولست و ضایع نمی گرداند ازانکه بشکر نعمت او قیام می نماید خدایا تو فراموش
نمیکنی ازانکه بیاد تو مشغولست پس مرا از بندگان مخلص گردان که ترا فراموش نمی کنند
آن شخص بیامد و رسول را علیه السلام ازان خبر کرد رسول علیه السلام شاد شد
و گفت دانستم که او این سخن خواهد گفت و این اشارتست بفرح نبوی و سرور قلب مصطفوی

باطلاع

باطلاع بر حال موحدی از اولیای امت که بتصفیه سر از زنگ شرک و وسایط برگشته است
و التفات او از ما سوی الله منقطع و عقل توحید او از کدورت شرک و شوایب شک
صفا یافته و روح مقدس او بولادت حقیقی ازنا در طبیعت زاده و از مضایق ظلمت
آثار حوادث رسته و بروح ریاض انس پیوسته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم **صفت سیم** عفت است و عفیف کسی را گویند که حال خود از نظر جاهلان
پوشیده دارد و سر تردامنی را بر حال خود اطلاع ندهد و پیش هر خسیس از فقر و فاقه خود شکایت
نکند و پرده تحمل از روی مروت نگشاید چنانکه حضرت صمدیت از حال این قوم حکایت
میفرماید که للفقراء الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لا یسئلون الناس الحافا میفرماید که این زکوتی
که بر ذمت توانگران واجب گردانیده ام حق درویشانیست که ایشان نفسهای خود را بجهت
طاعت حق محبوس گردانیده اند و بجهت حظ نفس بر در هر خسیسی نمیروند و آب روی خویش
پیش هر نااهل نمی ریزند و چنان فقر و احتیاج خود را پوشیده می دارند که نادانان جاهل
ایشانرا توانگر تصور میکنند یک درم در حق این طایفه صرف کردن فاضلتر ازانکه صد هزار
درم بگدایان بی دیانت صدقه کنند **صفت چهارم** اهل اضطرارند که بواسطه تصاریف روزگار
و صولت امراض و اسقام و کثرت عیال و عدم قدرت بر اسباب و ضیق معیشت مضطر گشته اند
بر حاکم و ارباب حاجت اموال واجبست که هر سال بمقدار حاجت او از حق الله بدیشان رسانند
و در خبر است که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یعطی العطاء علی قدر العیلة یعنی رسول

علیه السلام هر گاه از وجه زکوة چیزی دادی بقدر مؤنة و عیال او دادی **صفت پنجم**
قرابت معطی باید که در وقت اداء زکوة اقرب و الحق را رعایت کند چه اگر چه در قرابت
یا در همسایگی او مستحق باشد که بدین صفت موصوف باشد در برابر دیگران تقدیم کند زیرا که درین معنی
بسبب صلهٔ رحم و اداء حقوق جوار ثواب صدقه مضاعف میگردد و اگر معطی بمساعدت
سعادت دینی مستحقی یابد که بدین صفات مذکوره موصوف باشد هر چه بدو تسلیم کند آن
غنیمت بی نهایت و ذخیرهٔ بی غایتیست که در دار آخرت وسیلت ملک ابدی و بادشاهی
سرمدی خواهد بود که برکات همم ارباب قلوب و اهل صلاح مددرا در تحصیل سعادت دینوی و اخروی
ثواب عظیم است **و نقلست** که در زمان شیخ جنید قدس سره عزیزی بود که صدقه بغیر از
اهل تصوف و کسانی که بتقوی و صلاح نزدیک بودند بکسی دیگر ندادی از و پرسیدند که بسبب چیست معروف
که این طایفه را باحسان مخصوص میگردانی و دیگران را محروم میمانی گفت این قوم اند که بجز حق
هیچ مقصودی ندارند و همت خود را بغیر از رضای حق مصروف نمیگردانند و بسبب فاقه خاطرهای
ایشان پریشان میگردد پس خاطر یکی از ایشان بسبب فاقه جمع گردانیدن تا بحق مشغول گردند
فاضلتر از آنکه هزار دینار بدیگران صدقه دهند این سخن بشیخ رسانیدند تعجب داشت و گفت
این سخن ولی از اولیای حقست **قسم سیم** در آداب و حقایق صوم و ذکر احادیثی
که متعلق است بمعانی و اسرار آن **عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة و غلقت ابواب النار و صفدت
الشیاطین ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که چون رمضان درآید

درهای بهشت گشاده شود و درهای دوزخ بسته گردد و قدمهای شیطان قید کرده شود
ای عزیز هر کسی را میدانیست و میدانی که محل جولان شیاطین است در وجود آدمی و تردد هم
شهوانیست و قوت شهوات شکسته نمیگردد مگر بریاضت صوم پس تا طالب سعادت دینی
میدان صدر را که محل خواطر ملکی و الهامات ربانیست از ظلمات و ساوس شیطانی
و نجاسات شهوانی و نفسانی بتصقیل تحمل هواجر و سهر دیاجر پاک و صافی نگرداند قابل تجلی
اسرار جمال جناب حضرت صمدیت نگردد و آنکه حضرت رسالت علیه السلام فرمود که لولا
ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء اشارت بدین معنیست
یعنی اگر آن بودی که دیوان گمراه کننده مستولی گشته اند بر دلهای فرزندان آدم اسرار ملکوت
آسمانرا مشاهده کردندی و خاصیت روزه آنست که راه شیاطین که موانع این سعادت اند
بر بنده می بندد و افعی نفس اماره که دشمن دیرینست بضربهٔ جوع و عطش برکوفته میدارد و قوای
غضبی و شهوانی را که غولان نور عقل اند بقوت ریاضت مقهور میگرداند و آیینهٔ دل را بواسطهٔ صفای
مجاهده مستعد قبول واردات غیبی میگرداند و بدین جهت است که حق جل و علا از جمیع ارکان اسلام
بشرف اختصاص مخصوص گردانیده و بر وفای حقوق آن ثواب بی نهایت وعده فرموده چنانکه
در اخبار قدسی وارد است **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم یقول الله تعالی کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف الا الصیام فانه لی و انا اجزی به
حق جل و علا میفرماید که هر نیکی که از بنده صادر میشود یکی را ده عوض خواهیم داد مگر روزه که
خاصهٔ حضرت ماست و جزای بی منتهای روزه دار بذات نامتناهی خود خواهیم فرمود **و قال**

تصویت گرسنگی و بیداری میدان
شیاطین مسدود و منحوود کرده

خلاص
و بعضی بحسب نیت و اسرار
و اصابت محل استحقاق تکثیر
مقصد عوض خواهیم داد کرده

رسول الله صلی الله علیه وسلم لَخُلوفُ فَمِ الصّائِمِ أَطْیَبُ عِندَ اللّهِ مِن رِیحِ المِسْکِ فرمود که
هرآینه بوی دهن روزه دار نزد حضرت صمدیت بهتر از بوی مشک است ای عزیز
بدانکه حضرت حق جل وعلا بکمال حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان تعبیه فرموده است
یک نوع را ادراک صوری خوانند چون قوت سمع وبصر وشم وذوق ولمس خوانند واین نوع ادراک
ثمرهٔ لطایف عناصر است نوع دوم ادراک معنویست چون قوای قلبی وعقلی وسرّی وروحی
وخفی وآن نتیجه آثار رقایق قدرت قادر است وهر قوتی را ازین قوی بحسب خاصیت
وجود او از مشاهدهٔ مدرکات خود لذتی والمی است ودر حدیث نبوی آمده است
که مَا مَثَلُ الدُّنیا فِی الآخِرَةِ إِلّا کَما یَغمِسُ أَحَدُکُم إِصبَعَهُ فِی الیَمِّ فَلیَنظُر بِمَ یَرجِعُ یعنی نسبت عالم صوری
با عالم معنوی همچنانست که یکی از شما انگشت در دریا زند به بین که از آن دریا چه مقدار آب
بانگشت او برمی آید پس چنانکه مضیق عالم صوری را با وسعت عالم معنی نسبتی نیست همچنین آثار
لذات والآم آن عالم را هیچ نسبتی نیست ولذت والم قوت باصره بحسب مشاهدهٔ کمال حسن
وقبح صور والوانست ولذت والم قوت سامعه بحسب حسن وقبح اصوات ولذت والم قوت
شامه بحسب خوشی وناخوشی روایح ولذات والآم قوای معنوی را همچنان میدان باضعاف
آثار و چون قلب وسرّ وروح که قوای معنوی اند هر یک سرّی اند از اسرار ذات متعالیه جلت
عظمته پس هرچه از مدرکات معنوی قبول آنحضرت آمد شهود آن سبب لذات این قوی
گشت و هرچه مردود حضرت صمدیت گشت سبب تألم وعذاب ایشان آمد و چون صفات
صایم در بوتهٔ مجاهدات بتصفیهٔ صوم مصفا میگردد و بتنزه انقطاع از لوث لذات سایر را از خباثت

شهوات

شهوات مطهر میگرداند وآتش امساک کدورت عود وجود مؤمن را در مجمر ریاضت
میسوزد فوایح عطر تَخَلَّقُوا بِأَخلاقِ اللّه که مراد موحد تحقیق است از اتحاد موجودات
بجناب عزّ کبریایی واصل میگردد وخلاصهٔ این جمله چنانکه بفهم هر کس رسد آنست که بدانند
که آثار طاعات را عطریست که رایحهٔ آن عطر مرغوب ملایکهٔ کرام است و هرچه مرغوب
مقربانست مقبول آنحضرتست وآثار معاصی را نتنی است که از رایحهٔ گند آن وجود ملایکه
متنفر میشود و هر طاعتی که آثار صفای آن در باطن مطیع قوی تر فوایح عطر آن بطایفهٔ اعلا
از ملایکهٔ مقرب که حاجبان حضرت جلال اند نزدیکتر و چون هیچ نوعی از عبادات را
در تنویر وتصفیهٔ باطن عابد آن اثر نیست که صوم را چه اثر این عبادت آینهٔ قلب عابد را
از زنگار شهوات جلا میدهد و سرّ او را از رؤیت وسایط وتکالیف اسباب باز میدهاند
واتصاف او بصفت صمدیت حقیقت صایم را ببساط قرب ومقعد صدق میرساند پس
حقیقت تحقیق همت استعداد صایم که عبارت از آن بوی دهن اوست بحضرت صمدیت
بهتر از بوی مشکست و بدین سبب است که حضرت پروردگاری جل جلاله حقیقت صایم را در معرض
مباهات بر ملایکهٔ عالم علوی جلوه میفرماید عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم إِنَّ اللّهَ یُباهِی مَلائِکَتَهُ بِالشّابِّ العابِدِ وفی روایة یقول
اللّه تعالی یا مَلائِکَتِی اُنظُرُوا إِلَی عَبدِی أَبتَلَیتُهُ فِی الدُّنیا بِالطَّعامِ وَالشَّرابِ وَالشَّهَواتِ
فَتَرَکَ شَهوَتَهُ وَطَعامَهُ وَشَرابَهُ وَلَذَّتَهُ مِن أَجلِی انس بن مالک روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که حق جل وعلا میفرماید که ای فرشتگان من نظر کنید به بندهٔ من که او را

مقربانست و

بلغ

مباهات میکند با ملایکه بجوانی که
عبادت او مشغول باشد و در روایت
دیگر حق جل وعلا ملایکه خطاب

در دنیا بخوردن و آشامیدن مبتلا گردانیده‌ام و انواع شهوات بروی مسلط کردم
پس او بجهت رضای ما ترک آرزوهای خود کرده است و خوردن و آشامیدن و لذت
نفس را گذاشته و مطیع فرمان ما گشته **وعن** ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من عبدٍ یصوم یوماً فی سبیل الله الا باعد الله بذلک
الیوم وجهه من النار سبعین خریفاً ابو سعید خدری روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که نیست هیچ بنده که برای خدای عز و جل روزی روزه دارد مگر که حق جل
وعلا او را بدان یک روز هفتاد ساله راه از دوزخ باز کرداند **عن** ابی ایوب
الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من صام رمضان ثم اتبعه ستاً
من شوال کان کصائم الدهر ابو ایوب انصاری روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که هر که ماه رمضان روزه بدارد و پس شش روز از شوال در پی آن بدارد
همچنان بود که همه سال روزه داشته باشد **وعن** ابی قتاده قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم صوم یوم عاشوراء یکفر السنة الماضیة و صوم یوم عرفة یکفر السنتین
الماضیة والمستقبلة ابو قتاده رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که
روزهٔ روز عاشورا گناه سال گذشته را پاک میکرداند و روزهٔ روز عرفه گناه دو ساله را
پاک میکرداند سال گذشته و سال آینده **وعن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم تعرض الاعمال علی الله یوم الاثنین و یوم الخمیس و احب
ان یعرض عملی و انا صائم ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که عرضه

کرده میشود عملهای بنده کان بحضرت صمدیت در روز دوشنبه و پنجشنبه و من میخواهم که
در آن روز که عمل من عرضه کرده شود روزه دار باشم **وعن** سهل بن سعید رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه و شرابه
قول زور سخن دروغ و باطل را گویند که قایل را بمعصیت کشد سهل بن سعید انصاری رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که ترک نکند سخن دروغ و غیبت و بهتان را
خدای تعالی حاجت ندارد بروزهٔ وی و گذاشتن طعام و شراب وی **وعن** زید بن خالد
الانصاری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من فطر صائماً فله مثل اجره
غیر انه لا ینقص من اجر الصائم شیءٌ زید بن خالد انصاری روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود هر که روزه داری را طعام دهد همچنان ثواب بود که روزه دار را بی آنکه از ثواب
روزه دار چیزی کم شود **وعن** انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم خمسة
یفطرن الصوم الکذب والغیبة والنمیمة والیمین الکاذب والنظر بالشهوة انس بن
مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که پنج چیز روزه را باطل میکند
دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند دروغ و نظر نامحرم و طایفه همت مفتی بدین درجه نمیرسد
و حکم فقیه جز در ولایت عموم که ادنی درجاتست نفوذ ندارد و ابتغی وقتی دریابی که بدانی
که صوم را سه درجه است **درجهٔ اول** مرتبهٔ عامهٔ خلق است و درین مرتبه صحت صوم مشروط
بنگاه داشتن فرج و بطن از خوردن و آشامیدن و شهوت راندن از وقت طلوع
صبح تا غروب آفتاب و این ادنی مراتبست و نفوذ احکام فقیه و مفتی در این مرتبه بیش نیست

درجهٔ دوم مرتبهٔ اتقیا و صلحا و ابرار است و صحت صوم درین مرتبه مشروطست
بنگاه داشتن چشم و گوش و زبان و دست و پای و شکم و فرج دست و پای تابع
چشم و گوش است هرکه چشم را از دیدن ناشایست و گوش را از شنیدن ناباییست باز دارد
از دست و پای او هم خلاف شرع صادر نمیشود و تیزترین بریدی شیطان در وجود
انسان چشم است زیرا که حواس دیگر در محل خود ساکن است و تا چیزی بدیشان نرسد
باستدراک آن مشغول نمی توانند شد و لی چشم حاسه ایست که ابتلا و آثام از دور و نزدیک
صید میکند و جهت این بود که رسول علیه السلام فرمود که النظر سهم مسموم من سهام ابلیس
فمن ترکها خوفا من الله آتاه الله ایمانا یجد حلاوته فی قلبه فرمود که نظر تیریست
از تیرهای شیطان هرکه نظر از نامحرم نگاه دارد از خوف خدا حق جل و علا او را بخشد
که ثمرهٔ صفای آن در دل خود بیابد و دون آن زبانست که آن عاصی ترین عضویست
بر عانهٔ خلق و نگاه داشتن از دروغ و غیبت و نمیمه و فحش و خصومت و هذیان از آداب
اهل صلاح و ارباب قلوبست روایتست از ابن عمر رضی الله عنه که رسول علیه السلام
فرمود من کف لسانه ستر الله عورته و من ملک غضبه وقاه الله عذابه یعنی هرکه
باز دارد زبان خود را از گفتن ناشایست و ناباییست حق جل و علا زشتیهای او را
در دنیا و آخرت پوشیده دارد و هرکه خشم خود را فرو خورد خدای عز و جل او را از عذاب
خود ایمن گرداند و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله اخبرنی بعمل یدخلنی

الجنة و یباعدنی من النار فذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم فضائل الاعمال کلها ثم قال
الا اذلک بملاک ذلک کله قلت بلی یا رسول الله فاخذ بلسانه فقال کف علیک هذا
قلت یا رسول الله و انا لمؤاخذون بما نتکلم به قال ثکلتک امک یا معاذ و هل یکب
الناس فی النار علی مناخرهم الا حصائد السنتهم معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت از حضرت رسالت
علیه افضل الصلوات سوال کردم و گفتم ای رسول خدای مرا خبر ده از عملی که بدان از آتش دوزخ
خلاص یابم رسول علیه افضل الصلوات فضیلتهای اعمال را شرح فرمود از نماز و روزه و حج و زکوة
و غزا پس گفت ترا دلالت کنم بچیزی که محکم کننده همه طاعتهاست و از همه فاضلتر و بهترست
گفتم بلی ای رسول خدای رسول علیه السلام انگشت را بر زبان مبارک خود نهاد و گفت این را باز دار
از بسیار گفتن گفتم ای رسول خدای ما را باز خواست خواهند کردن ازین سخنها که میگوییم رسول
علیه السلام فرمود که ای معاذ هیچ بروی کشیده خواهند شد مردم در آتش دوزخ مگر بشومی
آنکه بزبان کسب کرده باشند و دون آن آفت گوش است صائم باید که چنانکه چشم و زبان را
از دیدن و گفتن ناشایست نگاه میدارد گوش را هم از شنیدن دروغ و غیبت و بیهوده باز
میدارد چه هرچه گفتن آن حرامست شنیدن آن هم حرامست و مستمع در قدر عقوبت با قائل برابرست
چنانکه رسول علیه السلام فرمود که المغتاب و المستمع شریکان فی الاثم یعنی غیبت گوینده و شنونده
در گناه برابر اند بلکه در اغلب احوال رغبت مستمع باعث قائل میگردد در سخن گفتن بتخصیص
مستمع استفتاح شر کرده باشد و بواخذ و عقوبت او سزاوارتر از قایل باشد درجهٔ سیم
مرتبهٔ مقربان و صدیقانست و صحت صوم این طایفه مشروطست بمحافظت آینهٔ دل از غبار

خواطر نفسانی و دواعی لذات جسمانی و سموم تصاریف امور فانی و به باز کشیدن عنان
التفات از هر چه غیر حق است و ستطرق شواغل بدوام مراقبه و غلبت سر محقق از دیت
تفاصیل متفرقات بملازمت آداب محاضرت و اجمال بصیرت عارف بکنه همت بجناب
عز و ذات متعالیه جلت عظمته و ملاحظه حدوث نشین جمال احوال این طایفه آمد در نسبت
وسایط و اسباب نقصان کمال ایشان گشت و التفات بغیر کونین و جود این قدم شد
و تعلق اکوان جنابت سر این فریق آمد و از اینجا بود که ابو یزید قدس سره می گفت
لو خطر ببالی الدنیا لتوضأت و لو خطر ببالی الآخرة لاغتسلت یعنی اگر خاطر دنیا در سرم گذر
کند وضو بر خود واجب کردانم و اگر آخرت بدل من گذر کند غسل بر خود واجب کردانم
و در اخبار آمده است که در زمان موسی علیه السلام پنج سال باران نبارید و خلق
بسیار از قحط هلاک شدند موسی علیه السلام با بنی اسرائیل باستسقا بیرون آمد اجابت نمیشد و بنی چند نوبت صد
اسرائیل اضطراب کردند موسی علیه السلام مناجات کرد و گفت الهی چه حکمتست که دعاهای بندگان را شماتت
مستجاب نمی گردانی حق جل و علا وحی فرمود که ای موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی که ابدان
خود را بالواث معاصی آلوده اند و زبانها بکنند که [بهیچ بدی و بغیبت] دروغ و غیبت نجس کرده و دستها بنا بجنایت
کشیده و شکمها خزینه حرام کرده اند و الم را بنده ایست که اگر تمنی افتاد او را وسیلت دعا کردانید
شما را از این سختی فرجی دهیم گفت چه نام دارد آن بنده و صفت وی چگونه است خطاب رسید
که نام او برخت بنده سیاهیست با جامه کهنه و موی ژولیده و روی گردآلوده موسی علیه السلام
روزی در صحرایی میگذشت آن شخص را بدید بشناخت پیش او رفت و گفت ای بنده خدای

چه نام

چه نام داری گفت برخ موسی علیه السلام گفت من ترا میجویم گفت ای کلیم خدای چه حاجت
داری گفت دعایی کن باشد که حق تعالی خلایق را از این سختی باز رهاند گفت ای کلیم خدا
تو دور شو از میان تا من با پروردگار خود سخنی بگویم پس موسی علیه السلام بر یک طرف
بایستاد او روی سوی آسمان کرد و گفت مگر خزانه تو خالی شده است یا باد مخالفت تو
کرده است یا ابر از فرمان تو بیرون رفته است یا ترسیدی که فرصت عقوبت فوت شود و
تعجیل کردی در عقوبت بندگان چون از این همه منزهی روزی به بندگان بفرست در حال ابر
برآمد و باران ببارید و در یک روز گیاه نو رسید موسی علیه السلام از غیرت متغیر شد جبرئیل
علیه السلام نزول کرد و گفت یا موسی ان الله یقرئک السلام و یقول نعم العبد هذا الآن فیه
عیبا قال و ما عیبه یا رب قال یعجبه نسیم الاسحار فیسکن الیه و من احبنی فلا یسکن الی شیء
وحی فرمود که نیک بنده ایست ارا این بنده ولی در وی یک عیبست گفت الهی چه عیب دارد
فرمود که نسیم صبح را دوست میدارد و با باد صبح اندکی آرام میگیرد و سلطان محبت ما
در هر دل که سراپرده عزت برکشید هیچ چیز را در آن دل جای نماند باب سیوم
در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسک پادشاه بسیرت خلفاء راشدین که پیشوای
سلاطین اسلام و مقتدای حکام و ملوک انام اند قال الله تعالی خذ العفو و أمر بالعرف
و أعرض عن الجاهلین از رسول علیه السلام تفسیر این آیت پرسیدند فرمود که آن تصل من قطعک
و تعطی من حرمک و تعفو عن من ظلمک یعنی تفسیر این آیت آنست که هر که بی رحمی از تو بریده
شود او را از راه شفقت بدو پیوندی و هر که ترا از چیز خود محروم کرداند آنچه مقدور تو باشد

ایثار او کنی و هر که بر تو جفا کند تو بمهر و وفا پیش او آیی وعن ابی الدرداء قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول اوّل ما یوضع فی المیزان حسن الخلق والسخاء و لما خلق
الله الایمان قال اللهم قوّنی فقوّاه بحسن الخلق والسخاء و لما خلق الله عزوجل الکفر
قال اللهم قوّنی فقوّاه بالبخل و سوء الخلق ابو درداء رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که اول چیزی که در ترازوی اعمال بندگان نهاده شود روز قیامت
حسن خلق و سخاوت باشد و چون حق جل و علا ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی
گردان حق جل و علا ایمان را بحسن خلق و سخا قوی گردانید و چون کفر را بیافرید گفت الهی مرا قوی
گردان خدای عزوجل کفر را ببخل و بدخلقی قوی گردانید وعن ابی هریره رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کرم المرء دینه و مروّته عقله و حسبه خلقه ابو هریره
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که کرم مرد بر قدر دین وی است هر چند عقل وی کاملتر مروّت
و احسان وی بیشتر زیرا که بکمال عقل میداند که هرچه بر سبیل احسان بذل میکند در دیوان سعادت
ابدی ثبت میشود و بزرگی و شرف هر کس بقدر خلق اوست هر که بعلم و حلم و تقوی و وفا و عفت
آراسته‌تر در دلهای خلق مقبول‌تر وعن اسامة بن شریک قال شهدت الاعاریب
یسألون النبی صلی الله علیه و سلم یقولون ما خیر ما اعطی العبد قال حسن الخلق اسامه بن شریک
روایت میکند که جمعی از اعاریب از رسول علیه السلم سوال کردند من حاضر بودم گفتند ای رسول
خدای بهترین چیزی که بنده را از آن حضرت داده شود چیست رسول علیه السلم فرمود که حسن
خلق وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ثلث من لم یکن فیه

یعنی هرچند دیانت او بیشتر
بنزد خدای تعالی گرامی‌تر و در
هر کس بقدر عقل اوست یعنی
هرچند عقل او صح

واحدة

واحدة منهن فلا تعتدّ بشیء من عمله تقوی تحجزه عن معاصی الله عزوجل او حلم یکفّ به
السفیه او خلق یعیش فی الناس ابن عباس روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که سه
چیز است که هر که در وی یکی ازین سه چیز نباشد هیچ چیز از اعمال او محسوب نبود یعنی هیچ عملی از اعمال خیر
او را سود ندارد جز پرهیزگاری که او را از معصیت باز دارد یا تحملی که سفیه جاهل
گرداند یا خلق نیک که بدان در میان خلق زندگانی میکند عن انس رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم ان حسن الخلق لیذیب الخطیئة کما یذیب الشمس الجلید انس بن مالک
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که خوی نیک گناهان را میگدازد چنانک آفتاب برف
و یخ را وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات
الآخرة و شرف المنازل وانه لضعیف العبادة انس رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود بدرستی که بنده بسبب خلق نیک در آخرت بدرجهای بزرگ میرسد و در حضرت صمدیت
منزلهای شریف می یابد اگرچه عبادت او اندک باشد وعن عکرمة بن وهب قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یدخل الجنة الجوّاظ ولا الجعظری عکرمه روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که در نیاید در بهشت بخیل و نه بدخلق درشت گوی وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة حسن الخلق وان الله
الله یبغض الفاحش البذی ابو درداء روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که بدرستی
که گرانترین چیزی که در ترازوی مومن نهاده شود در قیامت خلق نیکست و بدرستی
که خدای عزوجل دشمن میدارد زشت سخن بسیارگوی را وعن عائشه رضی الله عنها قالت

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم إنّ المؤمن لَیُدرِکُ بحُسن الخُلق درجةَ قائمِ اللیل وصائمِ
النهار عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود بدرستی مؤمن
بواسطه خلق نیکو در می یابد درجه کسانی که شب را بعبادت حق بپای میدارند **وعن**
ابن عمر رضی الله عنهما قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکثر دعائه اللّهمّ انّی اسئلک
الصحّة والعافیة وحسن الخلق ابن عمر رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام در دعا
بسیار کفتی که ای خدایا من از تو تن درستی و عافیت و خلق نیکو میخواهم **ونقلست**
که روزی امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بندهٔ خود را چند کرت آواز داد جواب نداد
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه برخاست و برفت و ویرا دید که بروی در افتاده بود و بازی میکرد
کفت آواز مرا نمی شنوی کفت بلی کفت چرا جواب ندادی کفت دانستم که مرا عقوبت نخواهی
کرد از آن کاهلی کردم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه کفت برو که ترا بجهت رضای حق آزاد
کردم **ونقلست** که روزی عمر رضی الله عنه بر منبر برفت و میکفت لا تغالوا فی صداق النساء
فانها لو کانت مکرمة لکان رسول الله صلی الله علیه وسلم اولی بها یعنی کابین زنان را کران مکنید
که اکر آن شرف و بزرکی بودی رسول علیه السلام بدان اولیتر بودی زنی برخاست و کفت ای عمر خطا
کردی نشنیدی که خدای عز وجل فرمود که وان آتیتم احدیهنّ قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا
یعنی اکر زنی را قنطار داده باشید از آن چیزی باز مکیرید کفت سبحان الله اصابت امرأة
واخطأ رجل یعنی عجب از آنکه زنی این مسئله فهم کرد و مردی خطا کرد **ونقلست**
که روزی عمر عبد العزیز رحمة الله علیه شخصی را بجهت امری نامشروع که کرده بود تعزیر فرمود آن

آن شخص عمر را دشنام داد کفت او را بکذار ای امیر المؤمنین وی باستحقاق تعزیر
ترا هم دشنام داد چکونه میکذاری کفت من او را از برای حق میزدم چون مرا دشنام
داد غضب کردم می ترسم که او را بزنم بهوای نفس زده باشم **ودر اخبارست** که فرزند لقمان حکیم
از پدر خود پرسید و کفت اکر بندهٔ را در یک نعمت مخیر کردانند کدام نعمت اولیتر که اختیار کند
کفت نعمت دین کفت اکر دو باشد کفت دین و مال حلال تا دین خود را بدان از آفت طمع
نکاه دارد کفت اکر چهار بود کفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا تا بواسطهٔ آن مال خود را در ریا
و مخالفت حق صرف نکند کفت اکر پنج باشد کفت دین و مال حلال و سخاوت و حیا و خلق نیک
کفت اکر شش باشد کفت ای فرزند هر کرا این پنج چیز دادند او از دوستان و برکزیدکان
حقست **ای عزیز** بدانکه حق جل و علا آدمی را از دو حقیقت انیق آفریده است
یکی صورت ظاهر دوم سیرت باطن صورت را خلق کویند و سیرت را خلق خوانند و هر یک
ازین دو حقیقت را حسنی و قبحی هست چنانکه صورت کامل نباشد مکر بتناسب جمیع اعضای
ظاهر از چشم و ابرو و رخساره و لب و دهان و دست و پای و قامت همچنین حسن سیرت که آنرا
حسن خلق خوانند کمال نیابد مکر باعتدال صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت
و شجاعت و حلم و تواضع و امانت و عفت و عدل این صفات بحد افراط و تفریط زیرا که
ازین صفات هر کدام که بحد افراط یا تفریط رسد قبح و شین جمال سیرت کردد و هم چنانک
طرف افراط سخاوت را اسراف و تبذیر خوانند همچنین طرف تفریط را امساک و تقتیر کویند
و هر دو مذموم است و نقصان حسن سیرت و کمال حسن سیرت در حد اعتدالست میان افراط و تفریط

و در همه صفات همچنین میدان پس حسن سیرت که از احسن خلق خوانند عبارتست از هیاتی
در نفس که بواسطهٔ آن تقرب شخص بحد اعتدال رسان میگردد و جمعی از جهال ملاحده و زنادقه
از کلالت بصیرت این معنی فهم نکردند و از غایت غباوت گمان بردند که حسن خلق آنست
که صفات شهوانی و غضبی که منشأ صفات ذمیمه و مصدر اخلاق ردیه اند از باطن منقطع گردد
و این ممکن نیست و اشتغال بدفع آنچه از آلت آن ممکن نیست تضییع وقتست پس از ترسال
عنان نفس در میدان اباحت روا داشتند و اوامر و احکام و حدود شرع و اپس گذاشتند
و در تیه ضلالت گم گشتند و خلقی از بی دولتان جاهل بر پی خود گمراه کردند فضلوا و اضلوا
کثیراً و نزد اهل بینش و ارباب بصیرت امکان تغیر صفات و رد آن از منهاوی افراط
و تفریط بحد اعتدال بدلایل عقلی و نقلی مبرهن گشته است و اگر نه چنین بودی جمیع مواعظ و نصایح باطل
شدی و همه سیاست شرعی و تادیبات نبوی عبث بودی و رسول علیه السلم میفرماید که حسنوا
اخلاقکم یعنی خلقهای خود را نیکو کنید و قوت شهوت و غضب اگرچه از صفات مهلکه اند
اما بقاء قاعدهٔ بنیهٔ انسانی بوجود ایشان منوطست چه اگر قوت شهوت و غضب نباشد جذب
غذا که مادهٔ حیات آدمی است از هیچ قوت دیگر ممکن نگردد و اگر قوت غضب نباشد دفع
اسباب هلاک بهیچ قوت دیگر ممکن نگردد ولی این دو قوت را حسنی و قبحی و صلاحی و فسادی است
قبح و فساد این قوی افراط و تفریطست و حسن و صلاح ایشان حد اعتدالست و حد اعتدال
این دو صفت آنست که بآداب شرع مودب گردند و حرکت و سکون ایشان بموجب فرمان و رضای
خداوندی باشد و طالبان سعادت اخروی مامورند که این صفات را از مهلکهٔ افراط و تفریط
منقبور نشود خ
بعن

بعین مقام باز دارند نه بدان معنی که مادهٔ ازاینکلی از باطن قلع کنند و این معنی ممکن است
و از اینجاست که حق جل و علا فرمود وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ و نفرمود والقالعین
والفاقدین صح
و بیان فرمود که کمال در رد این صفات است بحد اعتدال نه قمع آن و چنانکه در حقیقت دانهٔ
خرما و انگور را قوتی تعبیه کرده اند که ممکن است که بتدریج و تربیت آن دانه درختی مثمر گردد و هم چنین
در وجود مؤمن بشری ودیعت نهاده اند که ممکن است که مومن بواسطهٔ تایید و عنایت و ملازمت
تربیت بدرجهٔ حکمت و ولایت رسد و خلق در قبول تاثیر تربیت و تغییر بر سه مرتبه اند مرتبهٔ اول
طفلی که هنوز حق از باطل تمیز نکرده باشد و نیک از بد ندانسته و آیینهٔ دل او بغبار آرای فاسد
و ظلمات اعتقادات باطله تاریک گشته و نفس او بر متابعت شهوات مستمر نشده دل این چنین کس بنصیحت
ناصح زود متاثر گردد و ارشاد مرشد باسانی در باطن او رسوخ یابد مرتبهٔ دوم آنکه نیک از بد
تمیز کرده باشد اما بسبب غلبهٔ شهوات بر کار خیر ملازمت نمی تواند کرد و رنج طاعت نمی تواند
اوّل صح
کشید ولی بتقصیر خود معترفست امر این کس یک درجه مشکلتر از اولست زیرا که اینرا قلع مادهٔ فساد
از باطن می باید کرد آنگاه غرس صفتی کرد و او را بر عبادت و صلاح معود کرد اند مرتبهٔ سیم
شخصی که بر رای فاسد و اعتقادی باطل نشو یافته باشد و آن باطل را حق تصور کرده و آن بد را
نیک دانسته و باظهار شرور مباهات نموده امر این مشکلترین امور است و کوه بناخن کندن و آهن
سرد کوفتن بعقل نزدیکتر است از ارشاد و اصلاح اینچنین کس و در امثال عرب گویند التَّعْذِيبُ
تَهْذِيبُ الذِّئْبِ یعنی سختترین عذابی ادب را آموختن گرگ است ای عزیز نزد اهل تحقیق حسن
بلع
خلق صحت روح و دلست و چنانکه هر عضوی از اعضای آدمی را صحتی و مرضی هست و علامت

مرض هر عضوی آنست که صدور آن فعل که مخصوص است بدان عضو از و متعذر شود چون چشم
از دیدن و گوش از شنیدن و زبان از گفتن هم چنین خاصیت و قوت دل معرفت و محبت
حق است و نشان مرض دل آنست که از خاصیت خود باز ماند و از قوت خود متنفر گردد
و مثال این کس چون بیماریست که بواسطهٔ استیلاء مرض از طعام و شراب متنفر شود و بر
خوردن گل و خاک که سبب هلاکت حریص گردد و هر که این معنی محقق کرده اند بداند که دلهای
بیشتر خلق بدین بیماری گرفتار است الا ما شاء الله و اگر از آن خبر ندارند تا چون این بیماری
بهلاک ابدی کشید و خبر نداشتند بعضی انجامد و کشف غطا بود و اجل حاصل شود انجا بداند
که این بیماری بود که ایشان را بهلاک ابدی کشید و خبر نداشتند و بعضی که ازین بیماری خبردار
گشتند طبیب حاذق نیافتند و اطباء امراض قلوب علماء دین و مشایخ اهل یقین اند و چون علما
و مشایخ این روزگار از همه بیمارتر اند معالجهٔ دیگری چگونه کنند و چون آنها که راهبران دین اند
خود را گم کرده اند دیگری را کی براه آرند و بعضی از خسیس همتان که حوصلهٔ ریاضت و قوت
مخالفت نفس نداشتند اگرچه طبیب یافتند اما چون طاقت تلخی دوا نداشتند از معالجه دست
بداشتند بدین سبب طبیبان دین دامن همت ازین تردامنان در چیدند و روی در نقاب عزت
کشیدند و حقایق علوم دین از میان خلق مندرس گشت و انوار ارشاد منطفی شد و اعلام
آداب عبودیت از میان جهال بی ادب برخاست و هواپرستان زمانه این مرض را
فراموش کردند و انکار این علم معنوی روا داشتند و بر محبت جاه و مال تکالب کردند
و در طلب شهوات لذات دین خود را بباد دادند و آن طایفه که صلحا و ابرار روزگار اند

سرمایهٔ عمر بر ملازمت اعمالی که بصورت عبادت و بحقیقت رسم و عادت در باختند و این جمله
از علامات مرض معنویست اما علامت ظهور صحت دل آنست که داعیهٔ معالجه بر باطن طالب
سعادت غالب گردد و از سر انصاف و شفقت در علت نظر کند و مادهٔ هر علت را بضد آن
معالجه کند چنانکه مرض بخل را به بذل و حرص را بقناعت و کبر را بتواضع و غضب را بحلم و جهل را بعلم و حسد را
بنصیحت و ریا را باخلاص و در معالجه از رعایت حد اعتدال غافل نباشد چه همچنانچه این صفات
مرض دلست اضداد این صفات هم مرض دلست و صحت دل در اعتدالست میان این صفات و اضداد آن
و ترجیح اعتدال بنص موجب میل دلست و میل دل اجابت از حضرت صمدیت و هر چند میل بیشتر این اجابت
محکم تر و صراط مستقیم که در فاتحه میخوانی حقیقت این اعتدالست و صراط جهنم روح این صراطست و حقیقت
این اعتدال از موی باریکتر و از شمشیر تیزترست و هر که در دنیا برین صراط استقامت یافت
فردا بران صراط چون برق خاطف بگذرد و هر که امروز طلب استقامت نکرد آنجا بر صراط راه نیابد شعر
ای که در دنیا ز فتنی بر صراطی قایمی   در قیامت بر صراطت راه شوش است و بیم   قلب زر اندود نستانند در بازار حشر
خالصی باید که از آتش برون آید سلیم   و بسبب صعوبت و دقت و حدت این صراط روزی هفده بار بر
جانیان فرض کرده اند که اهدنا الصراط المستقیم بگویند و چون هیچکس در استقامت این صراط از
میلی خالی نیست لاجرم هیچکس را از ورود آتش دوزخ چاره نیست و ازین جهت حضرت صمدیت
در قرآن فرموده وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ
اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا فرموده که هیچکس نیست که او را در دوزخ ورود نخواهد
بود بلکه همه را در دوزخ حاضر خواهیم کرد بعد از آن پرهیزکاران را که آیینهٔ دل از غبار میل بغیری

فردا بران صراط که
جائی که

نگاه داشته باشند بسعادت نجاح و فلاح مشرف گردانیم و هواپرستان تیره روزگار را در آنجا
بمانیم **نقلست** که ابو میسره قدس سره از اکابر تابعین بود سی و سه سال پهلو بر زمین
ننهاد و چون شب درآمدی تار و زبر خود نوحه کردی و رخسارهٔ مبارکش از بسیاری
گریستن ریش گشته بود روزی مادرش گفت ای جان مادر از خردی تا این غایت از تو
هیچ گناه نیامد و همه عمر در طاعت و ریاضت گذاشتی و حق جل و علا ترا بشرف اسلام مشرف
گردانیده است این چندین نوحه چرا میکنی گفت ای مادر چون نوحه نکنم که حق جل و علا ما را
خبر داده است که همه را بدوزخ در خواهیم آوردن و نمیدانم که من از آنها خواهم بود که از آنجا
نجات یابم یا نی و این از آن گفت که حقیقت استقامت بر پشت صراط عدالت متعذر و نوع
بشر نیست مگر بتوفیق عنایت ربانی فی الجمله هر که آیینهٔ سر خود را از خباثت اخلاق ذمیمه
پاک گرداند و خلیفهٔ روح را بحلل صفات حمیده محلی گرداند بحد استقامت نزدیک شد و تعذر
تحصیل این کمال جواز صراط برخود آسان کرد و امهات اوصاف کمالی که اصول مکارم اخلاق
انسانیت ده است و مجموع صفات حمیده ازین ده متفرع میگردد و آن علم است و حلم و حیا
و سخاوت و تقوی و شجاعت و عدل و صبر و صدق و یقین و کمال این صفات جز ذات
مطهر محمدی را نبود و هر کس را از انبیا و اولیا و صلحا و علمای دین بقدر حصول این حقایق
با روحانیت احمدی رابطهٔ معنوی ثابت میگردد و آن رابطه وسیلت قربت بحضرت
صمدیت میشود و هر که بحقایق کمال این صفات متصف گردد ذات شریف او منظور نظر
الهی و برگزیدهٔ عنایت ذات نامتناهیست ملکیست در صورت بشر یگانهٔ روزگار و مقتدای

متن خ
و تأیید هدایت یزدانی صح
صفت صح
صلی الله علیه وسلم و برگزیدهٔ او صح

اهل دهور و اعصار است و هر که وجود خبیث او از فضایل این صفات عاری و احکام اضداد
در نهاد او جاریست شیطان لعین است در کسوت انسانی ظاهر شده و بمکاید اغوا و اغوا
فتنهٔ عباد و مخرب بلاد گشته و مستحق طرد و بعدست چنانکه اول مستحق و محبت و ذلت
ای عزیز نزد ارباب قلوب حسن خلق عبارت از ایمانست و سوء خلق عبارت از نفاق
و هر یک را ازین دو صفت معیاری و محکی است و حق جل و علا محبتهای دینوی را محک امتحان
حسن خلق محبان آنحضرت گردانیده است کما قال وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكُمْ وَالصَّابِرِينَ
هر که در موضع محنت و جفا بر اثبات قدم وفا اقدام نماید و ظهور سوابق قضا را بنزول روح و رضا
پیش آید از مؤمنان صادق و موحدان سابقست و خلعت حسن خلق و تشریف مکارم
اخلاق قامت معنوی آن مقبل مقبول را لایق و بجهت تعیین محک این امتحان بود که رسول علیه
السلام میفرمود که الْمُؤْمِنُ بَيْنَ خَمْسٍ شَدَائِدَ مُؤْمِنٌ يَحْسُدُهُ وَمُنَافِقٌ يُبْغِضُهُ وَكَافِرٌ يُقَاتِلُهُ
وَشَيْطَانٌ يُضِلُّهُ وَنَفْسٌ تُنَازِعُهُ فرمود که مومن پیوسته در میان پنج سختی روزگار میگذراند
اول مومنی که بروی حسد میکند دوم منافقی که او را دشمن میدارد سیم کافری که با او جنگ
میکند چهارم شیطانی که او را اگراه کند و او مخالفت او میکند پنجم نفسی که هر لحظه او را
بهوای نفسانی میکشد و او نفس را بموجب فرمان حق باز میدارد و تحمل این سختیها سبب
سعادت ابدی و پادشاهی سرمدی او میگردد **نقلست که شیخ** ابو بکر وراق قدس سره
گفت مَنْ أَرْخَى عِنَانَ الشَّهَوَاتِ فَقَدْ غَرَسَ فِي قَلْبِهِ شَجَرَ النَّدَامَاتِ یعنی هر که عنان الجوارح
اعضا در شهوات فرو میگذارد بحقیقت تخم درخت حسرت و ندامت در دل خود می کارد

و اهل تحقیق صح

ورسوایی وکرفتاری که برآنست در مجمع قیامت بردارد وهب بن الورد که از اکابر
تابعین است میفرمود که مَنْ اَرَادَ شَهَوَاتِ الدُّنْیَا فَلْیَتَهَیَّأْ لِلذُّلِّ یعنی هر که شهوات دنیا بخواهد
بکو تا نفس خود را مهیا کرداند بکشیدن خواری و رسوایی در دنیا و آخرت روایت که چون عزیز
مصر زلیخا را بسبب اظهار محبت یوسف علیه السلم طلاق داد هر که نام یوسف بزبان راندی
زلیخا هرچه حاضر داشتی بدو دادی تا چنان محتاج شد که بر سر راهی نشستی و کدایی کردی چون یوسف
علیه السلم بپادشاهی رسید او را عقد کرد کفت ای یوسف مرا درین واقعه تجربهٔ عظیم افتاد
کفت بکوی کفت تحقیق کردم که شومی حرص و هوا پادشاهان را به بندکی می اندازد و یمن
اقبال صبر و تقوی بندکان را بپادشاهی میرساند و تقوی اسمیست که جمیع صفات حمیده را شامل است
و متقی کسی را کویند که خود را بجمیع اوامر شرعی مامور کردانیده باشد و از جمیع نواهی اجتناب کرده
و اینچنین کس از مقربان حضرت صمدیتست که اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیکُمْ و ازینجاست که چون از
عائشه رضی الله عنها از خلق نبی پرسیدند کفت کَانَ خُلُقُهُ الْقُرْآنُ فرمود که خلق رسول علیه السلم
قرآن بود یعنی هرچه حضرت صمدیت در قرآن بدان امر فرموده است رسول علیه السلم آنرا
خلق و عادت خود کردانیده بود چنانکه ازان نمی کذشتی و هرچه حق عز اسمه در قرآن نهی
فرموده است ازان چنان بیکانه کشته بود که ازان نمی توانست دید و ازین جهت بود که هرکاه
که حضرت رسالت را علیه افضل الصلوات اندوهی رسیدی کفتی یا بلال اَرِحْنَا بِالصَّلٰوةِ ای
بلال ما را ازین اندوه بازرهان و بنماز راحت ده راحت خود در بندکی حق جستی و روشنایی
چشم را در نماز یافتی امروز کسانی که خود را مسلمان میخوانند راحت در معاصی میجویند و روشنایی چشم

در محظورات

در محظورات می یابند و بزینت زمانه مباهات میکنند آیین مخنثی را دین محمدی
نام کرده اند و تعلقهٔ زنانی را ایمان دانسته و رسوم عوام کالانعام را اسلام تصور کرده شعر

سر عشق از سر زبان دورست — شرح این آیت از بیان دورست — هر خسی کی رسد باوج کمال
طالب نام زین نشان دورست — ای بحرص و هوا کرفته — این حکایت ازان میان دورست

حضرت رسالت علیه افضل الصلوات میفرماید که اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا بَصَّرَهُ بِعُیُوبِ
نَفْسِهِ فرمود که هرکاه که خدای عزوجل به بندهٔ نیکی خواهد آن بنده را عیبهای خود پیدا کرداند
پس نشان سعادت بنده آنست که عیبهای خود کر آن نقصان دین بنده پیدا کردد زیرا که تا آن عیبها را نداند
و نه بیند نفس خود را ازان نقصان پاک نتواند کرد و اینچنین کسان درین روزکار اندک باشند
و بیشتر خلق بعیب خود جاهلند و بعیب دیکران عارف از آنکه غلبه رمد شهوات و عشق لذات
دیدهٔ بصیرت خلق را پوشیده است و موانع مالوفات حسی و حواجز محجوبات نفسی میان عین انصاف
و رذایل اخلاق حایل کشته و طالبان که بقدم صدق قطع عقبات صفات نفسانی میکنند و بصیقل
تزکیه آیینهٔ دل را از خباثت اوصاف ردیه پاک میکردانند متفاوت اند بعضی آنند که وجود
شیخ کامل ناصح را آیینهٔ روزکار خود سازند و از هرچه شیخ بنظر تحقیق ایشان را منع کند ازان
اجتناب کنند و این نوع تصرف شیخی را شاید که باحکام شریعت عالم باشد و بآداب انواع
طریقت عارف و بر اسرار حقیقت واقف و وجود اینچنین شیخ درین روزکار عزیز و کم یافت
ازین سبب بیشتر طالبان در تیه غفلت و جهالت سرکشته و راه مطلوب کم کرده و از مقصود
محروم مانند و جمعی که از ادراک وجود مقتدای عارف کشتند دوستی بصیر مشفق ناصح

عاجز

طلب کردند وا او را بر نفس خود نگهبان گردانیده اند تا ملاحظه نقایص افعال و احوال ایشان
میکند و ایشانرا از آفات اوصاف ذمیمه آگاه میکرده اند چنانکه عمر رضی الله عنه پیوسته از حضرت امیر المؤمنین ع
حذیفه و سلمان و ابو ذر و غیرهم از عیوب صفات خود پرسیدی و گفتی رَحِمَ اللهُ امرأً اهدی
الیَّ عیوبی یعنی رحمت خدا بر آن مردی باد که عیبهای مرا بمن بهدیه آرد و اینچنین دوستان
و برادران دینی که عیب این کس را بی شائبه غرض و حسد و مداهنه کما هو حقه ادا کنند هم کم یاب
و نادر است **بیت** دریغ این در در ایام ندیدم امید وصل بود آن هم ندیدم
ازان کار م است است بنیاد که عهد دوستان محکم ندیدم و قومی دیگر وجود عامه
خلق را آینه روزگار خود ساختند که المؤمن مرآة المؤمن و هر فعل و قول نامرضی که از خلق
مشاهده کنند نفس خود را از آثار خباثت آن پاک گردانند **و در خبر است** که از عیسی صلوات الله علیه پرسیدند
که آداب از که آموختی گفت از بی ادبان گفتند چگونه گفت هرچه از جهال در نظرم ناپسندیده
آمد از آن اجتناب کردم و جمعی از طالبان صادق بدین مقدار اکتفا نکردند بلکه عداوت اعدا را
غنیمت شمردند چه دانستند که نظر دوست عیب پوشد و دشمن همه در عیب جویی کوشد
پس السنه دشمنان را شاهد احوال و افعال خود گردانیده اند و نقایص دین خود را از زبان اعدا باز یافته اند
و در ازالت آن کوشیده اند و از اشنام ایشان در دینی بحقد و انتقام و عداوت نپرداخته اند **و نقلست**
که شخصی سلمان را دشنام داد سلمان گفت ای برادر اگر در موقف قیامت ترازوی من ببدی گران سلمان فارسی را رضی الله عنه
گردد من بدتر از آنم که تو میگویی و اگر ترازوی من به نیکی گران گردد از آنکه تو میگویی مرا
هیچ زیان نخواهد داشت و یکی ابو بکر را رضی الله عنه دشنام داد گفت ما ستر الله عنک اکثر حضرت امیر المؤمنین

امید وصل بآنان ندیدم صح

بمعنی آنچه حق جل و علا بر تو پوشیده است از عیبهای من بیش از آنست که تو میگویی **و نقلست**
که یکی مالک دینار را گفت ای مرایی مالک قدس سره گفت در بصره هیچکس مرا نشناخت جز تو
و این طایفه نقادان نقود اقوال و صرافان بصارف احوال بودند که اهتمام امور دینی این قوم را
چنان مشغول کرده بود که از دوستی اصدقا و عداوت اعدا خبر نداشتند و پیوسته در آرزوی
آن بودند که کسی ایشانرا از عیوب ایشان آگاه گرداند و آنرا منت میداشتند و امروز نوبت
بامثال ما هوا پرستان تیره روزگار رسیده است که دشمن ترین کسی نزد ما آنست که ما را بعیوب ما
بینا گرداند و خواهد که ما را از آفات و گرفتاری آن نقصان باز رهاند و این علامت ضعف ایمان
بلکه نشان عدم ایمانست چه در ظاهر می بینیم که اگر ماری یا عقربی در جامه کسی خزیده باشد و او خبر
ندارد چون شخصی او را از آن آگاه میکند آنکس از او منت میدارد و در حقیقت اوصاف ذمیمه اخلاق
شنیعه چون کبر و حرص و بخل و عجب و حسد و حقد و ریا همه ماران و کژدمان معنوی اند که ابد الآباد
در گور این کس را عذاب خواهند کرد پس چون شخصی این کس را از آفات این صفات آگاه کند و این کس
از او منت ندارد بلکه بجفا و مخاصمت و عداوت پیش آید از آنست که ایمان ندارد چه اگر
چنانچه بمضرت مار و کژدم صوری که آن زوال حیات ابدی فانی است متیقن است
بمضرت ماران و کژدمان معنوی که نتیجه آن زوال حیات ابدی و هلاک و گرفتاری سرمدی است
متیقن بودی از آن بیشتر منت داشتی و از اینجاست که حضرت صمدیت عز شانه در حق این قوم
فرمود که یَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ جعلنا الله ممن حقق
ایمانه فعمل بمقتضاه و حسن اسلامه ففاز برضاء مولاه انه قریب مجیب

باب چهارم در حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید
و اقارب و اصدقا **قال** الله تبارک و تعالی وَ قَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ
وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا حضرت صمدیت عز شانه میفرماید که ما که خداوندیم و پروردگاریم
بر شما باد که بندگانید که غیر جناب کبریا ما را بندگی نکنید و در حق مادر و پدر نیکو باشید
عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الوالد اوسط
ابواب الجنة فان شئت فحافظ علی الباب او ضیع ابو دردا رضی الله عنه گفت شنیدم که رسول
که پدر یعنی رضای پدر بزرگترین درهای بهشتست اگر بهشت میخواهی برین در محافظت
نمای و اگر خواهی ازرا فرو گذار **وعن** حکیم بن حزام رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله
من ابر قال امک قلت ثم من قال امک قلت ثم من قال امک قلت ثم من قال
اباک حکیم بن حزام رضی الله عنه گفت از رسول علیه السلم پرسیدم که با که نیکی کنم گفت
با مادر کفتم پس از آن با که گفت با مادر کفتم پس از آن با که گفت با مادر کفتم پس از آن با که گفت
با پدر بدلایل شرعی حقوق قرابت و رحم متاکد است بضرورت هرچند این نسبت با خصاص
نزدیکتر حقوق متاکدتر واخص آن نسبت ولادتست لاجرم رجحان حقوق آن از همه بیشتر آمد
و چون با وجود ضعف و عجز والده مشقت حمل و رضاعت و تربیت و شفقت و محبت از جهت او
بیشتر است هر آینه حقوق او بر حق والد متضاعف بود **وعن** مالک بن ربیعة قال بینا
نحن عند رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ جاءه رجل من بنی سلمة فقال یا رسول الله هل بقی علی
من بر والدی ابوی شیء ابرهما به بعد وفاتهما قال نعم الصلوة علیهما والاستغفار لهما

علیه السلام ... [illegible]

چون

وانقاذ

وانفاذ عهدهما و اکرام صدیقهما مالک بن ربیعه روایت کرد که من نزد رسول علیه السلم
نشسته بودم با جمعی از صحابه که شخصی از بنی سلمه بحضرت رسالت علیه السلام آمد و سؤال کرد و گفت
ای رسول خدای هیچ حقی از آن مادر و پدر من مانده است بر من بعد از آن که وفات
یافته اند رسول علیه السلم فرمود که بلی دعای خیر بر ایشان و آمرزش خواستن ایشان و وصیت
ایشان بجای آوردن و دوستان ایشان را گرامی داشتن **وقال** رسول الله صلی الله علیه و سلم
دعاء الوالد اسرع اجابة قیل و لم ذاک یا رسول الله قال هی ارحم من الاب و دعوة
الرحیم لا تسقط فرمود که دعای مادر زودتر مستجاب میگردد از دعای پدر گفتند چرا گفت زیرا که مادر
مهربانتر است و دعای مهربان رد نمیشود **وقال** رسول الله صلی الله علیه و سلم من اصبح
مرضیا لابویه اصبح له بابان مفتوحان الی الجنة و من امسی فمثل ذلک و ان کان واحدا فواحدا
و من اصبح مسخطا لابویه اصبح له بابان مفتوحان الی النار و من امسی مثل ذلک و ان کان
واحدا فواحدا فرمود که هرکه بامداد برخیزد و بر حالی بود که مادر و پدر از وی خشنود باشند
آن روز دو در از بهشت بروی وی بگشایند و اگر از مادر و پدر او یکی زنده باشند
یک در بگشایند و هرکه بامداد برخیزد و بر حالی باشد که مادر و پدر از وی ناخشنود باشند
دو در از دوزخ بروی وی بگشایند و اگر یکی از ایشان زنده باشد یک در بگشایند **وقال**
رسول الله صلی الله علیه و سلم الجنة یوجد ریحها من مسیرة خمسمائة عام و لا یجد ریحها
عاق و لا قاطع رحم فرمود که بوی بهشت را خاصیتی است که از پانصد ساله راه بوی آن
شنیده میشود و عاق هرگز بوی آن نشنود و نه قاطع صلهٔ رحم یعنی عاق جان از رحمت

حق دور باشد که به پانصد ساله راه به پیرامن بهشت راه نیابد وفی الخبر ان الله تعالی
اوحی الی موسی علیه السلم یا موسی من بر والدیه وعقنی کتبته بارا ومن برنی وعق والدیه
کتبته عاقا در اخبار است که حق جل وعلا وحی فرمود بموسی علیه السلم که ای موسی هر که باداء
حقوق مادر و پدر قیام نماید و باداء حقوق بندگی ما تقصیر کند ما او را از نیکوکاران نویسیم
و هر که حقوق بندگی ما بجای آرد و در حقوق مادر و پدر تقصیر کند ما او را از بدکرداران نویسیم
و آورده اند که در قرون ماضیه در مصر عادتی بودی که هر پادشاهی که جهت احترام کسی بر جای خاستی
نشدی او از ملک برخاست او را از سلطنت عزل کردندی چون یعقوب علیه السلم بدیدن
یوسف علیه السلم آمد یوسف علیه السلم خواست که برخیزد او را نگذاشتند و گفتند در برخاستن
خطر ملک است یوسف علیه السلم برنخاست حق جل وعلا بیوسف وحی فرمود که ای یوسف بجهت
مصلحت ملک فانی حرمت پدر فرو گذاشتی بعزت و جلال ما که بعد از این از پشت تو هیچ پیغمبر
پیدا نیاریم و از اینجاست که علما گفته اند که احتساب را پنج مرتبه است اول تعریف دوم
نصیحت بوعظ سیم منع بفعل چهارم عنف و دشنام پنجم ضرب و فرزند را احتساب در دو
مرتبه بر مادر و پدر جایز است و مرتبه چهارم و پنجم که آن دشنام و زدنست از فرزند روا نیست
اما مرتبه سیم که آن منع است بفعل علما را نظر است چه اگر از فرزند فعلی صادر شود که بسبب آن ایذاء
ایشان گردد چنانکه عود و رباب و آلات ملاهی ایشان را بشکند یا خمر ایشان را بریزد یا جامه
حرام از ایشان برکشد و بخداوندها یا مال غصب از خانه ایشان بیرون آورد و بمستحق
رساند اگرچه ایشان بدین خشمگین شوند اصح آنست که فرزند بدین افعال عاق نشود و خشم ایشان را اعتبار

نماند

نماند زیرا که وجوب اداء حقوق فرمان حضرت صمدیت بر حقوق ایشان مقدم است و از اینجاست
که حق جل وعلا میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا آباءکم واخوانکم اولیاء ان استحبوا الکفر علی
الایمان فرمود که ای آنکسانی که ایمان آورده اید بدوستی مگیرید مادران و پدران و برادران را
چون ایشان طلب را بر حق اختیار کنند و از فرمان حق گردن برتابند اما چون والدین مطیع فرمان
حق باشند و مخالفت حق روا ندارند طلب رضای ایشان افضل طاعاتست چنانک
حضرت رسالت فرمود که بر الوالدین افضل من الصلوة والصوم والحج والعمرة والجهاد
فی سبیل الله یعنی نیکوئی با مادر و پدر فاضلترست از نماز و روزه و حج و عمره و غزا در راه خدای
عز وجل و چون ذات والدین در سببیت وجود فرزند اول مصدر است که وجود حسی فرزندان
مصدر بعالم محسوس صادر میگردد و اول مظهر ذات و صفات حضرت ربوبیت است بواسطه تربیت
ایشان بظهور می پیوندد و در حالت صغر مولود که از غایت اضطرار و ضعف و عجز او را از خود هیچ
حرکتی و قدرتی و اختیاری نیست آثار مهر و شفقت و رأفت و رحمت ایشان جابر کسر و ضعف او
میشود پس وجود ایشان اول مظهریست که آثار صفات موجودیت و ربوبیت و رأفت و رحمت
حضرت صمدیت در آینه ذات ایشانست که بظهور میرسد و نتایج این صفات وجود مولود را
از درکه نقصان بدرجه کمال میرساند لاجرم حضرت صمدیت عز شانه طاعت ایشان را
قرین طاعت خود گردانید و بعد از اداء شکر نعمت آن حضرت شکر ایشان را بر فرزند واجب
گردانید که ان اشکر لی ولوالدیک اما قسم دوم از این باب در آداب نکاح
و حقوق زوجه بر زوج و حقوق زوج بر زوجه قال الله تعالی ولقد ارسلنا رسلا

من قبلك وجعلنا لهم ازواجا وذریة **وقال** رسول الله صلی الله علیه وسلم من نکح لله وانکح لله استحق ولایة الله فرمود که هر که زن خواهد برای رضای خدای تا دین خود را در حصار آرد ونفس خود را از ارتکاب حرام محفوظ دارد یا دختر وخواهر خود را بمسلمانی متدین دهد برای خدای تا دین ایشان محفوظ ماند آنکس مستحق قربت ودوستی حضرت صمدیت گردد **وقال** علیه السلم من رغب عن سنتی فلیس منی والنکاح سنتی فمن احبنی فلیستن بسنتی رسول علیه السلم فرمود که هر که از سنت من روی بر تابد از من نیست ونکاح سنت منست [روی گرداند] هر که مرا دوست میدارد گو بر سنت من باش **وقال** رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتاکم من ترضون دینه وامانته فزوجوه الا تفعلوا تکن فتنة فی الارض وفساد کبیر فرمود که هر گاه که کسی بر ابر دین وامانات وی شما اعتماد بود ونزد شما آید وطلب نکاح کند او را نکاح کنید یعنی اگر اینچنین کس درویش باشد از درویشی وی عار مدارید وتوانگری ودیانت او را غنیمت دارید [شمرید] واگر نکنید فتنه در زمین انگیخته باشید وفسادی بزرگ کرده باشید **وچون** امر نکاح از محاسن امور دین ومصارف جند شیاطین وسبب ابقاء وجود انام وتکثیر سواد اهل اسلام است [متابعان اهل اسلام را] بر جمیع معرفت شرائط وحقوق واحکام ومقاصد وآداب آن واجبست وآنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از دانستن وعمل کردن بدان چاره نیست هفت شرطست شرط اول معاشرت دوم سیاست سیم غیرت چهارم نفقه پنجم تعلیم ششم قسمت هفتم تادیب

شرط اول معاشرتست قال الله تعالی وعاشروهن بالمعروف حق جل وعلا میفرماید که با زنان زندگانی کنید بنیکی وخلق خوش وآخرین وصیتی که رسول علیه السلام فرمود در حالت

وفات که الصلوة وما ملکت ایمانکم والله فی النساء فانهن عوان فی ایدیکم یعنی بر شما باد که نماز بر پای دارید وبر بندگان شفقت کنید واز خدای بترسید وحقوق زنان رعایت کنید که ایشان اسیر آنند در دستهای شما پس از حقوق معاشرت اهل بر مرد یکی آنست که اهل خود را بخشونت قول وفعل ایذا نرساند بلکه بدخویی وسبکی افعال ناقصه ایشان را بقوت حلم وصبر تحمل کند وترش روی نباشد **روایتست** که رسول علیه السلم عائشه را گفت ای عائشه من رضای ترا از غضب تو میدانم عائشه گفت از کجا میدانی رسول علیه السلم گفت هر گاه که از من راضی میگردی در سوگند میگویی که بخدای محمد وهر گاه که از من بخشم میباشی میگویی که بخدای ابرهیم عائشه بخندید وگفت راست میگویی [میگویی] [علیه السلام صح]

روایتست که عائشه رضی الله عنها یکبار در خشم شد دست بر سینه مبارک رسول زد وگفت تویی که دعوی میکنی که من پیغمبر خدایم رسول علیه السلم تبسم کرد واز غایت کرم ورحمت آنرا تحمل کرد پس مؤمن باید که در معاشرت ومؤانست اهل اقتدا بدان حضرت کند وخود را بحد عقول ایشان باز آرد وبملاعبه ومزاح خاطر ایشان را خوش گرداند **نقلست** از لقمان علیه السلم گفت ینبغی للعاقل ان یکون فی اهله کالصبی فاذا کان فی القوم وجد رجلا یعنی عاقل باید که بپیش اهل خود چون کودکی باشد در مزاح وملاعبه وچون در مجلس حاضر گردند اثر وقار ومردی بر وظاهر گردد وعائشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول علیه السلم خوش خلق ترین خلق بود با زنان خود روزی مرا گفت بیا تا بدویم تا معلوم شود که بهتر میدود چون بدویدیم من از رسول علیه السلم در پیش شدم بعد از مدتی باز فرمود که بیا تا بدویم چون بدویدیم رسول علیه السلم از من در پیش شد فرمود که هذا بتلک یعنی برابر شدیم **شرط دوم**

سیاست است مؤمن غیور را باید که در احتمال و حسن خلق متابعت هوای ایشان نکند و انبساط
با ایشان بحدی نرساند که بفساد انجامد و هیبت از دل ایشان بیفتد و ایشان را گستاخی
کنند و هرگاه که چیزی نامشروع از ایشان ببیند در زجر و تهدید و ادب تقصیر نکند و
روا ندارد و ایشان را بقوت سیاست و صولت حمیت مقهور و زیردست خود گرداند
و مامور ایشان نگردد خاصه در امور دین و بمشاورت ایشان کار نکند چه در خبر است که شاوروهن و خالفوهن
فان فی خلافهن البرکة یعنی با ایشان مشاورت کنید تا دلهای ایشان خوش گردد پس مخالفت
رای ایشان کنید که برکت در خلاف رای ایشانست نقلست که عمر رضی الله عنه عزم کاری کرد
ضعیفه او او را از آن منع فرمود بانگ بروی زد و گفت ما انت الا لعبة فی البیت
ان کانت لنا حاجة والا جلست کما انت یعنی تو آلت بازی بیش نیستی در خانه هرگاه که ما را
حاجت بود با تو بازی کنیم و اگر نه همچنان در خانه افتاده می باش و رسول علیه السلام فرموده که
لا یفلح قوم تملکهم امرأة یعنی هرگز بنجات نیابند آن قوم که بحکم زن کار کنند فی الجمله قیام جمیع
مکونات مبنی بر عدلست و مجاوزت از حد اعتدال موجب فساد و نقصانست
شرط سیم غیرتست قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یغار و المؤمن یغار و غیرة
الله ان یاتی المؤمن ما حرم علیه یعنی بدرستی که خدای عز و جل غیرت میکند و مؤمن غیرت
میکند و غیرت حق تعالی بر آنکس است که فعلی کند که آن فعل بروی حرام گردانیده است
و قال علیه السلام انی لغیور و ما من امرء لا یغار الا منکوس القلب مراد از قلب
اینجا عقلست فرمود که من غیورم و هر مردی که او را غیرت نباشد عقل او نگونسارست

و شرط

و شرط غیرت مؤمن آنست که دخول غیر محرم در حرم خود روا ندارد و حرم خود را از زیارت
گورستان و مساجد و مجالس و ولائم و معارکی که زنان و مردان در یک مجلس جمع شوند منع
کند و مع ذلک بدگمانی در حق ایشان نیز در انگیزاند و در تجسس اخبار نهانی ایشان مبالغه
نکند و عیبهای ایشان نجوید رسول علیه السلام فرمود که المرأة کالضلع ان استقمتها استمتعت بها و بها عوج
و ان قومتها کسرتها فرمود که زن همچون استخوان پهلوست اگر خواهی از وی تمتع گیری
با کژی وی از وی تمتع گیر و اگر خواهی از راست گردانی شکسته شود و اشارت بدانست
که عاقل باید که از نقصان افعال و اقوال ایشان بقدر امکان تغافل کند و بتلطف و مدارا و نصیحت
ایشان را بحق راغب گرداند و چنانچه از گرفتاری آخرت در خلاص نفس خود میکوشد در خلاص ایشان
هم کوشش نماید و ایشان را از خطرهای آن جهانی آگاه گرداند شرط چهارم نفقه است قال الله تعالی
والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا یعنی اهل نجات و ارباب درجات آنکسانی اند که نفقه در حد
اعتدال رعایت کنند چنان تنگ نگیرانند که بخست و بخل انجامد و چنان اسراف نکنند که بحد تبذیر
و بطر طغیان کشد و در تحصیل نفقه و کسوه عیال از جمع حرام و شبهات احتراز کنند و هرچه زیادت
از قدر کفاف بود بمستحقان و محتاجان ایثار کند و اگر در تحصیل نفقه و کسوت بعضی از حلال میسر
گردد و در بعضی از شبهات مبتلا شود و از آن چاره نباشد حلال را در وجه قوت صرف
کند و شبهه را در وجه کسوت نهد چه هر گوشت که از شبهات و حرام رسته شود مستحق آتش بود
شرط پنجم تعلیم است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا حق جل و علا
میفرماید که ای آنکسانی که ایمان آورده اند چنانکه نفسهای خود را از آتش میرهانید نفسهای اهل خود را

هم بر باید پس بر هر مومنی واجبست که اهل خود را آنچه معتقد اهل سنت است از امور دین تعلیم کند
و ایشانرا از عذاب و گرفتاری آخرت بترساند و از خطرهای اهل در بندگی و عقوبت مخالفت
حق آگاه کند و احکام طهارت و غسل و نماز و روزه و حیض و نفاس و استحاضه ایشانرا
تعلیم کند و اگر درین معانی تقصیر کند عاصی و آثم باشد و آن ضعیفه را واجب باشد که بی
اذن او از خانه بیرون آید و از اهل علم سؤال کند **شرط ششم** قسمتست و این شرط
بر کسی واجبست که او را زیادت از یک زن باشد بروی واجبست که در محافظت و مجالست
عدل رعایت کند و در نفقه و کسوت و مضاجعت و پیوسته میان ایشان سویه نگاه دارد **وعن**
ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کان عند الرجل امرأتان فلم یعدل بینهما
جاء یوم القیمة وشقه ساقط ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هرکه مردی را
دو زن باشد و میان ایشان عدل نکند روز قیامت می آید و یک نیمهٔ او افتاده باشد
و رسول علیه السلم در قسمت شب و نفقه و کسوت میان ازواج سویت نگاه داشتی و عایشه
را از همه دوستر داشتی و گفتی اللهم هذا جهدی فیما املک فلا تلمنی فیما تملک ولا املک
یعنی خدایا آنچه بجهد من میسر میشود اینست که در بودن شب و نفقه و کسوت رعایت میکنم
ولی دل در قبضهٔ قدرت تست و محبت دل باختیار من نیست و اگر یکی را دوستر میدارم ابدان مگیر
شرط هفتم تأدیبست قال الله تعالی واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن
فی المضاجع واضربوهن فان اطعنکم فلا تبغوا علیهن سبیلا حق جل و علا میفرماید که آن زنانی
که زیادتی و بزرگ منشی کنند با شما اول ایشانرا وعظ گویند و نصیحت کنند اگر نصیحت سود ندارد

از جای خواب ایشان دور کنید و اگر آن هم فایده نکند ایشانرا بزنید و ادب کنید چنانچه
از اعضای ایشان چیزی نشکند و نقصان نشود و چون بطاعت و صلاح باز آیند برایشان
زیادتی مکنید بجهت مصلحت دینی و اگر کسی ده روز یا یک ماه با زوجهٔ خود سخن نگوید و او را
مهجور کند روا باشد **و در خبرست** که رسول علیه السلام در خانهٔ یکی از ازواج بود طعام آوردند
رسول علیه السلم از آن طعام چیزی پیش زینب فرستاد زینب غیرت کرد و از آن باز فرستاد
آن زن رسول را علیه السلم گفت زینب ترا اهانت کرد بدین رد کردن رسول علیه السلم در خشم
شد و گفت شما نزد خدای تعالی از آن خوارترید که مرا اهانت توانید کرد پس یکماه همه زنانرا مهجور
کرد و با هیچکس از ازواج سخن نگفت این حقوق زوجاست بر زوج اما حقوق زوج بر زوجه بسیارست
و در حقیقت نکاح نوعی از رقیت است چه در شرع ملک بر دو نوعست یکی ملک یمین دوم ملک
نکاح و چنانچه طاعت سید بر بنده واجبست طاعت زوج بر زوجه نیز واجبست و ازینجا بود که
رسول علیه السلم فرمود که لو امرت احدا ان یسجد لاحد لامرت المرأة ان تسجد لزوجها
من عظم حقه علیها یعنی اگر یکی را فرمودمی که سجده کسی کند هر آینه زنرا فرمودمی تا سجده شوهر
خود کردی از بزرگی حق شوهر بروی **و در خبرست** که شخصی سفر کرد و زوجهٔ خود را امر کرد که تا آمدن
او از خانهٔ بالا بزیر فرو نیاید و پدر این زن در خانهٔ زیر بیمار بود آن زن نزد رسول علیه السلام کسی
فرستاد و اجازت خواست که از خانهٔ بالا بدیدن پدر فرود آید رسول علیه السلام
فرمود که فرمان شوی بجا آر پس آن شخص وفات یافت آن زن باز اجازت خواست
که فرود آید رسول علیه السلم فرمود که فرمان شوی بجا آر پس آن شخص را دفن کردند و آن زن

پیش رسول با یکی فرستاد صح

از خانه بالا بزیر نیامد رسول علیه السلم فرمود که ان الله قد غفر لابیها بطاعتها لزوجها یعنی
بدرستی که حق جل و علا آمرزید پدر او را بسبب طاعت داشتن آن زن شوی خود را و از حقوق که در وقت حیض
زوج بر زوجه یکی آنست که هرگاه زوج را رغبت او باشد بهر حال که باشد منع نکند دوم
آنکه از خانه شوی چیزی بی اذن او بکسی ندهد سیم آنکه روزه تطوع بی فرمان شوی ندارد
چهارم آنکه بی اجازت شوی پای از خانه بیرون ننهد پنجم آنکه عیب شوی پیش خویشان خود
نگوید ششم آنکه زیادت از قدر حاجت از شوی طلب نکند هفتم آنکه بشادی شوی شاد
باشد و باندوه او اندوهگین باشد هشتم آنکه بر شوی غیرت بسیار نبرد نهم آنکه خود را پیوسته
پاکیزه دارد و فعلی که شوی از آن کاره باشد نکند دهم آنکه بر فرزندان دعای بد نکند اما
قسم سیم از این باب در حقوق فرزند عن ابی هریره رضی الله عنه قال جاء رجل الی رسول
الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله من ابر قال والدیک فقال یا رسول الله لیس لی والدان
فقال بر ولدک کما ان لوالدیک علیک حقا کذلک لولدک علیک حقا ابو هریره
روایت کرد که شخصی پیش رسول علیه السلم آمد و گفت ای رسول خدای با که نیکی کنم گفت با مادر و پدر خود
گفت مادر و پدر ندارم گفت با فرزند خود چنانکه مادر و پدر را بر تو حقست همچنان فرزند
را بر تو حقست وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للغلام یعق عنه یوم السابع
و یماط عنه الاذی فاذا بلغ ست سنین ادب فاذا بلغ سبع سنین عزل عنه فراشه فاذا
بلغ ثلاث عشر سنة ضرب علی الصلوة فاذا بلغ ست عشر زوجه ثم اخذ بیده و قال قد
ادبتک و علمتک و انکحتک اعوذ بالله من فتنتک فی الدنیا و عذابک فی الآخرة

انس

انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که فرزند را روز هفتم عقیقه کنید
و موی او پاک کنید و چون بشش سالگی رسد او را ادب کنید و چون هفت ساله شود جای
خواب او جدا کنید و چون سیزده ساله شود بجهت ترک نماز او را بزنید و چون شانزده
ساله شود برای او زن خواهید پس پدر دست او بگیرد و گوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم
و تزویج کردم پناه میگیرم بخدای عز و جل از فتنه تو در دنیا و عذاب تو در آخرت ای عزیز
بدانکه فرزند امانت حقست نزد مادر و پدر و مطالبه حقوق این امانت در مجمع قیامت خواهد بود
و وجود این امانت آینه ایست که صور جمیع نقایص و کمالات را قابل است و جوهر حقیقت
او را بهر چه میل دهند بدان مائل گردد اگر مادر و پدر و استاد معلم او از اهل خیر و صلاح باشند
آثار صلاح ایشان در وی راسخ گردد و ازدیاد علم و تقوی سجیه او شود و نیکبخت دو جهان
گردد و مادر و پدر و استاد و معلم در ثواب او شریک باشند و اگر مادر و پدر و استاد و معلم فاسق
و غافل و جاهل باشند آثار ظلمت فسق و غفلت و جهل ایشان در نهاد فرزند متمکن گردد و
مباشرت فسق و ظلم و فتنه و عجب و کبر طبع او شود و بدبخت دو جهان گردد و مادر و پدر
و استاد و معلم جمله در اثم او شریک باشند و از اینجا بود که حضرت رسالت علیه افضل الصلوات
فرمود که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر فرزندی که
تولد میکند در حالت ولادت بر آفرینش پاکست و دین و مذهب و سیرت نیک و بد از مادر
و پدر میگیرد اگر ایشان جهود اند او را جهود میگردانند و اگر مغ اند او را مغ میگردانند و چون
مادر و پدر بحکم شفقت فرزند را از حالت صغر از آفات آب و آتش نگاه میدارند تا هلاک نشود

از هلاک آتش آن وقایه باید کردن تا بهلاک ابدی گرفتار نشود و این وقایه آن باشد
که فرزندرا از خردی محاسن اخلاق تعلیم کنند و از مخالطت قرناء سوء نگاه دارند
و بزینت دنیا اورا فریفته نکنند و تنعم را عادت او نسازند و در اول نشاءت رضاعت او
بشیر زنی که بی نماز و حرام خوار باشد نکنند و لقمهٔ حرام را غذای او نسازند چه هر طفلی که بدن او
در خردی بشیر و لقمهٔ حرام تربیت یابد ظلمت و خباثت آن حرام طبع اورا تاریک و مکدر گردانند
و در حالت جوانی میل او بیشتر در معاصی باشد و چون طفل بحد تمییز رسد باید که مراقب حال او
باشند که اول نشانی از آثار سعادت در طفل حیاست چون در حالت تمییز طفلی شرمگین بود این
نشان سعادت را غنیمت شمرند و در تربیت او سعی نمایند و اول صفتی از صفات ذمیمه که در
طفل ظاهر میشود شره است بر خوردن باید که آداب طعام خوردن اورا تعلیم کنند و بسیار
خوردن را در چشم او زشت گردانند و از ذخیره کردن طعام منع کنند و بایثار فرمایند و کودکان
بسیار خوار را به پیش او سرزنش کنند به بسیار خوردن تا آن صفت در وی شکسته شود و از پوشیدن
جامهای رنگین و ابریشمین او را منع کنند و اورا آنگاه دانند که آن پوشش زنان و مخنثانست
و فرزندرا از صحبت کودکانی که جامهای رنگین و ابریشمین پوشیدن و تنعم کردن عادت
کرده باشند البته نگاه دارند که فساد اخلاق بیشتر اطفال از زینتست و بدین سبب بیشتر صفات
مهلکه از دروغ و نمیمه و حسد و عجب و کبر و حرص و بخل و مکر و غدر در نهاد کودک رسوخ می یابد
و چون بحد تعلیم رسد بجهت تعلیم قرآن استادی طلب کنند که بصلاح و تقوی موصوف باشد
و در علم مخارج استاد بود و بعد از قرآن تعلیم اخبار و احادیث و مواعظ و حکایات مشایخ

وصلحا

نسخه توزک

وصلحا و اولیا مشغول گردانند تا محبت اهل صلاح در باطن او منقش گردانند و از خواندن
غزلهایی که دران ذکر عشق و زلف و خال ها شد منع کنند که ان تخم فساد در دل اطفال
رسته میگردانند و در آوان تعلیم هر روز طفل را یکساعت در لعب و بازی رخصت دهند
تا عیش بروی منغص نگردد و طبع او بر اعتدال بماند و قوت ذکاء او باطل نگردد و از دشنام
دادن و فحش و لعنت بسیار کشیدن و خیو انداختن و بسیار خندیدن منع کنند و در حرمت پدران
و بزرگان و ادب در نشستن و برخاستن و راه رفتن تاکید کنند و در هفت سالگی اورا بترک
طهارت و نماز مسامحت نکنند و آنچه بدان محتاجست از حدود و احکام شرع بیاموزند و چون بحد
بلوغ رسد اورا تنبیه کنند که طعام دوائیست چون دواهای دیگر و چنانچه هر دوایی برای رنجی
خاصست همچنان طعام داروی رنج گرسنگی است و این دوا از برای ان آفریده اند تا رنج ضعف
گرسنگی از مرکب بدن بردارد تا روح بقوت مرکب بدن بار طاعت حق تواند کشید و صید
معرفت و محبت حضرت صمدیت تواند کرد و تخم سعادت ابدی در مزرعهٔ دنیا تواند انداخت
و دنیا رباطی است بر سر بادیهٔ قیامت نهاده و خانه ایست که از اهیچ قدری و اصلی و بقایی نیست
و همه نعمت و دولت ان خانه خاشاکیست بر رهگذر سیل فنا و آن جمله بباد اجل فانی و ناچیز خواهد
بود و اجل آدمی در هر ساعتی ممکن است که در رسد و عاقل آنست که از دنیا توشهٔ آخرت بردارد
و نعمت فانی را تخم دولت باقی گرداند چون طفل را از اول نشاءت بدین ترتیب که گفته آمد
تربیت کنند چون بحد بلوغ رسد برکات آثار آن بر ظاهر و باطن او ظهور کند و جز با اهل خیر
و صلاح انس نگیرد و از صحبت اهل شر و فساد متنفر شود و اگر نشو بر خلاف این بود و از آوان صبا

با اهل غفلت و جهالت انس گیرد و بازی و فحش و بی شرمی و مکر و حرص و شره خوردن و زینت
پوشیدن و تفاخر عادت او گردد و در سن بلوغ از قبول حق بیگانه شود و وعظ و نصیحت در دل
او کار نکند و همه همت او بفسق و شرور و معاصی بود و بشقاوت ابدی گرفتار گردد و وبال آن همه
بدیوان مادر و پدر او باز گردد **و نقلست** از سهل بن عبدالله تستری قدست اسراره که
گفت سه ساله بودم و خال من محمد بن سوار شبها عبادت کردی و من برخاستمی و او را
دیدمی که چه میکند روزی مرا گفت ای سهل آن خدایی که ترا آفریده است یاد کن گفتم چگونه
یاد کنم گفت هر گاه که از خواب بیدار شوی در شب سه بار در دل خود بگوی که خدای با منست
خدای مرا می بیند چنانکه زبان تو حرکت نکند گفت چند شب بگفتم و او را خبر کردم گفت بعد ازین
هر شب هفت بار گوی بعد از چند روز فرمود که یازده بار گوی بعد از چند روز حلاوت در دل من
پیدا شد و خاطر من از صحبت خلق متنفر شد و پیوسته جای خلوتی جستمی تا مرا بمکتب فرستادند
ترسیدم که بسبب صحبت کودکان خاطر من پریشان گردد گفتم با معلم بگوی تا هر روز یکساعت مرا تعلیم کند
و باز بگذارد و چون تعلیم گرفتمی و باز گشتمی و جایی در خلوت بذکر مشغول شدمی چون شش
ساله شدم قرآن یاد گرفتم و روزه داشتم چون سیزده ساله شدم مرا مشکلی افتاد از مادر
و پدر درخواست کردم تا مرا ببصره فرستادند از همه علما پرسیدم جواب شافی نیافتم بعبادان
رفتم و از حمزه بن عبدالله عبادانی پرسیدم جواب داد مدتی در صحبت او بماندم و آیینه
دل را بسخنهای او جلا میدادم و آداب طریقت ازو کسب میکردم پس بشهر باز آمدم
و هر سال بیک درم جو میخریدم و آس میکردم تا سال دیگر آن مرا قوت بود تا بیست

نواشم صح

سال بدین بسر بردم غرض آنکه کودک در اول نشات آیینه ایست قابل که هر صورت که
در برابر آن بداری عکس آن صورت در وظاهر گردد و اگر در صحبت عارفی کامل محقق تربیت
یابد شیطان را مرید شود که المرء علی دین خلیله **قسم چهارم** از این باب در حقوق خادم و بنده
و زیر دستان **عن** عایشه رضی الله عنها قالت آخر ما اوصی به رسول الله صلی الله علیه و سلم
الصلوة و ما ملکت ایمانکم و قال علیه السلم اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم اطعموهم مما تأکلون
واکسوهم مما تکسون ولا تکلفوهم من العمل ما لا یطیقون فما احببتم فامسکوا و ما کرهتم فبیعوا
ولا تعذبوا خلق الله فان الله ملککم ایاهم ولو شاء لملکهم ایاکم فرمود که بترسید از خدای تعالی
در حق کسانی که در ملک و تصرف شما اند یعنی بندگان را بخورانید ایشان را از آنچه شما میخورید و بپوشانید
ایشان را از آنچه شما می پوشید و ایشان را کاری مفرمایید که طاقت آن ندارند و آنچه از ایشان میخواهید
نگاه دارید و آنچه از ایشان نمی خواهید بفروشید و بندگان حق را عذاب مکنید بدرستی که
خدای عز و جل ایشان را ملک شما کرده اینست و اگر خواهد شما را ملک ایشان گرداند
قادر است هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند **وقال** علیه الصلوة والسلم لا یدخل الجنة
خب ولا خائن ولا سیء الملکة رسول علیه السلام فرمود که در بهشت در نیاید فریبنده مردم
بمکر و نه خیانت کننده و نه کسی که جور کند بر بندگان و زیردستان **وعن** ابن عمر رضی الله عنه
قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله کم نعفوا عن الخادم فصمت
رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال اعف عنه کل یوم سبعین مرة ابن عمر روایت کرد که شخصی
پیش رسول علیه السلم آمد و گفت ای رسول خدای چند بار عفو کنیم از بنده رسول علیه السلم

یابد امید سعد و سیره ولکن اگر از اولیا از
اولیا و فقیر صحبت نیست و دو وار صح
صحبت جاهل و فاسق و ...

خاموش گشت پس فرمود لیکن که در هر روزی هفتاد بار از ایشان عفو کنید **و عن** ابی مسعود
الانصاری قال بینا انا اضرب غلاما لی فسمعت صوتا من خلفی یا ابا مسعود فالتفت فاذا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فالقیت السوط فقال والله الله اقدر علیک منک علی هذا فقلت
یا رسول الله هو حر لوجه الله فقال لو لم تفعل لسفعتک وحبک النار ابو مسعود انصاری
کفت من روزی بندهٔ خود را میزدم آوازی شنیدم از پس که ای ابا مسعود چون من نظر	از پس خود
کردم رسول بود علیه السلم فرمود که بخدای که خدای بر تو قادرتر است از تو بروی کفتم ای رسول
خدای من اورا آزاد کردم برای خدای فرمود که اکر چنین نمیکردی آتش دوزخ روی ترا
سیاه میکردانید **روایتست** که ابو درداء را کنیزکی بود که خدمت او کردی روزی ابو درداء را کفت
که یک سال شد که من ترا زهر دادم و در تو هیچ اثر نکرد ابو درداء کفت چرا چنین کردی کفت
خواستم که از ذل بندکی خلاص یابم کفت هر جا که خواهی برو که من ترا از برای رضای خدای عز وجل
آزاد کردم **و نقلست** که عون بن عبد الله را غلامی بود بد سیرت که بی ادبی بسیار کردی
و هر کاه که عون را خشم آمدی کفتی این غلام مانند خواجهٔ خود است چنانچه خواجهٔ او در خداوند
عاصی میشود او نیز در خواجهٔ خود عاصی میکردد و چون اورا ملامت کردندی که چرا این غلام را
نمی فروشی کفتی که من میخواهم که نفس خود را به بدخویی این غلام سرکوفته دارم فی الجملهٔ هر که اورا
بندهٔ یا جاریه ایست اورا در موقف عرض اکبر از حقوق ایشان خواهند پرسید و بنده را بر خواجه
هفت حقست **حق اول** آنکه اورا در خوردن و پوشیدن اورا با خود برابر دارد **دوم**
آنکه اورا زیادت از طاقت کار نفرماید **سوم** آنکه آنچه از حدود شرع بر وی واجبست
اور

اورا تعلیم کند **چارم** آنکه چون در روز وظیفهٔ خدمت بجای آورده باشد بشب اورا
کار دیکر نفرماید **پنجم** آنکه اورا بنظر حقارت نه بیند **ششم** آنکه هر در وقت ادای فرایض
اورا کار نفرماید چنانچه بسبب آن کار فرض او قضا شود **هفتم** آنکه هر زلتی که اورا در
نقصان دین نباشد از وی عفو کند **فصل پنجم** از این باب در صحبت و اخوت	در حقوق صحبت
و شرائط صداقت قال الله تعالی واصبحتم بنعمته اخوانا **عن** ابی هریره قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان حول العرش منابر من نور علیها قوم لباسهم نور و وجوههم نور لیسوا
بانبیاء ولا شهداء ولکن یغبطون النبیون والشهداء فقالوا یا رسول الله صفهم لنا قال
هم المتحابون فی الله والمتجالسون فی الله والمتزاورون فی الله ابو هریره روایت کرد که
رسول علیه السلم فرمود که کرد بر کرد عرش منبرهاست از نور روز قیامت بر آن منبرها قومی
باشند از نور و جامهای ایشان از نور و رویهای ایشان از نور پیغمبران و شهیدان نباشند ولی پیغمبران	در رویهای ایشان از نور
و شهیدان بر مرتبهٔ ایشان رشک برند کفتند ای رسول خدای صفت ایشان با ما بکوی کفت ایشان
آنکسانند که با صلحا و اتقیا دوستی کنند برای خدای عز وجل و با ایشان نشینند برای خدای
عز وجل و ایشان را زیارت کنند برای خدا **و قال** النبی صلی الله علیه وسلم من اراد الله به
خیرا رزقه خلیلا صالحا ان نسی ذکره وان ذکر اعانه رسول علیه السلم فرمود هر کرا خدای
عز وجل بدو نیکی خواسته باشد اورا دوستی صالح روزی کرداند که تا هر کاه که او کاری
از کارهای دین فراموش کند یادش دهد و چون یاد کند اورا در آن یاری دهد تا کار دین
اورا آراسته کرداند **و فی اللطائف** ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلم فقال یا داود کن ها لی

ازاک منتبذًا ودخدانا قال الٰهی قلت الخلق من اجلک قال یا داود کن یقظان
وارتد من الزهد وهو الرفیق لنفسک اخدانا فکل خدن لایوافقک علی مسرتی
فلا تصاحبه فانه لک عدوٌ یقسی قلبک ویباعدک منی در اخبار است که حق جل و علا وحی
فرمود بداود علیه السلام که ای داود چونست که ما ترا می بینیم در گوشهٔ تنها افتاده
و با کسی نمی آمیزی گفت الٰهی خلق را دشمن داشتم از برای رضای تو خطاب رسید
که ای داود هشیار باش و از خلاص نفس خود در روز درماندگی برادران دینی و دوستان
حقیقی کسب کن و هر دوستی که در رضای ما با تو موافقت نکند با او صحبت مدار که آنکس
دشمن تست و صحبت او دل ترا سیاه و سخت میکرداند واوحی الله تعالی الی عیسی علیه السلام یا عیسی
لو انک عبدتنی بعبادة اهل السموات واهل الارض ولم یکن فیه حب فی الله وبغض فی الله
ما اغنی عنک ذالک شیئًا یعنی حق جل و علا وحی فرمود بعیسی علیه السلم که ای عیسی اگر تو
حضرت ما را چندان بندگی کنی که اهل آسمان و زمین و در آن همه دوستی صالح برای رضای ما
و دشمنی فاسقی یا مبتدعی برای رضای ما نباشد آن همه هیچ ترا سود ندارد و عن
علی کرم الله وجهه علیکم بالاخوان فانهم عدة فی الدنیا والآخرة الا تسمع قول اهل النار
فما لنا من شافعین ولا صدیق حمیم امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که بر شما باد که
برادران دینی کسب کنید که ایشان یاری دهنده در دنیا و فریادرس در آخرت
نمی بینید که حق جل و علا از حال دوزخیان حکایت میکند که چون از ایشان پرسند
که چونست که شما از عذاب خلاص نمی یابید و در گرفتاری ابدی مانده اید ایشان جواب

برای هم
میکرداند
و تو از رحمت ما دور
صح

کویند

کویند از آنکه ما در دنیا دوستی صالح و برادر دینی کسب نکردیم که امروز شفاعت ما کند
و ما را ازین عذاب خلاص دهد حکایت که هارون الرشید پیش از خلافت پیوسته
صحبت با صلحا و ارباب قلوب داشتی و مذمت اهل دنیا کردی و با سفیان ثوری عقد
مواخات بسته بود چون موسی بن محمد مهدی وفات یافت او را بخلافت بنشاندند جمیع
علما و مشایخ عراق بتهنیت خلافت او آمدند مگر سفیان ثوری روزی هارون مکتوبی نوشت و مضمون آن این بود
که برادر سفیان معلوم کند که ما را هرگز رغبت ملک و خلافت نبود ولی حق جل و علا
بی سعی و اختیار ما ولایت اهل اسلام را بما تفویض فرمود و ما میخواهیم که باداء حقوق این
معنی قیام نماییم و این بی معاونت علماء دین میسر نمی شود باید که آن برادر حق برادری رعایت
کند و درین کار خیر مدد ما کند سفیان در جواب نوشت که ما عقد برادری با تو بشرطی
بسته بودیم که هوا را معبود خود نسازی و جیفهٔ دنیا را قبلهٔ دل نگردانی و خدمت شیطان را
بر طاعت حق نگزینی چون تو این شرائط را ضایع کردی ما هم قطع برادری کردیم و در دنیا
و آخرت از تو بیزار گشتیم باید که بیش ازین ما را یاد نکنی و نام ما بر زبان نرانی چون
هارون این بخواند بگریست چون شب در آمد جامهٔ کهنه پوشید و بر در خانهٔ سفیان رفت
و بنشست تا وقت نماز صبح چون سفیان از خانه بیرون آمد برخاست و سلام کرد سفیان
روی بگردانید و گفت من از تو بیزارم هارون بگریست و گفت ترا از من بیزار شدن
آسانست زیرا که ترا از دنیا گزیر است ولی مرا از تو هیچ روی بیزار شدن ممکن
نیست زیرا که مرا از آخرت گزیر نیست واورده اند که ملک صالح از صلحاء پادشاهان

شام بود تنها با یک غلام بیرون آمدی و در مساجد و مقابر و بازارها بگشتی و از احوال
هر کس تفحص کردی شبی در سرمای زمستان میگشت بمسجدی رسید درویشی را دید که از
که از برهنگی و سرما می لرزید و میگفت الهی اگر در قیامت این پادشاهان غافل را که نعمت ترا
سرمایهٔ حظوظ نفس و هوا ساخته اند و دولت فانی را تخم تجبر و تکبر گردانیده و از احوال
ضعیفان غافل شده به بهشت راه دهی بعزت و جلال تو که من قدم در بهشت ننهم ملک صالح
جامهٔ با یک بدره زر پیش درویش نهاد و بگریست و گفت شنودم که رسول علیه السلام فرموده
که پادشاهان بهشت کسانی باشند که ایشان را در دنیا قوتی و پوششی نباشد و ایشان بدان
از حق راضی باشند و امروز که نوبت پادشاهی ماست من بر در صلح آمده ام فردا که نوبت
پادشاهی شما خواهد بود در خصومت بر ما مگشایید و سایهٔ همای رحمت از حال ما باز مگیرید و فیض
فضل از ما دریغ مدارید ای عزیز چون شرف رتبت اخوت و صحبت دانستی بدانکه
نه هر که خود را برادر تو خواند برادر دینی را شاید و نه خلعت حب فی الله بر قامت هر مصاحب
راست آید اسرار همای اَلْمُتَحَابُّونَ فِي ظِلِّي جز در دیدهٔ محقق متورع نپرید و عنقاء مواصلهٔ
معنوی بر چشمهٔ مکدر هر فاسق جاهل ننشیند و ازین سبب اکابر دین گفته اند که عاقل باید
که با پنج کس صحبت ندارد اول احمق جاهل دوم بدخوی متکبر سیوم فاسق مصر چهارم
مبتدع معاند پنجم حریص بخیل و فرق میان احمق و جاهل آنست که جاهل کسی را گویند که راه مقصود
نداند و احمق کسی را گویند که عکس مقصود را مقصود تصور کند پس هر که با احمق صحبت دارد هر روز
دورتر افتد و ازین سبب بود که شیخ حسن بصری قدس سره میفرمود که مُقَاطَعَةُ الْاَحْمَقِ

شقاوت

شناية

دهان

قربان الی الله یعنی بریدن از احمق پیوستن است بحق و سفیان ثوری رحمة الله علیه فرموده
که اَلنَّظَرُ اِلَی وَجْهِ الْاَحْمَقِ خَطِيئَةٌ یعنی نظر کردن بر روی احمق گناهست اما بدخلق در باب
سابق ذکر کرده شد که حقیقت خلق نیک حسن سیرتست و بدخلق کسی را گویند که صفات ذمیمه بر وی
غلبه کند و ظلمت اثر آن صفت دیدهٔ تدبیر عقل او را تاریک گرداند و از مقصود محروم ماند
و اما فاسق مصر اعتماد را نشاید و آخر بفضیحت کشد هرچه هر که از حق نترسد بر مخالفت امر از نهایت
و هر که از حق نترسد در دین و دنیا صحبت را نشاید اما صحبت مبتدع را خطر سرایت بدعت
که یُحْشَرُ الْمَرْءُ عَلَی دِينِ خَلِيلِهِ و چون صاحب شرع مومن را با اهانت مبتدع فرموده است
چگونه مومن صحبت او اختیار کند و امام جعفر بن محمد الصادق علیه و علی آبائه السلام فرمود که با پنج کس صحبت
مدارید اول با دروغ گوی صحبت مدارید که دروغ گوی چون سرابیست که چیزی می نماید
و ترا بدان میفریبد و در حقیقت هیچ نیست دوم صحبت با احمق که بحماقت خود هر چند خواهد که
ترا سود کند آخر ترا در زیان اندازد سیم با بخیل که اگر سالها بدو پیوندی در حال احتیاج روی
از تو بگرداند چهارم با بی زهرهٔ ترسنده که در حال حادثه بحجت خلاص نفس خود ترا بدشمن سپارد
پنجم با فاسق که ترا بلقمهٔ بفروشد و عبدالله بن هارون مأمون که خلیفهٔ هشتم بود از بنی عباس
گفتی که خلق بر سه قسم اند قسم اول بمثابهٔ غذا اند که از صحبت ایشان چاره نیست و آن
ارباب قلوب اند که وجود شریف ایشان مجموعهٔ علم و تقوی است و دلهای مردهٔ غافلان
بتیقیهٔ نصیحت ایشان زنده شود قسم دوم بمثابه دوا اند که در حالت عارضهٔ مرض بدیشان
احتیاج افتد قسم سیم بمثابهٔ مرض اند که هرگز بدیشان حاجت نمی افتد ولی گاه گاه

غالب بود و اینچنین کس
هر کاه که خواهد تدبیر امری از
امور دین کند چون صفتی
از صفات ذمیمه بر وی جو

[illegible]

بدان مبتلا می گردند و چون عقدهٔ اخوت و صحبت دینی شریفترین رابطه است
بیان مؤمنان معرفت حقوق آن شیوهٔ اهل وفا و قیام باداء حقوق آن از نتیجهٔ اهل صفا سنت
و حقوق صحبت و اخوت هشت است حق اول در مالست قال الله تعالی وَیُؤْثِرُونَ
عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ حضرت صمدیت ثنا میگوید بر آن کسان که با وجود احتیاج
دارند ایثار میکنند به برادران دینی و رسول علیه السلم فرمود که مَثَلُ الْأَخَوَيْنِ مَثَلُ الْيَدَيْنِ
تَغْسِلُ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ یعنی دو برادر دینی از روی مثال چون دو دست اند که هر یک
دیگری را می شویند همچنین حق برادر حقیقی آنست که حق برادر را بر حق خود تقدیم کند نقلست
که خثیمه رحمه الله علیه از اکابر تابعین بود بغایت سخی بود سالی در بصره قحط افتاد و هشتاد هزار
درم دین کرد و بمساکین داد و با مسروق برادری و دوستی داشت و مسروق هم دینی گران کرده بود
آخر خثیمه پیش از اداء دین خود دین مسروق را قضا کرد چنانکه او را هم ازان خبر نبود و نقلست
که شخصی پیش ابوهریره آمد و گفت من میخواهم که با تو برادری کنم ابوهریره گفت میدانی که حق
برادری چیست گفت بگوی گفت حق برادری آنست که تصرف من در مال تو از تو بیشتر باشد
و حکماء عرب در مثل گویند که مَقَادِيرُ النَّفَقَةِ مَوَازِينُ الْمَحَبَّةِ یعنی بذل کردن مال خود را در رضای
محبوب میزان محبت اوست زیرا که حق جل و علا مال و دینار را محبوب خلق گردانیده است
و آدمی با این علائق دعوی محبت فی الله میکند پس نشان صدق این محبت آنست که محبوبان
فانی را فدای محبوب باقی گردانند حق دوم معاونتست در نفس بقضاء حاجات بانشاط و بشاشت
و استبشار و قبول منت و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که أَحَبُّ الْقُلُوبِ إِلَى اللهِ أَرْحَمُهَا

و مسروق نیز پیش از آن برای دین خود دین خثیمه را قضا کرده بود و چنانچه او را هم ازان خبر نبود صح

ع

علی الاخوان فرمود که دوستترین دلها نزد حق تعالی آنست که بر برادران نرم تر و مشفق تر باشد
و ابوالحسن بصری قدس سره گفتی إِخْوَانُنَا إِلَيْنَا أَحَبُّ مِنْ أَهْلِينَا وَأَوْلَادِنَا لِأَنَّ
أَوْلَادَنَا يُذَكِّرُونَ الدُّنْيَا وَإِخْوَانَنَا يُذَكِّرُونَ الْآخِرَةَ یعنی برادران دینی بر ما عزیز تر
و دوستتر از فرزندان ما اند زیرا که فرزندان ما را دنیا یاد میدهند و دوستان و برادران دینی ما را
آخرت یاد میدهند و در زمان تابعین بعضی از اکابر بعد از وفات برادر چهل سال بر در خانهٔ
برادر دینی تردد کردندی و مؤنت اهل و اولاد او را کفایت کردندی و از اداء آن
دانشدی حق سیم بزبانست و آن آنست که در غیبت و حضور برادر ذکر عیبهای او نکند
و سترها و رازهای او را افشا نکند و در خلل و خطائی که در سخن برادر واقع شود بجا رات
و مجادله پیش نیاید و ذکر مساوی او از زبان مردم بدو نرساند و محاسن او را نپوشد
و در خبر است که عیسی علیه السلم حواریان را گفت که چون برادر شما خفته باشد ببینید که باد
جامهٔ او را دور میکند و عورت او را میگشاید چه کنید گفتند که باز بپوشیم و او را بیدار کنیم
گفت نی بلکه عورت او را کشف کنید گفتند سبحان الله این را کسی چون روا دارد گفت یکی
از شما عیبی از برادری بیند و یا می شنود و آنرا آشکارا میکند این زشتتر و بزرگتر است ازان
حق چهارم نصرت و حمایت است علامت صحت محبت دینی و مودت حقیقی آنست که مؤمن
لا یزال مراقب و مرائی غیبت برادر دینی باشد و چون جمعی قصد غیبت او کنند بدانچه ممکن
بود از تعریض و تصریح و تغلیط منع کند و در مخالفت و رد تقصیر نکند و سکوت و تحمل در چنین
محل روا ندارد و مثال کسی که غیبت برادر دین از دیگری می شنود و خاموش می باشد

بمهارات ۷

و شماه

همچنانست که یکی برادر خود را می بیند که در میان سگان آدمی خوار افتاده است و اورا
آن سگان می خایند و گوشت و پوست اورا می درند و او ایستاده است و می بیند و هیچ
شفقت برادری باعث او نمی شود که ازالهٔ آن برادر منع کند و هیچ شک نیست که تمزیق
عرض و آب روی بر نفس دشوارتر از تمزیق گوشت و پوست است و ازینجاست که حق
جل و علا غیبت را با کل میتة تشبیه کرده است و فرموده که اَیُحِبُّ اَحَدُکُم اَن یَّاکُلَ لَحمَ اَخِیهِ
مَیتاً فَکَرِهتُمُوهُ حق پنجم تعلیم و نصیحت است بر مؤمن شفیق واجبست که چنانچه مواسا در
مال با برادر دینی بر خود واجب میداند همچنان تعلیم و ارشاد برادر در امور اخروی و نصیحت دینی
بر خود لازم داند و اورا از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از اقوال شنیعه و افعال قبیحه
باز دارد و از اکتساب مخالفات و از نجات شهوات مهلکات منع کند و در حالت نصیحت
و ارشاد دقیقهٔ اسرار و تلطف را رعایت کند و از افضاح برادر بر ملاء خلق احتراز واجب
داند عمر رضی الله عنه گفتی که رحمت خدای بر آنکس باد که عیب مرا بمن هدیه آرد یعنی عیب مرا
بمن نماید و هر مؤمن که از برادر عیبی بیند که آن بدین تعلق دارد و اورا از آن آگاه نکند
در دین خیانت کرده باشد و روز قیامت بدان مواخذ بود حق ششم عفو از هفوات
و زلات برادرست و این معنی از دو حال خالی نباشد یا بسبب تقصیر بود در حقوق اخوت
یا بواسطهٔ تساهل امور دینی از قسم اول همه حال عفو اولی بود اما در قسم دوم اکابر صحابه و
تابعین را اختلافست ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفتی اِذَا انقَلَبَ اَخُوکَ عَمَّا کَانَ عَلَیهِ فَابغِضهُ
مِن حَیثُ اَحبَبتَهُ یعنی چون برادری را بجهت صلاح و علم برای خدای دوست گرفتی چون از آن

حال برگردد و او بمخالفت حق مشغول شود برای خدای دشمن گیر تا دوستی و دشمنی تو برای
خدای بود عمر و علی و ابو درداء و اکثر بزرگان امت خلاف این اختیار کرده اند ابرهیم نخعی
رحمة الله علیه گفتی لَا تَهجُر اَخَاکَ عِندَ الذَّنبِ فَاِنَّهُ یَرتَکِبُهُ الیَومَ وَ یَترُکُهُ غَداً یعنی برادر خود را
بسبب گناه مهجور مکن که اگر امروز گناه کرد فردا توبه کند و حق جل و علا بجهت تنبیه امت
برسول علیه السلام خطاب میکند که فَاِن عَصَوکَ فَقُل اِنِّی بَرِیءٌ مِمَّا تَعمَلُونَ یعنی اگر در فرمان و نصیحت تو
عاصی شوند بگوی که من بیزارم از آنچه شما میکنید و نفرمود که از ایشان بیزار شو و ازینجا بود که از
ابو درداء رضی الله عنه پرسیدند که فلان برادر تو بمعاصی مشغولست اورا دشمن میداری گفت یا نی
آن فعل اورا دشمن میدارم ولی او همچنان برادر منست و این طریق الطف و اوفق طریق ابو
درداست زیرا که بسبب استمالت و تلطف رفق و شفقت و نصیحت برادری غالبا اورا خجالت
و حیا و توبه کشد و مقاطعت او سبب اصرار او گردد بر فعل مذموم و بهلاک انجامد پس اداء
حقوق آن متاکدست و وفا بموجب عقد واجب و شرط وفا آنست که در حال فقر و حاجت
برادر دینی را فرو نگذارد و سد احتیاج دینی اولیترست از سد احتیاج دنیوی و مصیبت
دینی سخت‌تر از مصیبت مالی و بدنی است پس باید که اهمال مراعات درین حال از برادر روا ندارد
و معاونت او بر خلاص ازین حال بر خود لازم داند حق هفتم وفاست بحقوق اخوت
بدعای خیر در حیات و بعد ممات و احسان در حق اهل و اولاد او و شرط مروت و اخوت
آنست که هر دعا که بجهت نفس خود کند برادر را در آن شریک گرداند و بعد از وفات
وی اورا بدعای خیر و استغفار مخصوص گرداند رسول علیه السلام فرمود که اِذَا دَعَی الرَّجُلُ

و امیر المؤمنین

و بسبب آنکه چون عفو از عقوبت اولی مقبول است

لِأَخِيهِ فِي ظَهْرِ الْغَيْبِ قَالَ الْمَلَكُ وَلَكَ مِثْلُ ذَلِكَ فرمود که چون شخصی در غیبت برادر
دینی را دعا کند فرشته گوید که ترا هم چنین باد که در حق برادر دعا کردی و محمد بن یوسف اصفهانی
رحمة الله علیه گفتی که کجاست همچون برادر صالح دینی که بعد از تو اهل و اولاد تو مال های ترا قسمت میکنند
و بدان تنعم میکنند و برادر دین روز و شب در احوال تو تفکر میکند و اندوه میدارد و در
شبهای تاریک دعاهای خیر بنزد تو هدیه میفرستد و ترا در زیر خاک از آن روح و راحت
می افزاید و اگر برادر از آن جمله بود که در حال حیات سد فاقه او بر خود لازم میداشت
بعد از وفات اهمال سد فاقه اهل و اولاد نگذارد [براد ردینی] بعضی از علمای سلف رحمهم الله بعد از وفات [دوروا]
تا چهل سال بر در خانه برادر دین تردد کردندی و تعهد اهل و اولاد او و مهمات بر خود واجب
شمردندی **نقلست** که سفیان بن عیینه را رحمه الله از پدر خود پنجاه هزار دینار میراث رسید همه برد و بدوستان
و برادر دینی نفقه کرد گفتند بجهت عیال خود چرا چیزی از آن ذخیره نکردی گفت من از حق جل
و علا از برای برادران بهشت میخواهم محقر دنیا را چگونه از ایشان دریغ دارم این نشان [دوستیان]
صدق محبت است که بقول و فعل تنبیه غافلان و ترغیب طالبان میکند **و در خبرست** که عیسی علیه السلم
فرمود که تَحَبَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِبُغْضِ أَهْلِ الْمَعَاصِي وَتَقَرَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِالتَّبَاعُدِ مِنْهُمْ وَالْتَمِسُوا رِضَاءَ
اللَّهِ بِسَخَطِهِمْ قَالُوا يَا رُوحَ اللَّهِ فَمَنْ نُجَالِسُ قَالَ جَالِسُوا مَنْ يُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ رُؤْيَتُهُ وَيَزِيدُ
فِي عِلْمِكُمْ كَلَامُهُ وَيُرَغِّبُكُمْ فِي الْآخِرَةِ عَمَلُهُ فرمود که دوست گردانید خود را نزد خدای بدشمنی
عاصیان و نزدیک گردانید خود را بحق بدوری از ایشان و طلب رضای حق کنید بخشم
ایشان گفتند ای روح الله با که نشینیم فرمود که با کسی نشینید که دیدن او لطف و قدر حق

نعل

تعالی شما را یاد دهد و از نصیحت سخنهای او علم شما زیادت شود و عمل و شما را در آخرت
راغب گرداند **ای عزیز** بدانکه نزد اهل تحقیق محبت حقیقی آنست که مقرون بنصیحت
و تقوی بود و هر مودت که مقرون بتقوی نباشد آخر آن بعداوت کشد که اَلْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ
بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ و حاصل مصاحبت اشرار و مجالست فجار در موقف فزع اکبر
جز فریاد یَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ نخواهد بود و در محشر روز قیامت حسرت
و ندامت يَا لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا فریاد رس نبود و نشان صدق محبت اهل الله آنست
که مصاحبت و مواصلت بحلیه نصیحت دینی محلی باشد و شرط آنست که ارشاد و راه سعادت ابدی
برادر دینی بر خود واجب دانند و اهمال اعلام اسباب نجات روا ندارد و چون نوع
انسان را در اکتساب مطالب و اجتلاب مآرب و استیفاء لذات و استبقاء خیرات
از مصاحبت چاره نیست خاصه حاکم و بادشاه که امور مملکت و ولایت بی نواب معاون
و حجاب معاون و عمال متدین و کتاب متفطن میسر نمی شود پس بر حاکم و پادشاه واجبست
که بجهت تدبیر امور معاش و استصلاح احوال معاد کسانی را اختیار کند که ظاهر ایشان
[هموم ٦] از شین افعال محمود و باطن از کدورات اعمال نامقبول مبرا بود تا در عموم احوال از هجوم اهوال
ایمن بود و یقین داند که از اشتغال بمصاحبت جهال و مجالست اهل فسق و ضلال قواعد
امور دین مختل و اسم ملک و ملک داری مهمل ماند و بشومی مخالطت اشرار اصول دین و دنیا
خلل پذیرد **نظم** شاخ امل بکن که جز اغیث زود میر ... بیخ هوس بکن که درختیست کم بقا
از کوی رهزنان طبیعت بریده شو ... و ز خوی رهروان طریقت طلب صفا و وفا

باب پنجم در احکام ولایت و سلطنت و امارت و حقوق رعایا
و شرایط حکومت و خطر عهدهٔ آن و وجوب عدل و احسان قال الله تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِیْتَآءِ ذِی الْقُرْبٰی وَیَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْکَرِ وَالْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ
تَذَکَّرُوْنَ مضمون خطاب این آیت شریف آنست که حق جل و علا بندگان خود را از راه
ستم و ظلم و جور و منهج شنعت و عدل و احسان میخواند و از قبایح اقوال و فضایح احوال منکرات
افعال منع میفرماید خاصه ملوک و حکام را که ایشان بدین عبارت مخصوص و مامور اند و از
ادای حقوق آن مسئول وعن سلمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
مَا مِنْ وَالٍ یَلِیْ اُمُوْرَ الْمُسْلِمِیْنَ اِلَّا اُتِیَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَیَدَاهُ مَغْلُوْلَتَانِ اِلٰی عُنُقِهِ لَا یَفُکُّهُمَا شَیْءٌ
اِلَّا عَدْلُهُ فَاِذَا اُتِیَ تُوُقِّفَ عَلٰی جِسْرٍ مِنَ النَّارِ فَیَنْتَقِضُ بِهِ ذٰلِكَ الْجِسْرُ اِنْتِقَاضًا یُزِیْلُ کُلَّ عُضْوٍ عَنْ مَوْضِعِهِ
ثُمَّ یُعَادُ وَیُحَاسَبُ فَاِنْ کَانَ مُحْسِنًا نَجٰی بِاِحْسَانِهِ وَاِنْ کَانَ مُسِیْئًا یَنْخَرِقُ بِهِ ذٰلِكَ الْجِسْرُ فَیَهْوِیْ فِی النَّارِ
سَبْعِیْنَ خَرِیْفًا سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست
هیچ حاکمی که عهدهٔ حکومت چیزی کند از امور مسلمانان الا که او را آورده شود روز قیامت
و هر دو دست او در گردن او بسته بود و هیچ چیز هیچکس دستهای او نگشاید مگر عدل و پس او را
بر پلی از آتش بدارند پس آن پل بجنباند او را افشاندنی که همه اعضای او از هم جدا شود
پس اعضاهای او را باز بجای خود برند و پس او را حساب کنند اگر نیکوکار بوده باشد به نیکی
خود خلاص یابد و اگر بدکردار و ظالم و فاسق و عاصی بوده باشد آن پل دریده شود و او
در چاهی افتد که هفتاد سال باید که تا بقعر آن چاه برسد وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اَیُّمَا رَاعٍ لَمْ یَرْحَمْ رَعِیَّتَهُ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ ابی سعید
خدری روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هر حاکمی که بر رعیت خود رحم نکند
خدای عز و جل بهشت را بر وی حرام کند وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم مَنْ وَلِیَ اَمْرًا مِنْ اُمُوْرِ الْمُسْلِمِیْنَ ثُمَّ اَغْلَقَ بَابَهُ دُوْنَ الضَّعِیْفِ وَذِی الْحَاجَةِ
اَغْلَقَ اللّٰهُ دُوْنَهُ بَابَ رَحْمَتِهِ عِنْدَ حَاجَتِهِ وَفَقْرِهِ ابن عمر رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه
السلم فرمود که هر که حاکم کرده بر کاری از کارهای مسلمانان پس در خانهٔ خود بر روی ضعیفان
و محتاجان ببندد حق جل و علا در رحمت خود بر روی وی ببندد در روز درماندگی
و احتیاج او وعن عبد الله بن المغفل قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مَا بَاتَ رَاعٍ غَاشًّا
لِرَعِیَّتِهِ لَیْلَةً حَتّٰی یُصْبِحَ اِلَّا حَرَّمَ اللّٰهُ عَلَیْهِ الْجَنَّةَ عبد الله بن مغفل روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که نیست هیچ حاکمی یکشب با ظلم رعیت خواب کند الا که خدای عز و جل بهشت را بر وی حرام
گرداند وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اِنَّ اَهْوَنَ الْخَلْقِ
عَلَی اللّٰهِ مَنْ وَلِیَ مِنْ اُمُوْرِ الْمُسْلِمِیْنَ شَیْئًا فَلَمْ یَعْدِلْ بَیْنَهُمْ ابو موسی اشعری روایت کرد که
رسول علیه السلم فرمود بدرستی که خوارترین خلق نزد خدای عز و جل کسیست که حاکم کرده
بر چیزی از امور مسلمانان پس در میان ایشان عدل نکند وعن علی کرم الله وجهه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اِنَّ لِیْ عَلٰی قُرَیْشٍ حَقًّا وَلَهُمْ عَلَی النَّاسِ حَقٌّ مَا اسْتُرْحِمُوْا
فَرَحِمُوْا وَاسْتُحْکِمُوْا فَعَدَلُوْا وَاُؤْتُمِنُوْا فَاَدَّوْا فَمَنْ لَمْ یَفْعَلْ ذٰلِكَ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَالْمَلٰٓئِکَةِ وَالنَّاسِ
اَجْمَعِیْنَ لَا یَقْبَلُ اللّٰهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا امیر المومنین علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول

علیه السلام فرمود بدرستی که مرا بر قریش حقست و قریش را بر مردم حقست یعنی که کسان
که حاکم باشند ایشانرا بر مردم حقست مادام که چون از ایشان رحمت جویند رحمت کنند و چون
ایشانرا حاکم کردانند عدل کنند و چون ایشانرا امین کردانند حق لمستحق رسانند هر که همچنین
نکند لعنت خدای بروی باد و لعنت همه فرشتگان و آدمیان بروی باد و عن [علی] کرم الله
وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول من یدخل الجنة شهید و عبد مملوک احسن عبادة
ربه و نصح لسیده و رجل عفیف متعفف ذو عیال و اول من یدخل النار امیر متسلط لم یعدل
و ذو ثروة من المال لم یعط من المال حقه و امیرالمومنین علی کرم الله وجهه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که اول کسی که در بهشت در آید شهید بود دوم بنده که عبادت
حق بجای آرد و در خدمت خواجهٔ خود تقصیر نکند و درویش صاحب عیال پرهیزکار
و اول کسی که بدوزخ در آید حاکمی بود که بتسلط بر مسلمانان حکم کند بهوای نفس و عدل نکند
و توانگری که حق خدای از مال خود ندهد و عن عبدالرحمن بن سمرة رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما استرعی الله عبدا رعیة فلم یحفظها بنصیحة الا حرم الله علیه الجنة
عبدالرحمن بن سمره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حاکم نکرداند خدای
عز و جل بندهٔ را بر جمعی از رعیت و حال آنکه آن حاکم نگاه داشت آن رعیت نکرد بنصیحت
دین و شفقت در امور دنیا که حرام کرداند خدای عز و جل بهشت را بروی و عن
علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یؤتی یوم القیمة بالامام الجایر
ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی جهنم فیدور کما یدور الرحی ثم یرطب فی قعرها

امیرالمومنین علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که آورده شود
روز قیامت پادشاه ظالم را و با او هیچ نصرت کننده نباشد پس در چاه دوزخ
انداخته شود چنانک از سختی آن عذاب سرگردان شود چون آسیا پس در قعر آن چاه و عذر آورنده ام
بسته شود و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء
لیتمنین اقوام لو ان ذوائبهم کانت معلقة فی الثریا یتذبذبون بین السماء والارض
وانهم لم یلوا عملا ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که وای بر حاکمان
هر آینه آرزو کنند جمعی از حکام که کاشکی ایشان بموی سر از ثریا آویخته بودندی میان آسمان
و زمین و در آن عذاب می طپیدندی و ایشانرا بر هیچکس حکم نبودی و عن عمرو بن عوف
المزنی عن ابیه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اخوف ما اخاف علی امتی من بعدی
من اعمال ثلثة قالوا یا رسول الله و ما هن قال زلة عالم و حکم جایر و هوی متبع عمرو
بن عوف از پدر خود روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که سخت ترین ترس مرا بر امت
من پس از من سه چیز است گفتند ای رسول خدای کدام است این گفت گناه عالم و حاکم
ظالم و هوای نفس غالب عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احب
الناس الی الله یوم القیمة و اقربهم منه مجلسا امام عادل و ان ابغض الناس الی الله یوم القیمة
و اشدهم عذابا امام جایر ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که دوسترین و نزدیکترین ایشان
مردم نزد خدای عز و جل روز قیامت پادشاه عادلست و گرفتارترین خلق در عذاب و دشمنترین مردم نزد خدای عز و جل روز قیامت صح
سخت پادشاه ظالم است ای عزیز نزد اکابر علما و ارباب بصایر از حکما مقرر و محقق است

که نفوس و طبایع نوع انسان در اول خلقت و بدایت فطرت بسبب تنوع خصوصیات
و اختلاف استعدادات در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی متفاوت
افتاده است و بدین سبب مطالب و مقاصد و اغراض خلایق مختلف گشته و تباین در
اقوال و افعال و عقاید ایشان ظاهر شده است و صفات ردیه و اخلاق خبیثه چون جور
و ظلم و بغی و حقد و حسد و بخل در جبلت آدمی مرکوز گشته پس کمال حکمت ذات متعالیه
آن اقتضا کرد که در میان خلایق حاکمی عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال عمال اولاد آدم
و احکام اشغال اهل عالم را بر نهج صواب بقوت فصل خطاب محفوظ و مسلوک دارد
و در تنفیذ احکام شرع غایت الامکان سعی نماید و بجهت حفظ حدود و قواعد اسلام
میان خاص و عام تسویه نگاه دارد و بزواجر سیاسی و موانع حکمی دست تعدی اقویا
از ضعفاء مظلوم کوتاه کرده آند تا نظام عالم حسی بر قرار ماند و خلل ظلم و بدع بجای حدود
شرع راه نیابد و طبیعت بهایم و انعام در میان خاص و عام ظاهر نگردد و اول کسی که
منصب سلطنت قبول کرد و باداء حقوق این امر رفیع قیام نمود آدم بود صلوات الله
علیه و در خبر است که در حیات آدم علیه السلام اولاد و احفاد او بچهل هزار رسیده بودند
و او فرمان حق بدیشان رسانیدی و ضبط قانون معاش ایشان کردی و تسویه میان
ایشان نگاه داشتی و او طعام سیر نخوردی و جامه دوخته نپوشیدی و نخندیدی و سخن
جز بوقت ضرورت نگفتی و از غایت ضعف و نزال استخوانهای پهلوی او چون درج
سلم گشته بود و اکثر اوقات مراقب نشستی و اولاد او از مردوزن می آمدندی

و پای

و پای بر پهلوی او می نهادندی و بر دوش او میشدندی و بر سر او می نشستندی و از طرف
دیگر فرود می آمدندی و او سر بر نمیداشت و سخن نمیگفت بعضی او را از آن ملامت کردند
گفت ای فرزندان آنچه من دیده ام شما ندیده اید و مرا یک حرکت از مناصب نعیم
چنان بمعطب دار هوان انداخته می ترسم اگر حرکتی دیگر کنم در اسفل السافلین در بند گرداند
و وجود شریف آدم علیه السلام جامع دو منصب بود یکی منصب نبوت دوم منصب سلطنت و حکومت
و تصرفات نفس و هوا را بمنصب نبوت راه نیست لاجرم حقیقت این منصب هرگز ظهور نکرد
مگر در اجسام زاکیه و ابدان طاهره انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین اما مناهج منصب سلطنت و حکومت چون لگد
کوب تصرفات نفس و هواست و این دو حقیقت ذمیمه را که واسطه اضلال و اغوا خلایق اند
ازین منصب حظی وافرست بدین سبب در اغلب ازمنه و دهور در مظاهر مکدره و ابدان مدنسه
از جبابره و اشقیاء ظلمه و اغنیا ظهور میکند و از زمان آدم علیه السلام الی الآن چند کس معدود
بیش نبوده اند از اکابر انبیا چون یوسف و موسی و محمد و داود و سلیمان و محمد علیهم السلام و از
خلفاء راشدین چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین که سر این منصب در وجود
شریف ایشان ظهور کرد و ایشان باداء حقوق آن چنانکه می بایست قیام نمودند و سیر بهاء
ایشان را بر ظالمان جافی و جاهلان عاصی حجت کردانیدند بلی بحجت تنبیه ظالمان فاجر
و فاسقان جایر که سلطنت و حکومت اهل اسلام را سرمایه تجبر و تکبر ساخته اند و امارت و ولایت را
دام شهوت نفس و هوا کردانیده و ظلم و شرور را آیین سلطنت پنداشته اند و فسق و فجور را رسم
بزرگی دانسته حکایتی چند از احوال سلطنت و ولایت انبیا و آثار حکومت و خلافت آن خلفا

بیاری

درین باب ایراد کرده آید تا تذکره بود طالبان سعادت آن جهانی را و حجت گردد
بر تابعان وساوس شیطانی و عاکفان مهادی نفسانی ان شا الله تعالی و در خبر است که موسی
علیه السلم بعد از هلاک فرعون سلطنت و نبوت بر وجمع گشت حق جل و علا بدو وحی فرمود که
لشکر بنی اسرائیل را بطرف اریحا برد و با عمالقه حرب کند و ولایت بیت المقدس را از ایشان
خالی گرداند چون لشکر عرض شد دوازده فوج بود هر فوجی صد و بیست هزار مرد بود
غیر زنان و کودکان و نقیبان لشکر او دوازده بودند هر نقیبی بر صد و بیست هزار مرد حاکم بود
چنانکه حق جل و علا در قرآن فرمود وَاِذْ اَخَذْنَا مِیثَاقَ بَنِی اِسْرَآئِیلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیبًا
و موسی علیه السلم بروایتی سی و شش سال و بروایتی سی و نه سال بر آن لشکر حاکم بود و درین
مدت او را نه مرکبی بود و نه خانه بلکه درین مدت مالک قوت هم نشد پوستینی باز گونه
پوشیدی و کلاهی از نمد بر سر نهادی و نعلینی از چرم خام در پای کردی و عصای دو شاخ
بر دست گرفتی و هر جا که شب رسیدی همانجا مقام کردی و بنی اسرائیل او را بنوبت طعام دادندی
یکی چاشت دادی و یکی شام و ادی و در خبر است که روزی در سبط لاوی بود و نوبت طعام بشخصی رسیده
بود و آن شخص در آوردن ساعتی تقصیر کرد گرسنگی بر موسی علیه السلم غلبه کرد بنالید و گفت
الهی این چه مذلتست که مرا بدان مبتلا کرده یکی مرا چاشت میدهد و دیگری شام حق جل و علا بدو
وحی فرمود که ای پسر عمران دل تنگ مباش که ما روزی دوستان خود را بدست بطالان
پراگنده میکردانیم تا آن مدبران بطالان بسبب رسانیدن آن روزی بدوستان ما بسعادت
ابدی رسند و در روایتست که چون یوسف علیه السلم در مصر بپادشاهی نشست هر روز ضعیفتر و نزارتر

شدی ازین حال ازو سؤال کردند هیچ نگفت الحاح کردند و گفتند این ضعف اگر از جهت مرض
نیست تا حکما بمعالجه مشغول شوند گفت مرضی ما ظاهر است گفتند چگونه گفت بنده بیالست
که در پادشاهی ام نفس من دراز دست که او را از نان جو سیر دهم و نداده ام گفتند این همه
بر نفس خود چرا می نهی گفت موافقت گرسنگان و محتاجان میکنم می ترسم که یکی در ولایت مصر
گرسنه باشد و مرا در موقف قیامت گرفتار کنند که بملک مشغول گشتی و از حال ضعیفان
و محتاجان خبر نداشتی و در خبر است که دیوان بجهت مطبخ سلیمان علیه السلم دیگها از سنگ
تراشیده بودند که در هر دیگی ده شتر فرو رفتی چنانکه قرآن ازان خبر داد که وجفان کالجواب
وقدور راسیات هر روز از آن هزار دیگ در مطبخ سلیمان بر بار شدی و بخلق دادی و بخود
روزه داشتی و همه روز بر تخت نشسته بودی و زنبیل بافتی میکرد و چون شب در آمدی آن
زنبیل بفروختی و از بهای آن دو قرص جو بخریدی و گلیمی در سر کشیدی و بگورستان گشتی
تا مسکینی بیافتی با او آن قرص افطار کردی و آورده اند که دیوان جهت او میدانی از نقره
ریخته بودند که عرض و طول آن میدان یک فرسنگ بود و تختی از زر در میان آن نهاده
و بر دست راست او شش هزار کرسی از زر و بر دست چپ او شش هزار کرسی از نقره و برابر
او شش هزار محراب ساخته چون سلیمان علیه السلم بر آن تخت نشستی اولاد انبیا بر آن کرسیهای
زرین نشستندی و علما بر کرسیهای سیمین و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها بنماز ایستادندی
و آدمیان و پریان و وحوش بر ترتیب صف زدندی و مرغان در هوا بالای میدان صف
کشیدندی و بر سر خلق سایه افکندندی و باد آن همه را بامداد برداشتی و از بیت المقدس

علاج این

بملک پارس بردی یکماهه راه و شب باز آوردی چنانکه قرآن ازان خبر داد که
غدوها شهر و رواحها شهر روزی سلیمان علیه السلام از شخصی شنید که میگفت حق جل و علا سلیمان را
ملکی عظیم داده است که هیچ آفریده را نبوده و نخواهد بود سلیمان علیه السلام گفت ای نادان بخدای
که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص در دیوان مؤمنی نویسند بهتر ازین ملک که بسلیمان داده اند
زیراکه این ملک فانیست و سعادت ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود و در خبر است که رسول
علیه السلام دو لشکر بطرف نجد فرستاد و علی را بر یک لشکر امیر گردانید و خالد بن ولید را بر دیگری
و فرمود که اگر هر دو لشکر باهم جمع شوند علی بر همه امیر بود چون متفرق گردد بر یک بر لشکر
خود امیر بود و در آن مدت فاطمه بیمار شد رسول علیه السلام عمران بن حصین را گفت بیا بعیادت
فاطمه برویم عمران گفت با رسول علیه السلام بر در خانهٔ فاطمه شدیم رسول علیه السلام دست بر در زد
فاطمه گفت کیست گفت پدرت گفت در آی گفت عمران هم درآید گفت یا رسول الله عمران چگونه
درآید که بر تن من یک کهنه گلیمی بیش نیست اگر سر بدان می پوشم پای برهنه میشود و اگر پای
می پوشم سر گشاده میشود رسول علیه السلام ردای مرقع بر دوش داشت پیش فاطمه انداخت
و گفت بدان گلیم تن خود را بپوش و این در سر کش پس رسول علیه السلام درآمد و نشست و من نیز
درآمدم و بنشستم فاطمه را رضی الله عنها دیدم زرد شده و بر سر خاک نشسته و در خانهٔ او غیر
گلیمی کهنه که در خود پیچیده بود دیگر هیچ نبود پس رسول علیه السلام گفت ای فرزند چگونه
گفت ای رسول خدای بر حالت سخت یکی از مرض دیگر از گرسنگی که سه روز است که طعام
نیافته ام رسول علیه السلام بگریست و من نیز بگریستم پس رسول علیه السلام گفت بخدای که

سه روز

سه روز است که هیچ طعام دنیا بحلق من نرسیده است و من نزد خدای عز و جل از تو گرامی ترم
اگر خواستمی بدادی و جبرئیل علیه السلام کلید گنجها و روی زمین پیش من آورد و گفت
حق جل و علا میفرماید که اگر میخواهی این همه گنجها را بزمان تو کنم تا هر جا که باشی با تو روانه شوند
من از حق جل و علا درخواست کردم که پیغمبری باشم درویش روزی گرسنه باشم و روزی سیر
و ابو هریره رضی الله عنه میگفت والله ما شبع رسول الله صلی الله علیه و سلم یومین متتابعین
من خبز شعیر حتی قبض سوگند خورد که رسول علیه السلام دو روز پیاپی سیر نخورد از نان جو
ابو هریره
تا وقت وفات و انس بن مالک رضی الله عنه گفت گاه بودی که یکماه و چهل روز
بگذشتی و در حجرهای رسول علیه السلام دود نکردندی و دیگ در آتش دان ننهادندی
خانهای بعضی
و در حجرها از طعام هیچ نبودی مگر آنکه از اصحاب فرستادندی بدان گذراندندی و کس را
ازآن حال خبر نبود و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرد که مات رسول الله صلی الله علیه و سلم
فی قمیص من صوف علیه اثنی عشر رقعة بعضها من أدیم و علیه سبعون الفا ما کان یستقرض
و ینفق علی الفقراء قضاها علی رضی الله عنه ابن عباس رضی الله عنه گفت آن روز که رسول
علیه السلام وفات یافت بر تن مبارک او پیرهنی پشمین بود دوازده پیوند بران دوخته بود
بعضی ازان پیوندها از پوست گوسفند بود و هشتاد هزار درم دین بگذاشت که دین کرده
بود و بدرویشان و مستحقان رسانیده آن دین را علی کرم الله وجهه اداکرد و تعلیقت
که چون ابو[illegible]تی بخلافت بنشست روز دوم سبد کرباس برگرفت و به بازار رفت
و بنشست و هر روز ازان کرباس فروشی کردی و قوت عیال ازان حاصل کردی صحابه را ازان

ناخوش آمد گفتند که این کار لایق منصب خلافت نیست گفت تحصیل قوت عیال بر من واجبست
اگر در اداء حقوق ایشان تقصیر روا دارم پس نفس من بتقصیر اداء حقوق عادت کند و در ادای
حقوق مسلمانان مقصر گردم پس صحابه اتفاق کردند که قدر کفاف عیال ابو بکر از بیت المال
بدهند تا او بفراغت بقضا و حکومت مشغول گردد هر روز دو درم و نیم از جهت نفقهٔ عیال او
تعیین کردند چون وفات او نزدیک شد مزرعهٔ داشت فرزند خود عبد الرحمن را وصیت کرد
تا آن مزرعه را بفروخت و حساب کرد هر چه از بیت المال بجهة نفقه گرفته بود باز گردانید
نقلست که چون عمر را رضی الله عنه بخلافت بنشاندند اتفاق کردند که نفقهٔ او و عیال او از
بیت المال بدهند قبول نکرد و گفت قوت کسب دارم مرا بدان حاجت نیست چون نماز اشراق
بگزاردی بر دیوان نشستی و میان مسلمانان حکومت کردی تا چاشت بلند و چون از دیوان
برخاستی کلنگ برداشتی و بطرف بقیع بیرون رفتی و آنجا خشت زدی چون وقت
نماز ظهر شدی طهارت کردی و بمسجد آمدی و امامت کردی و باز بر سر خشت زدن رفتی تا نماز
عصر و قوت عیال خود از آن حاصل کردی روزی ابو موسی اشعری خزانهٔ بیت المال را جاروب
میکرد یک درم یافت کودکی دید از فرزندان عمر آن درم بدست آن کودک داد عمر آن درم
در دست آن کودک بدید گفت از کجا آوردی گفت ابو موسی بمن داد ابو موسی را طلب کرد
گفت در میان خلق از فرزندان عمر دشمن تر کسی نبود که این درم بدیشان دادی میخواستی
که در قیامت مستحقان امت محمد همه در عمر آویزند برای آن یک درم و آن درم از آن
طفل بگرفت و به بیت المال باز فرستاد و چون بعد از چند سال ضعیف گشت بر منبر شد و گفت

ای

کبر سن

ای مسلمانان من ضعیف گشتم و دیگر طاقت کار ندارم اگر مصلحت می بینید مقدار کفایت
عیال من از بیت المال مسلمانان تعیین کنید مثل کفایت یکی از مسلمانان نی زیادت از
حال ایشان و نی کم تا عیال عمر از بیت المال مسلمانان بخورد و عمر بمصلحت ایشان مشغول می
باشد و نقلست که ابو درداء را بحکومت شهر حمص فرستاد ابو درداء رضی الله عنه مدتی
در آن شهر حکومت کرد و درین مدت در خانهٔ او غیر حصیری کهنه و شمشیری و مصحفی و مطهره و کاسهٔ
سفالین چیزی دیگر نبود و هر روز از شهر بیرون رفتی و در صحرا کار خود کفایت کردی و باز
بجای خود آمدی روزی بفرمود تا از بیت المال یک درم و نیم زانی بخریدند و یک درم اجره
مزدوری داد تا در پس خانهٔ او طهارت جای ساختند عمر رضی الله عنه چون شنید نامه نوشت
با بو درداء که یا عویمر بلغنی انک بنیت کنیفا و انفقت فیها درهمین و نصفا من بیت مال المسلمین
اما یکفیک بقاء عمران الروم حتی تشتغل بعمارة الدنیا فاذا اتاک کتابی فاعلم انی سیرتک
الی دمشق فکن بها الی ان یاتیک الموت گفت ای عویمر بمن رسید که تو طهارت جایی
بنا کرده و دو درم و نیم از بیت المال مسلمانان بر وی خرج کردی آن عمارتها که از جباران روم
مانده است ترا بسنده نکرد که تو بعمارت دنیا مشغول میشوی چون این مکتوب بتو رسد بدانک
من ترا معزول کردم و فرمان کردم که بدمشق روی و همانجا ساکن شوی تا اجلت در رسد چون ابو درداء
مکتوب بخواند برخاست و پیاده بدمشق رفت و همانجا بود تا وفات یافت و از ابن عباس رضی الله عنهما روایتست
که گفت چون علی کرم الله وجهه بخلافت بنشست حسن و حسین را از صحبت خود جدا کرد بدان سبب که
حسن مانند شیرین خلق بود برسول علیه السلم در سیرت و صورت و علی رضی الله عنه ایشان را بدان سبب

حرمت داشتی وسخن ایشان را رد نکردی تبرسید که در کاری از امور احکام شفاعت کنند که او نتواند ازار کند و خلق بخدمت او بسیار رغبت کردندی وملوک واشراف نزد او از اطراف هدایا واموال فرستادندی وعلی کرم الله وجهه در هفته یک صاع جو آرد کردی و در کدو بی کردی وسر آنرا خود بستی ومهر کردی وگاه ازان یک قرص نخنی ودر وقت افطار روزه کشادی وگاه بودی که در وقت افطار یک کف ازان آرد در دهان کردی گفتند ای امیر المومنین چرا این را مهر میکنی گفت می ترسم که حسن وحسین چیزی باآن بیامیزند روزی شخصی از ملوک عرب بزیارت حسن آمد بعد از نماز شام رسید در دم فرض ادا کرده بودند و متفرق شدند بمسجد در آمد تا اداء فرض کند علی کرم الله وجهه نشسته بود وآن کدو پیش خود نهاده بود و باز جو افطار میکرد چون آن شخص از نماز فارغ شد علی اورا بخواند ومشتی ازان آرد بدو داد آن شخص آن آردرا در گوشه دستار بست وعلی را نشناخت چون بصحبت حسن رسید والوان طعام بنهادند آن شخص لختی ازان طعام برداشت وگفت درویشی در مسجد است واز گرسنگی آرد جو میخورد مرا بروی رحم آمد اگر اجازت باشد این طعام بدو بدهم حسن بگریست وگفت آن درویش که تو دیدی خلیفه وقت امیر المومنین است که آنرا اختیار کرده است **وهم ابن عباس** رضی الله عنه روایت کرد که روزی بمسجد در آمدم علی را کرم الله وجهه دیدم بر منبر در خطبه بود وجامهٔ کهنهٔ پر پیوند پوشیده بود وشمشیر حمایل آن شمشیر بند از لیف خرما بافته در دست ومیگفت لقد رقعت مرقعتی هذه حتی استحییت من راقعها ما لعلی وزینة الدنیا کیف افرح بلذة تفنی وبنعیم لا یبقی وکیف اشبع وحول الحجاز بطون

عزتی

غرثی لو کیف ارضی بان اسمی امیر المومنین ولا اشارکهم فی خشونة العیش وشدائد الدهر والبلوی یعنی چندان پیوند دوخته ام که از دوزندگان شرم داشتم علی را چه کار بزینت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی که ان باندک زمانی ناچیز خواهد شد وبا نعمتی که آن باقی نخواهد بود وچگونه سیر خورم که در ولایت حجاز شکمهای گرسنه باشد وچگونه راضی باشم که مرا امیر مومنان خوانند ودر دشواریها با ایشان شریک نباشم ودر گرسنگی وسختی با ایشان موافقت نکنم ابن عباس گفت خلق بسیار بگریستند ومن نیز بگریستم گفتم ای امیر المومنین چه شود اگر جامهٔ نو بپوشی گفت ان الله اخذ العهد علی ولاة الامر ان یکونوا فی زی ادنی اهل الرعیة لیقتدی بهم الاغنیاء ولا یتأسف الضعفاء فرمود بدرستی که حق تعالی امر فرموده است مر پادشاهان اهل اسلام را که خوردن وپوشیدن ایشان مانند خوردن وپوشیدن فروترین کسی از رعیت باشد تا توانگران در زندگانی اقتدا بدیشان کنند وضعیفان ومحتاجان بسبب فقر وفاقه اندوهگین نباشند **در روایت** که ابو امامه با هالی را حاکم بصره فرستاده بود بعد از مدتی شخصی از اهل بصره از احوال ابو امامه پرسید گفت اورا در ضیافتی دیدم مکتوبی نوشت نزد ابو امامه که ای حنیف شنیدم که تو در ضیافتهای اهل بصره حاضر میشوی والوان طعام پیش تو می آرند کسی که او طعام قومی خورد که ایشان توانگرانرا بتکلف میخوانند ومحتاجانرا بجفا می رانند حق از باطل تمیز نتواند کرد واورا از ولایت عزل کرد **وابو هریره** روایت کرد که روز عید ضعفا ومساکین بر در خانهٔ علی کرم الله وجهه جمع گشتند علی علیه السلم بیرون آمد وابو موسی را بفرمود تا در خزانهٔ بیت المال را بگشود سیصد هزار درم بود وبایشان

وازبیت المال صد

تفرقه کرد بس بعید کاه رفت و نماز بگزارد چون بازگشت با او بخانه رفتیم در خانه
ادارد ناله پخته بود نداز آرد جو بی روغن گفتم اگر فرمودی تا ازین مال یک درم نان یا امیر
میخریدند چه می شد گفت ای ابا هریره میخواهی که در مجمع قیامت مرا شرمنده کنی و داغ خیانت
بر ناصیه علی کشی و الله که علی را هیچ نعمتی بزرگتر از آن نیست که در موقف قیامت از
خجالت و رسوائی خیانت ایمن گردد ونقلست که عمر بن عبد العزیز از میراث پدر مال بسیار
یافته بود و در ایام امارت در تنعم افراط کردی چون خلافت یافت بفرمود تا ایتام
و مساکین بغداد را جمع کردند و جمیع اموال خود را بر ایشان قسمت کرد پس از عمال شهر پرسید
که مزدوری را در بغداد هر روز چه مقدار اجرت میدهند گفتند چهار درم گفت مرا هر روزی
چهار درم اجرت مزدوری از بیت المال مسلمانان بدهید تا عیال من بدان زندگانی
بکنند و من بمصلحت مسلمانان مشغول میباشم ونقلست که او را ازو ده فرزند بود از روز
که وفات کرد بغیر از مصحفی و شمشیری در خانه او هیچ نبود شخصی از اقرباء او برخاست
و گفت ای امیر المومنین کاری کردی که هیچکس نکرد گفت چه کردم گفت اموال خود را تلف
کردی و فرزندان خود را محتاج گذاشتی گفت من روزی کسی بغیر زندان خود نتوانم داد و روزی
فرزندان خود بکسی ندادم و فرزندان من پس از من از دو حال خالی نباشند یا صالح باشند
یا فاسق اگر صالح باشند خدای تعالی بندگان صالح خود را فرو نگذارد و اگر فاسق باشند
خود دشمن خدا اند من غم دشمنان حق چگونه خورم ونقلست که مکتوبی نوشت نزد حسن بصری
قدس سره که مرا از سیرت عمر خطاب خبر کن که میخواهم که بر سیرت او باشم شیخ جواب نوشت

که تو در زمان

که تو در زمان عمر نیستی و کسان تو چون کسان زمان عمر نیستند و لیکن اگر تو درین زمان در میان
این خلق چون عمر باشی و آن کنی که عمر کرد تو بهتر از عمر باشی ای عزیز چون ازین جمله که بهزار بار
گذشت معلوم کردی که انبیا و خلفاء راشدین صلوات الله و سلامه علیهم در سلطنت و پادشاهی
چگونه زندگانی کرده اند با وجود قدرت و پادشاهی و خزاین چگونه بر نفس خود تنگ
می گرفتند و بر محنت دنیا صبر میکردند و نشر آثار معدلت و شفقت و احسان بر خلق میکوشیدند
و با این همه از خطر ولایت و حکومت ایمن نبودند بدانکه مباشرت ولایت مسلمانان کاری
عظیم و اشتغال بحکومت امری خطیر است و حاکم و پادشاه چون بر نهج عدل و احسان
بود و در اقامت حدود شرع و نفاذ احکام دین کوشد در زمین نایب و برگزیده حق و سایه
الهی و خلیفه رحمن است و چون طریق معدلت و احسان بگذارد و بر بندگان حق شفقت نکند و متابعت
نفس و هوا کند و اهمال اقامت حدود شرع و داد آرد بحقیقت نایب دجال و دشمن خدا و رسول خدا
و خلیفه شیطانست و گوی سعادت ابدی از میدان حکومت و سلطنت کسی برد که از سر انصاف
تامل کند و بداند که از کجا آمده است و آخر بکجا خواهد رفت و از آمدن او بدین عالم مقصود
چیست پس از شواهد کتاب و سنت معلوم کنید که هر که درین عالم است مسافرست و این سفر را
منازل معدود است منزل اول پشت پدر دوم رحم مادر سیم فضای دنیا چهارم بهشت
لحد پنجم موقف قیامت ششم بهشت یا دوزخ هر کسی که کسب سعادت و شقاوت
منزل دوزخ در منزل دنیا بکند و مرکب عمر درین منزل علی الدوام در سیر است و این کس خبر
ندارد هر نفس چون قدمی است و هر روز چون میدانی و هر ماهی چون میلی و هر سالی چون فرسخی

و هر نفس که این کس میزند خشتی از خانهٔ عمر او ویران میشود و قدمی بآخرت نزدیک میشود
واز دنیا دور میگردد پس بتحقیق دنیا پلیست بر رهگذر آخرت و رباطیست بر سر
بادیهٔ قیامت نهاده و عاقل کسی را گویند که بر سر پل بعمارت مشغول نشود و دل در ویرانهٔ دنیا
نه بندد و هرچه زیادت از قدر حاجتست زهر قاتل داند و از رباط دنیا زاد راه آخرت
بر دارد و بزینت آن فریفته نشود و یقین داند که همه پادشاهان روی زمین فردا خاک
حسرت بر سر خواهند ریخت و فریاد خواهند کرد که کاشکی همه خزائن دنیا خاک بودی و در دی
هیچ زر و سیم نبودی **حکایت** که چون عمرو بن عاص در مصر بپادشاهی نشست پسر او عبدالله
رضی الله عنه از صالحان صحابه بود ترک صحبت پدر کرد و بعبادت مشغول شد چون عمرو بن عاص
وفات میکرد پسر را طلب کرد و گفت ای عبدالله این صندوق را بردار عبدالله گفت مرا بدان حاجت
نیست عمرو بن عاص بگریست و گفت کاشکی آن صندوق پر خاک بودی چون ازین مقدمه
خطر حکومت و ولایت را دانستی بدانکه پادشاهی را شرائطی است که بی آن شرائط امور سلطنت
در دین و دنیا نظام نگیرد و رعایا و مملکت را بر پادشاه حقوقیست که بی ادای آن حقوق
پادشاه از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب بر سبیل ایجاز ذکر کرده آید و بتحقیق
هر یک اشارتی کرده شود اما شرائط سلطنت و پادشاهی ده چیز است **شرط اول** آنست که در هر واقعه
که پیش آید حاکم و پادشاه خود را یکی از رعایا تصور کند و دیگری را بر خود حاکم بیند و در آن
حال هر حکمی که از دیگری بر خود روا نبیند مثل آن از خود بر دیگری روا ندارد و هرچه بر خود
نمی پسندد بر هیچ مسلمان نپسندد **شرط دوم** آنکه قضای حاجات مسلمانان را افضل طاعات

گفت مرا بدین حاجت نیست
گفت برگیر که پر زر است صح

شمرد

شمرده در خبر است که ادخال السرور فی قلب المؤمن یوازی اعمال الثقلین یعنی رسول
علیه السلم فرمود که شاد کردن دل مومنی برابر است با همه طاعات پریان و آدمیان پس شرط
پادشاه مسلمان آنست که پیوسته منتظر حاجات محتاجان باشد و چون داند که مسلمانی بر در او
منتظر و محتاجست تا حاجت او کفایت کند بهیچ عبادتی مشغول نشود و بحجت راحت نفس
خود اهمال حاجات مسلمانان روا ندارد **شرط سیم** آنکه در خوردن و پوشیدن اقتدا بسیرت
خلفاء راشدین کند و نفس خود را بطعامهای خوش خوردن و جامهای متکلف پوشیدن
عادت نکند **روایت** که آن روز که علی کرم الله وجهه بخلافت نشست ببازار رفت و پیرهنی
خرید بسه درم آستین و دامن آن انچه از سر دست و شتالنگ فرو بود بکارد ببرید گفتند چرا چنین
کردی فرمود که این بطهارت نزدیکتر است و بتواضع لایقتر و باقتدا مومنان سزاوارتر
شرط چهارم آنکه در حکم سخن بمدارا گوید و بی موجب درشتی نکند و از شنیدن حجت بسیار ملول
نگردد و از سخن گفتن با مسکینان و ضعیفان ننگ ندارد **حکایت** که یکی در ایام مامون خلیفه گناهی
کرده بود و فرار نموده برادر او را بپیش مامون حاضر کردند مامون فرمود تا برادر خود را
حاضر گرداند و اگر نه او را قتل کنند آن شخص گفت ای امیر المومنین اگر عامل تو خواهد که مرا
بکشد تو بدو نشانی فرستی که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نه گفت بلی بگذارد گفت من
حکمی آورده ام از حضرت آن خداوندی که ترا بر جهانیان حاکم گردانیده است که و لا تزر
وازرة وزر اخری مامون گفت او را بگذارید که حجت خود یافته است **شرط پنجم**
آنکه بجهت رضای خلق در حکم سستی و مداهنه نکند برای خشنودی هیچ کس مخالفت حق و شرع روا
[illegible]

ندارد و بداند که خاصیت حکومت آنست که پیوسته نیمهٔ خلق از حاکم ناخشنود باشند زیراکه
خصم را بحق خشنود نتوان کرد و حصول رضاء جمیع خلق از حاکم عادل ممکن نیست و چون حکم
حاکم بی میل و غرض بود و در حکم طلب رضای حق کند و از خشم خلق نیندیشد حق جل و علا از و
راضی گردد و خلق را هم از و راضی گرداند چنانکه رسول علیه السلام فرمود که مَن طَلَبَ رِضاءَ
اللهِ بِسَخَطِ النّاسِ رَضِیَ اللهُ عَنهُ وَ اَرضیٰ النّاسَ عَنهُ **شرط ششم** آنکه از خطر حکومت و ولایت
غافل نباشد و یقین داند که منصب امارت و حکومت آلتی است که بدان آلت هم سعادت
و هم نیک نامی آخرت کسب می توان کرد و هم شقاوت و گرفتاری و بدنامی ابدی بدان حاصل میشود
و بیشتر ملوک و حکام روزگار ازین قبیل اند که بدولت یکروزهٔ فانی مشغول و مغرور شده اند و از پی
هوای نفس دین خود ویران کرده و از برای ناموس ایمان بباد داده الا ما شاء الله
پس امروز که زمام اختیار در دست اوست جهد کند تا دولت دنیوی را تخم گرفتاری اخروی
نسازد و مسارعت منهج صواب و ملازمت راه معدلت را غنیمت شمرد **و در خبر است**
که هر روز عدل حاکم عادل را با طاعات مجموع رعایا موازنه کنند برابر آید بکوشید تا خود را
ازین سعادت محروم نگردانید **شرط هفتم** آنکه در زیارت و صحبت صلحا و علمای دین راغب
بود اگرچه این قوم درین روزگار کم یافت و عزیز اند و درین دیار اگر بمساعدت توفیق
اتفاق افتد بر دیدن ایشان حریص باشد و نصیحت این قوم را سعادت روزگار خود
داند و از جاهلان دجال سیرت و فاسقان صالح صورت که درین زمانه خود را بصورت
علما و صلحا و مشایخ بخلق می نمایند و در خسیس ظالم را بطمع حطام دنیا دعا و ثنا میگویند

خشم

احتراز کنید چه این طایفه ویران کنندهٔ دین اند اگرچه صورت علما و مشایخ دارند **نقلست**
که هارون رشید شقیق بلخی را گفت مرا پندی ده گفت ای امیرالمومنین خدای ترا بدین سبب
که از آتش دوزخ میخوانند ترا در بان آن سرا گردانیده است و ترا سه چیز داده تا بدان سه چیز
خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر و تازیانه تا بمال سد فاقهٔ محتاجان کنی تا بسبب
اضطرار اقتحام شبهات نکنند و ظالمان را بشمشیر قمع کنی و فاسقان را بتازیانه ادب کنی و اگر
همچنین کردی هم تو نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر بخلاف این باشی تو پیشتر از همه
در دوزخ خواهی رفت و دیگران در پی تو **شرط هشتم** آنکه بسبب تجبر و تکبر خلق را از خود
مستوحش نگرداند بلکه بعدل و احسان و شفقت بر ضعفا و زیردستان خود را محبوب رعایا گرداند
رسول علیه السلام فرمود که خیرُ اَئِمَّتِکُم الّذین تُحِبّونَهُم وَ یُحِبّونَکُم و شرّ اَئِمَّتِکُم الّذین تُبغِضونَهُم وَ یُبغِضونَکُم
فرمود که بهترین پادشاهان شما آنکسانند که شما را دوست میدارند و شما هم ایشان را دوست
میدارید و بدترین حاکمان شما آنکسانند که شما ایشان را دشمن میدارید و ایشان هم شما را دشمن
میدارند **شرط نهم** آنکه از تجسس خیانت نواب و ظلم عمال غافل نباشد و گرگ سیرتان
ظالم را بر رعایا و مظلوم مسلط نکند و چون ظلم و خیانت یکی ظاهر شد او را بمواخذه و عقوبت عبرت
دیگران سازد و در سیاست پادشاهی مساهله روا ندارد و ارباب دولت را بنصیحت
و سیاست مهذب گرداند **شرط دهم** فراست است و حاکم و پادشاه را واجبست
که در میان حدوث حوادث و معانی وقوع وقایع امعان نظر کند و در محضر فهم و عقل حقیقت
هر حکم را مشخص گرداند و بعین بصیرت در لوازم و لواحق و عوارض آن نظر کند بر اکراه

طلب کرد

از واضحات جلیه بود بمسائل شرعی فصل کند و اگر از معضلات خفیه بود سر آنرا بنور فراست درک کند
و در نیمعی اعتماد بر قول ناقل نکند زیرا که حدوث حوادث غیر متناهیست و صورت مسایل
مذکوره متناهی و متناهی بهر پایان غیر متناهی وفا نتواند نمود در خبر است که دو ضعیفه پیش سلیمان
علیه السلام در کودکی دعوی کردند و هردو از اثبات عاجز گشتند سلیمان علیه السلم بفرمود که
تا طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدهند چون شمشیر بر کشیدند یکی ازان دو ضعیفه
بیقرار شد و بگریست و گفت وی را مکشید که من از حق خود گذشتم و دران دیگر هیچ اثر پدید نیامد
سلیمان علیه السلام بفرمود تا آن طفل را بدو دادند و حق جل و علا حکومت و پادشاهی را با استنباط
حقایق که آن نتیجه فهم ادراک و نور فراستست مشروط گردانیده است و فرموده که وَلَوْ رَدُّوهُ
اِلَی الرَّسُولِ وَاِلٰی اُولِی الْاَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِیْنَ یَسْتَنْبِطُوْنَهُ مِنْهُمْ و چون معاشرت و مخالطت خلق
حاکم و پادشاه را از امور ضرورتست پس تفرس احوال خلق از لوازم حال ایشان باشد
و چون فراست دو قسمست فراست حکمی و فراست شرعی فراست شرعی عبارتست از نور یقین که
بواسطه تزکیه نفس از اخلاق ردیه و تصفیه قلب از صفات ذمیمه غطاء جهالت و حجاب
غفلت از عین بصیرت مرتفع میگردد تا مؤمن حقیقی بنور الله بینا میگردد بلکه حق عز اسمه
عین و سمع و بصر بنده مقبول محبوب میگردد وَاِنَّ اللهَ لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ شَیْءٌ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ
و این معانی شیوه سیمرغان قاف قربت و شیمه شاهبازان آن عالم وحدتست و جناب
عز این درجه علیا از آن رفیعترست که دست تمنای هر تیره روزگار بعتبات قدس آن رسد
و منهج آن سعادت از آن خطرتر است که لاشه هر کژ رفتار بحول آن راه یابد قسم دوم

فراست

فراست حکمی است و آن آنست که حکما بتجربه آنرا دریافته اند و ادله آنرا از ادراک متفرس مشاهده
کرده و کسب معرفت آن نوع هر کس را ممکن نیست و درین باب از علامات و خواص خلقت
آدمی از اقوال حکما آنمقدار که عاقل فطین بواسطه مشاهده آن بر سیرت هر کس بقدر فهم وقوف
یابد گفته آید ای عزیز بدانکه حکما در مقالات خود گفته اند که لون بیاض مفرط با کبودی
و سبزی چشم دلیلست بر سخت رویی و بیشرمی و خیانت و فسق و خفت عقل و اگر با این علامات
باریک زنخ باشد و کوسج بود و تیز نظر و پیشانی پهن و بر سر موی بسیار دارد حکما گفته اند که نگاه
داشت و حذر کردن از چنین کسی اولیتر که از صحبت مار افعی موی حکما گفته اند موی نیکوی
معتدل نشان شجاعت و صحت دماغست موی نرم نشان بیدلی و ترسندگیست و کم فهمی و بسیار
موی بر کتفها و گردن نشان حماقتست و بسیاری موی بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و کم فهمی
و جرأت و زردی موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم بودنست و موی سیاه نشان عقل
و امانت و موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود پیشانی حکما گفته اند
که پیشانی فراخ که بروی خطوط و غضون نباشد نشان خصومت و لاف زنی بود پیشانی باریک
و نحیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود پیشانی متوسط که بروی غضون باشد نشان
صدق و محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود گوش بزرگ نشان حفظ و فهم است لیکن غالبا
تندخوی بود و گوش خرد نشان احمقی و دزدی بود ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی
بود در سخن و ابروی کشیده تا صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی
و درازی نشان فهم و دیانت بود بدترین چشمها چشم ازرق است چشم کلاغ تیز نظر

نشان حسودی و خیانت و کاهلی بود و جمودت چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی
و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان حیله و مکر و دزدی بود سرخی
چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطهای زرد بر گرد اگر حدقه نشان فتنه و شر انگیختن
بود و چشم که متوسط بود میان بزرگی و خردی و سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی
و دیانت بود بینی باریک نشان نرمی و مداهنت بود بینی کج نشان شجاعت
بود و بینی پهن نشان شهوت بود و فراخی سوراخ بینی نشان حسودی بود و سطبری میان بینی
یا پهنی نشان بسیار سخنی و دروغ گویی بود و بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی
و پهنی نشان فهم و عقل بود دهن فراخ نشان شجاعت بود و سطبری لب نشان حماقت
بود و اعتدال لب با سرخی نشان رای صواب بود دندانهای کج ناهموار نشان حیله
و مکر و خیانت بود دندانهای کشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود رخساره
پرگوشت منتفخ نشان درشتی خوی بود و نزاری و زردی رخساره بی علتی نشان خبث باطن بود
و قبح سیرت بود و متوسط این معانی نشان اعتدال بود آواز بلند نشان شجاعت بود و
آواز باریک نشان بدگمانی و توهم بود و آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود و غنه
در آواز نشان حماقت و کبر و بدفهمی بود و وقار در نشستن و سخن و تدارک لفظ و حرکت دست
در سخن نشان زیرکی و بزرگی و تدبیر بود و گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود و گردن
دراز باریک نشان بیدلی و حماقت بود و گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود
و گردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود شکم بزرگ نشان جهل و حمق و جبن بود

ولطافت

و لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان جستن رای صواب و صفاء عقل بود و عرض کتفین و پشت
نشان شجاعت و خفت عقل بود و این مقدار از علامات و ذات حکمی عاقل را در تفرس
احوال خلق کفایت بود اما حقوق رعایا دو نوعست زیرا که رعیت از دو قسم
بیرون نبود مومن و کافر و احکام حقوق ایشان بحسب کفر و اسلام مختلف میگردد و اما
رعیت مسلمان را بر پادشاه و حاکم پنج حقست و قیام نمودن بادا این حقوق بر حاکم و پادشاه
واجبست حق اول انک با همه مسلمانان بتواضع باشد و بسبب حکومت و ولایت
بر هیچ مسلمان تکبر نکند و یقین داند که حق جل و علا دشمن میدارد متکبران و جباران را و رسول
علیه السلم فرمود که انّ الله عزّ و جلّ اوحی الیّ ان تواضعوا ولا یفخر احدٌ علی احدٍ یعنی
بدرستی که خدای عز و جل بمن وحی کرد که بگوی امت خود را تا فروتنی کنند و هیچکس بر دیگری
فخر نکنند و در خبرست که لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرةٍ من الکبر رسول علیه السلم
فرمود که در بهشت در نیاید هر که در دل او یک ذره کبر بود حق دوم انکه سخن عامه را در
حق یکدیگر نشنود چه آخر آن بفتنه و ندامت کشد خاصه سخن فاسقان و صاحب غرضان و
حسودان و طماعان زیرا که طماع خلق را البته برنجاند و حسود جمله هنرها را عیب داند قال
الله تعالی ان جاءکم فاسقٌ بنباءٍ فتبینوا و حکما گفته اند که من نقل الیک نقل عنک یعنی هر که عیب
دیگران نزد تو رساند عیب ترا هم بیشک بدیگران رساند نقلست که شخصی پیش علی کرم الله وجهه
به بدگفتن مسلمانان مشغول گشت علی کرم الله وجهه گفت ای مرد ما این سخن ترا خواهیم پرسید اگر
راست گفتی بسبب سخن چینی ترا دشمن خواهیم گرفت و اگر دروغ گفتی ترا عقوبت خواهیم کرد و اگر

توبه کنی تا عفو کنیم گفت توبه کردم ای امیر المؤمنین و از محمد بن کعب قرظی رحمة الله علیه پرسیدند
که از خصلتهای پادشاهان کدام نکوتر است گفت بسیار کشتن و ستر مملکت با هر کس در میان نهادن
و سخن هر کس شنیدن حق سیوم آنکه چون بجهت زلتی یا تقصیری بر مسلمانی غضب کند
و وجه امکان عفو باشد از سه روز تأخیر عفو نکند مگر غضب بجهت امری کرده باشد
که در آن نقصان دین بود چه درین معنی اگر همه عمر او را مهجور گرداند روا بود اما در امور دنیوی
عفو اولیتر و رسول علیه السلام فرمود که مَنْ اَقَالَ مُسْلِماً عَثْرَتَهُ اَقَالَهُ اللّٰهُ عَثْرَتَهُ یَوْمَ القِیٰمَة یعنی هر که عفو کند
گناه برادر مؤمن را خدای عز و جل عفو کند گناهان او در روز قیامت و در خبر است که اوحی الله
تعالی الی یوسف علیه السلم یا یوسف بِعَفْوِکَ عَنْ اِخْوَتِکَ رَفَعْتُ ذِکْرَکَ یعنی حق جل و علا
وحی فرمود بیوسف علیه السلم که ای یوسف از برای آنکه تو از برادران خود عفو کردی نام ترا بلند
گردانیدیم حق چهارم آنکه فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا عام گرداند و در نشر آثار احسان
میان اهل و نااهل تمیز نکند زیرا که پادشاه سایه حقست چنانکه رحمت حق عز اسمه کافر و مؤمن را
شامل است همچنین عدل و احسان حاکم باید که نیک و بد را شامل بود و حسن رضی الله عنه
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که رَأْسُ العَقْلِ بَعْدَ الدِّینِ التَّوَدُّدُ اِلَی النَّاسِ
وَاصْطِنَاعُ المَعْرُوفِ اِلَی کُلِّ بَرٍّ وَفَاجِرٍ یعنی فاضلترین عقل بعد از ایمان دوستی کردنست
با خلق و نیکی کردن با نیکان و بدان حق پنجم آنکه بسبب تجبر و حکومت و پادشاهی
باستیلاء نظر در حرم مسلمانان نکند و بی استیذان در منازل و مخازن رعایا نرود و رسول
علیه السلم و هو با جلالت حکم نبوت بر در خانه مسلمانی شدی سه بار آواز دادی اگر اجازت

حج

دادی

دادندی در آمدی و اگر نه باز گشتی و نرنجیدی ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که الاِسْتِیذانُ ثَلٰثٌ فَالاَوَّلُ یَسْتَنْصِتُونَ وَالثَّانِیَةُ یَسْتَصْلِحُونَ وَالثَّالِثَةُ یَأْذَنُونَ
اَوْ یَرُدُّونَ فرمود که سه بار اجازت باید خواست بار اول بشنوند بار دوم خود را و جای
خود را راست سازند بار سیم بحسب مصلحت یا اجازت دهند یا منع کنند حق ششم اگر مخاطبه
و معامله با اصناف خلق بر قدر مراتب و درجات هر کس بود از اجلاف و اوباش عبارات
لطیفه چشم ندارد و از جهال عامه فصاحت و بلاغت نجوید و از کوهی و بیابانی مجلس اشراف
نجوید و تکلیف هر کس بقدر حال او کند و هر قومی را در مرتبه خود معذور دارد و از مواجب
هیچ کس استنکاف نکند و در خبر است که داود علیه السلم مناجات کرد و گفت الهی چه کار
کنم که خلق مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نمانم حق جل و علا بدو وحی فرمود که خَالِقِ
النَّاسَ وَاَحْسِنْ فِیمَا بَیْنِی وَبَیْنَکَ یعنی زندگانی با خلق باندازه عقل ایشان کن و آنچه میان
من و تست نیکو رعایت کن حق هفتم آنکه در مجالس و محاضر پیران محترم دارد و خاصه پیران
متدین را و طفلان را از چشم شفقت نگرد و رسول علیه السلم فرمود که لَیْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ یُوَقِّرْ کَبِیرَنَا
وَلَمْ یَرْحَمْ صَغِیرَنَا یعنی از ما نیست آنکه پیران امت مرا حرمت ندارد و بر طفلان امت من رحمت
نکند و در خبرست که مَا اَکْرَمَ شَابٌّ شَیْخاً مِنْ اَجْلِ سِنِّهِ اِلَّا قَیَّضَ اللهُ عِنْدَ کِبَرِهِ مَنْ یُکْرِمُهُ یعنی هیچ
جوانی پیری را بجهت پیری او حرمت ندارد الا که در پیری او حق جل و علا کسی را بر کارد تا
او را حرمت دارد و درین حدیث اشارتست بدانکه هر که پیران را حرمت دارد غالبا
بسن پیری برسد حق هشتم آنکه هر مسلمانرا که بچیزی وعده کند آن وعده وفا کند

آدب صح

باخلاقهم صح

وخلاف آن البته روا ندارد که رسول علیه السلم فرمود که العِدَةُ دَیْنٌ یعنی وعده از مومن دینی لازمست و فرمود که آیة المُنافِقِ ثلثٌ اِذا حَدَّثَ کَذَبَ واِذا وَعَدَ خَلَفَ واِذا اؤتُمِنَ خَانَ یعنی نشان منافق سه چیز است چون سخن گوید دروغ گوید وچون وعده کند خلاف کند وچون امین کرد انندش برچیزی خیانت کند و در اثر است که اِنَّ ذا القرنین اُعطی ما اُعطی بثلاث خصالٍ اِنّه کان اِذا تکلَّمَ صَدَقَ واِذا وَعَدَ وَفا ولم یَخزن الغد یعنی بدرستی که ذو القرنین آن پادشاهی که یافت بسبب سه خصلت یافت اول انکه چون سخن گفتی راست گفتی وچون کسی را وعده کردی خلاف نکردی وهر مال که پیش او آوردندی در حال صرف صدقه کردی و نزد انکه اشتی فخرینه ننهادی حق نهم انکه سخن بعنف نگوید و با وضیع و شریف روی گشاده دارد و با ضعیفان سخن برفق گوید رسول علیه السلم فرمود که اِنَّ فی الجنّة لَغُرَفاً یُری بُطونُها من ظُهورها قیل لِمَن هی فقال لِمن طَیَّبَ الکلامَ واَطعمَ الطعامَ وصَلّی باللیل والناسُ نیامٌ یعنی در بهشت کوشکهاست از جواهر که از غایت صفا اندرون آن از بیرون می نماید گفتند ای رسول خدای از آن کوشکها گفت از آن کسی باشد که با بندگان خدای سخن خوش گوید و گرسنگان را طعام دهد و در شب نماز گزارد وقتی که مردم خفته باشند حق دهم انکه در منصب حکومت رعایت انصاف کند وچنانکه انصاف خود از خلق طلب میکند انصاف خلق نیز از نفس خود طلب کند و با مسلمانان معامله چنان کند که اگر آن معامله با او کنند بپسندد رسول علیه السلم فرمود که مَن سَرَّهُ اَن یُزَحزَحَ عن النار ویدخلَ الجنّة فلیأته اِلی الناسِ ما یُحِبُّ اَن یُؤتی اِلیه یعنی هرکه خواهد که از آتش دوزخ خلاص یابد و بکرامت بهشت رسد با خلق همان کند که دوست دارد که با او کنند حق یازدهم

انکه

انکه مبادرت اصلاح ذات البین برخود واجب داند و تاخیر در فصل خصومت مسلمانان روا ندارد و در حکم مخاصمات جلیه توقف نکند که آن مادهٔ حقد و عداوت گردد و بفساد انجامد و رسول علیه السلم فرمود که الا اُخبرکم بافضل من درجة الصیام والصلوة والصدقة قالوا بلی قال اِصلاحُ ذاتِ البین فرمود که خبر کنم شما را از عملی که آن بهتر از روزه و نماز و صدقه است گفتند بلی یا رسول الله گفت صلح کردن میان دو مسلمان حق دوازدهم انکه در استکشاف گناهان مسلمانان سعی نکند و هر زلتی از رعیت ضعیف را نرنجاند و از هفوات خلق بقدر امکان تجاوز کند و عیبهای خلق را پوشیده دارد رسول علیه السلم فرمود که مَن سَتَرَ مُسلماً سَتَرَهُ اللهُ فی الدنیا والآخرة یعنی هر که عیب گناه مسلمانی بپوشد خدای عز وجل گناهان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد نقلست که عمر رضی الله عنه روزی در مدینه میگشت آواز سرودی شنید از دیوار خانه بالا رفت شخصی را دید با زنی اجنبیه نشسته و خمر پیش نهاده گفت ای دشمن خدای گمان بردی که خدای عز وجل ترا رسوا نکند گفت ای امیر المومنین شتاب مکن که اگر من یک گناه کردم تو سه گناه کردی گفت خدای عز وجل فرموده که ولا تجسسوا و تو تجسس کردی و فرموده که واْتوا البیوت من ابوابها و تو از دیوار در آمدی و فرموده که ولا تدخلوا بیوتاً غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اجازت در آمدی عمر گفت راست گفتی اگر ترا عفو کنم از ین گناه توبه کنی گفت بلی عمر از و عفو کرد حق سیزدهم انکه باز تکاب شبهات خلق را بر معاصی دلیر نسازد و بجهت دفع ذنب از مواضع تهمت احتراز کند و اگر احیانا بمعصیتی مبتلا گردد آنرا مستور و پوشیده دارد چه عامهٔ خلق در صلاح و فساد

تابع حاکم و پادشاه اند اگر حاکم بر نهج صلاح بینند همه در صلاح رغبت نمایند و ثواب
آن همه بدیوان او جمع شود و اگر از و فساد مشاهده کنند همه در فجور و شرور و فساد
کوشند و اثم آن همه بدیوان او باز گردد و رسول علیه السلم فرمود که مَن سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً
فَلَهُ اَجرُها وَاَجرُ مَن عَمِلَ بِها وَمَن سَنَّ سُنَّةً سَیِّئَةً فَلَهُ وِزرُها وَوِزرُ مَن عَمِلَ بِها یعنی هر که رسم نیک
بنهد ثواب آن او را بود و ثواب هر که بدان نیک کار کند و هر که رسم بد بنهد
وبال آن بدی و وبال هر که بدان بدی کار کند در دیوان او نویسند حق چهاردهم
آنکه قضای حاجت مسلمانی که بکلمهٔ شفاعت حاکم موقوف بود بشفاعت آن مهم کفایت
کند و اهمال آن روا ندارد و از خاصیت حکومت یکی آنست که بسیار کارهای خطیر و مهمات
بزرگ بیک سخن ایشان کفایت شود و سعادت این ثواب را باقی شمرد و رسول علیه السلم غنیمت ۷
فرمود که ما مِن صَدَقَةٍ اَفضَلُ مِن صَدَقَةِ اللِّسانِ قیل وکیف ذلک قال الشَّفاعَةُ تُحقَنُ
بِها الدِّماءُ وَتُجَرُّ بِها المَنفَعَةُ اِلَی آخَرَ وَیُدفَعُ بِها المَکرُوهُ عَنِ الآخَرِ فرمود که هیچ صدقه فاضلتر از
صدقهٔ زبان نیست گفتند چگونه گفت آن شفاعتست که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت
بدیگری رسانند و بدی از دیگری باز دارد حق پانزدهم آنکه مساکین و ضعفا را بر جانب
اهل دنیا از اقویا و اغنیا راجح دارد و بیشتر مجالست با فقرا و اهل الله دارد و هر روز
یکبار آینهٔ دل بمواعظ و نصایح صلحا جلا دهد چه مباشرت حکومت و اختلاط خلق دل را
تاریک میگرداند چون این دو تاریکی بر دل مستمر گردد خوف خطر دین بود که موجب
گرفتاری ابدی و حرمان سرمدی است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید کلا بل ران

و مجالست اغنیا و اهل دنیا هم دل را تاریک میگرداند صح

عل

علی قلوبهم ما کانوا یکسبون یعنی این بدبختان که گرفتار عذاب ابدی گشته اند سبب آن تاریکیهاست
که از زنگار غفلت و غبار محبت دنیا و مصاحبت غافلان جاهل که آینهٔ دل ایشانرا سیاه کرده اند
و ظلمت امراض آن استعداد ایمان ایشانرا باطل کرده و دخنهٔ رسوم و تقلید و عادات دیدهٔ دل
ایشانرا کور کرده لاجرم در دار آخرت از محرومان مطرود و منهومان نامراد گشتند که بسعادت
لقا نرسیدند و لذات نعیم دار بقا نچشیدند و از ین بود که رسول علیه السلام فرمود که ایاکم و مجالسة
الموتی قیل و من الموتی یا رسول الله قال الاغنیاء یعنی با مردگان منشینید گفتند ای رسول خدای
مردگان کیستند گفت توانگران و در خبرست که سلیمان علیه السلم چون از تخت بر خاستی و بمسجد
در آمدی و نظر کردی هر جا که مسکینی نشسته دیدی پیش او رفتی و نشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشیند
حق شانزدهم آنکه از احوال اهل فاقه غافل نباشد و در سد فاقهٔ ضعیفان و درماندگان
تقصیر روا ندارد و تعهد احوال ارامل و ایتام بر خود واجب داند و از باز خواست قیامت
بیندیشد که در روزی که مال و ملک فریادرس نباشد این همه مستحقان از حاکم طلب حقوق خود
خواهند امروز که می تواند در خلاص ذمت خود کوشید و ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلم
فرمود که یُؤتَی بِالعَبدِ یَومَ القِیمَةِ فَیَقُولُ اللهُ استَطعَمتُکَ فِی الدُّنیا فَلَم تُطعِمنی وَاستَکسَیتُکَ فَلَم
تَکسُنی فَیَقُولُ کَیفَ ذلِکَ یا رَبِّ فَیَقُولُ فُلانٌ کانَ فِی جِوارِکَ جائِعٌ وَفُلانٌ عارٍ فَلَم تَعُد
عَلَیهِم مِن فَضلِکَ فَوَعِزَّتی وَجَلالی لَاَمنَعَنَّکَ الیَومَ مِن فَضلی کَما مَنَعتَهُ فرمود که بنده را حاضر
گردانند در قیامت حضرت جباری خطاب کند که ای بندهٔ من در دنیا از تو نانی و جامه خواستم
مرا طعام و جامه ندادی گوید الهی این چگونه است گوید فلان کس در همسایهٔ تو گرسنه بود

و فلانکس برهنه تو تفقد حال ایشان نکردی بعزت و جلال ما که ترا امروز محروم گردانیدیم چنانکه
ایشانرا محروم گذاشتی حق هفدهم آنکه راههای مسلمانانرا از خوف راه زنان و
دزدان بسطوت سیاست ایمن دارد و هرکه در راه ایذا و تعدی متعرض مسلمانی گشته باشد
بنکال عقوبت او را عبرت دیگران گرداند و در ولایت هرجاکه محل خوف بود اگر امکان
عمارت بود عمارت کند و اگر محل عمارت نبود نگهبانان بازدارد و در اثارست که انما والی امتم
من طرقات المسلمین بدفع الردی و رفع الاذی نام و سیفه یستغفر له و من لم یفعل لعنه سیفه
یعنی هرکه حاکم همت بدان دارد که راههای مسلمانان گردد از دزدی و بدی او در خواب باشد
شمشیر او آمرزش میخواهد از برای او و هرکه ازین مصلحت غافل گردد و درین مهم تقصیر کند شمشیر او از بعض
او سیاست که هرحکومتست بروی لعنت کند نقلست که عمر ابو ذر را طلب کرد
و گفت ای ابا ذر چه میگویی در حق من که مردم مرا خلیفه میخوانند ابو ذر گفت اگر بره گوسفندی در کنار
فرات ضایع شود و تو ازان غافل مانی ترا خلیفه نتوان گفت و در جمع حق هیجدهم آنکه در ولایت
هرجاکه رباط و پل حاجت باشد در عمارت این خیر بقدر امکان بکوشد و اهمال روا ندارد
و در خبرست که من بنی قنطرة لیسهل عبور المسلمین سهل الله جوازه علی الصراط یعنی هرکه پلی
بنا کند بر راه تا مسلمانان بروی آسان بگذرند خدای عز و جل آسان گرداند بروی گذشتن
صراط را حق نوزدهم آنکه در هر بقعه از بقعهای مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و موذن
او را تعین کند و اسباب معیشت ایشانرا مهیا گرداند تا بفراغت مواظبت اوقات نماز بتوانند
کرد بجهت طلب قوت این امر بر ایشان متعذر نشود و رسول علیه السلم فرمود که من بنی مسجدا لله

بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هرکه مسجدی برای خدای عز و جل بنا کند حق جل و علا در بهشت
خانه برای او بنا کند حق بیستم آنکه امر معروف و نهی منکر ترک نکند و نصیحت دین از خاص
و عام دریغ ندارد و رعایا و مملکت خود را بطاعت حق فرماید و از معاصی و مناهی بسیاست
منع کند و رسول علیه السلم فرمود که من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه
فان لم یستطع فبقلبه لیس وراء ذلک الاسلام فرمود که هرکه از شما منکری ببیند که مخالف شریعت
باشد باید که آنرا بدست دور کند یعنی بسیاست و شمشیر و این مرتبه بر حکام و ملوک جایز دارد جهت
پس واگر بزبان نتواند ~~منع کردن~~ بدل از او دشمن دارد و این مرتبه بر ضعیفان عامه خلق واجبست
پس فرمود که لیس وراء ذلک الاسلام یعنی که منع کردن بدست و زبان عاجز آید و بدل از او
دشمن ندارد آنکس از مسلمانی هیچ نصیب ندارد و ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلم فرمود که الدین النصیحة النصیحة النصیحة ثلث مرات قیل لمن یا رسول الله قال لله و لکتابه
و لائمة المسلمین و عامتهم لام بمعنی علی است یعنی رسول علیه السلم فرمود که دین نصیحت است سه بار
گفتند ای رسول خدای نصیحت واجب بر کیست گفت اول باید که بجهت اطاعت حق باشد و بجهت
زبان برداری کتاب خدای عز و جل و پس بر حاکمان و بادشاهان واجبست آنگاه بر عامه خلق
و در خبرست که ما من والی عبد یسترعیه الله رعیة فلم یحفظها بنصیحة الا لم یجد رائحة الجنة یعنی
هیچ بنده که خدای عز و جل او را بر رعیتی حاکم گردانیده و او ایشانرا بطاعت حق نفرماید و در صلاح
ایشان نکوشد الا که بوی بهشت نشنود و این جمله حقوق رعیتی است که از اهل اسلام بود و اما
رعیت کفار را حکمی دیگر است و آن رعایت آن شرایطست که عمر رضی الله عنه بجهت تقریر

و سلاطین ه

یعنی اگر بدست منع نتواند کرد بزبان منع کند و این مرتبه بر علما واجبست ه

مجوس واهل کتاب در عهدنامهٔ خود ثبت کرده است واهل ذمت را بدان شرط امان
داده و بر حاکم و والی هر ولایت واجبست که اهل ذمت دیار خود را بدان شرائط تکلیف کند
و دماء و اموال ایشان را بوفای آن منوط کرده اند و آن بیست شرطست **شرط اول**
آنکه در هر ولایتی که متصرف آن حاکم مسلمان باشد دیر و بیعه و بتخانهٔ جدید بنا نکنند **دوم** آنکه از این
نوع عمارتهای قدیم که ویران شود تجدید نکنند **سیم** آنکه مسافران اهل اسلام را از نزول
دیر و بتخانه منع نکنند **چهارم** آنکه هر مسلمانی که در منازل ایشان نزول کند اگر او را اتفاق مکث
بود سه روز در ضیافت او تقصیر نکنند **پنجم** آنک جاسوسی دیار اهل اسلام نکنند و جاسوس را جای ندهند
ششم آنکه چون خویشان ایشان اگر بخواهند در اسلام رغبت کنند منع نکنند **هفتم** آنکه مسلمانان را احترام
دارند **هشتم** آنکه در لباس تشبه با مسلمانان نکنند **نهم** آنکه چون در مجلس نشسته باشند
چون مسلمانان حاضر شوند مجلس با ایشان گذارند **دهم** آنکه نامهای مسلمانان بر خود ننهند
یازدهم آنکه اسب با زین و لجام سوار نشوند **دوازدهم** آنکه تیر و شمشیر بر ندارند **سیزدهم** آنکه انگشتر
با نگین و مهر در انگشت نکنند **چهاردهم** آنکه خمر نفروشند و آشکارا نخورند **پانزدهم** آنکه در لباسها
که در رسم جاهلیت داشته باشند ترک نکنند تا از مسلمانان ممیز باشند **شانزدهم** آنکه رسوم و عادات
مشرکانه را در میان اهل اسلام آشکارا و اظهار نکنند **هفدهم** آنکه در همسایگی مسلمانان خانه بنا نکنند **هجدهم**
آنکه مردگان خود را نزدیک مقابر مسلمانان نبرند **نوزدهم** آنک در عزا بر مردگان آواز بلند نکنند
بیستم آنکه بندهٔ مسلمان نخرند و در آخر عهدنامه نوشته است که فَإِنْ خَالَفُوا شَیْئًا مِمَّا شَرَطُوا
فَلَا ذِمَّةَ لَهُم وَقَدْ حَلَّ لِلْمُسْلِمِینَ مِنْهُم مَا یَحِلُّ مِنْ أَهْلِ الْمُعَانَدَةِ وَالشِّقَاقِ یعنی اگر چیزی از این شرائط

مخالفت

مخالفت کنند ایشان را امان نیست و خون و مال ایشان حلالست چنانکه خون و مال کافران
محارب والسلام **باب ششم** در شرح سلطنت معنوی و اسرار
خلافت انسانی و کیفیت سیاست روحانی و اطلاع بر صلاح و فساد مملکت جسمانی و شناخت
تصاریف ولایت حتی با مقادیر اسرار خلافت نفسی **قال الله تعالی** هُوَ الَّذِی جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ
فِی الْأَرْضِ فَمَنْ کَفَرَ فَعَلَیْهِ کُفْرُهُ الآیه حضرت صمدیت جلت عظمته از شان متعالیهٔ خود خبر میدهد که
اوست آن خداوندی که شما را هر یک در مملکت بدن خود خلیفه گردانید و هر چه از اسباب
مملکت مجازی در عالم آفرید نمودار آن در شهر وجود شما مهیا کرد پس هر که در کفران این نعمت
کوشد و آفتاب این دولت بگلیم ادبار جهل و غفلت بپوشد آخر وبال کفران بدو باز گردد
عن ابن عمر [illegible] قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا کلکم راع وکلکم مسئول
عن رعیته ابن عمر [illegible] روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر آینه شما همه یعنی هر یک
از شما حاکم و پادشاه شهر وجود خود آید و هر یک را از حقوق رعایای مملکت وجود خود خواهند پرسید
ای عزیز بدانکه وجود آدمی نسخهٔ آفرینش است و از این جهت حکما از او بعالم صغیر تعبیر کنند
زیرا که هر چه حق جل و علا از عرش تا ثری آفریده است نمودار آن در وجود آدمی تعبیه فرموده است
بلکه آنچه در عرش و فرش و زمین و آسمان نگنجید در عرصهٔ دل انسانی گنجانید که مَا وَسِعَنِی أَرْضِی وَلَا سَمَائِی
وَوَسِعَنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ التَّقِیِّ النَّقِیِّ حق جل و علا میفرماید که عظمت اسرار و معرفت ما در آسمان
و زمین نگنجید و در دل پاک مؤمن پرهیزکار گنجید پس مملکت وجود انسانی اگر چه بصورت ظاهر
عالم صغیر است اما از جهت حقیقت و معنی جهان کبیرست و وسعت عرصهٔ عالم انسان کامل و جلالت

اسرار تعاریف روح قدسی که خلیفه و بادشاه این عالم است درین مختصر شرح نتوان کرد اما
غرض ما درین باب شرح مشابهات سلطنت صوری و معنویست و دانستن آنکه چنانکه بادشاهی
راندن بر شخصی در ولایت محدود و متعرض فانی بی تهیهٔ اسباب و ارکان دولت از وزیر
و نایب و دبیر و شحنه و حاجب و برید و عامل و مشرف و قاضی میسر نمیشود همچنین خلافت راندن
روح قدسی را در مملکت بدن که آثار سعادت و شقاوت آن ابدی و باقیست بی این اسباب
و اعوان ممکن نیست و طالب سعادت ابدی را دانستن این جمله و کیفیت صلاح و فساد هر یک
بضرورت واجبست چه والی ولایت تا نفع مصلح از مکر مفسد آن تمیز نکند خطهٔ ملک را
از آفات عونا و فتن اعداء رعایت نتواند کرد بدین جهت ایضاح این معانی بحقیقت هر صنفی از
از اصناف قوای حیوانی و روحانی که انصار و اعوان و جوارح و اعضاء بدن و رعایا خلیفه روح
انسانی اند بحسب مقتضای وقت اشارتی کرده خواهد شد انشاء الله العزیز ای عزیز
وفقک الله لدرک الاسرار و الحقایق و ایاک بالصالحین العارفین الاخیار بدانکه چون
حق جل و علا لطیفهٔ روح انسانی را که سری از اسرار ربانی است در خطهٔ مملکت بدن خاکی حاکم
و خلیفه گردانید و در وسط این مملکت موضعی جهت استقرار این خلیفه تعیین فرمود برغم آنکه لن
که او را متحیز میخوانند یا خود بجهت ورود اوامر و نواهی و تصرفات احکام بقول آنکس که او را غیر
متحیز میخوانند و درین محل اختلافیست و اظهر از جهت تنبیه شرعی آنست که آن محل دلست و لفظ
نبوی شاهد این معنیست که ان الله لا ینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم
و نیاتکم فرمود بدرستی که حق جل و علا بصور شما و کارهای شما نظر نمیکند ولی بدلهای شما و نیتهای شما

نظر میکند زیراکه متخلف را نظر بر محل تصرفات خلیفه خود باشد و اینجا مراد از دل نه آن گوشت
پاره ایست که در جانب پهلوی چپ بود بلکه چه آن جملهٔ حیوانات راهست بلکه مراد از دل
لطیفه ایست که آن لطیفه جامع اسرار ملک و ملکوت و حامل اخبار غیب و شهادتست و آن گوشت
پاره محل تصرف و تدبیر آن لطیفه است و آن لطیفه از ازدواج نفس و روح ناطقه متولد شده است
و او را بجهت مشاکلت عارضی با مادر نفس مشابهتی است و بجهت مکانت اصلی با پدر روح موافقتی چون
توجه بجهت روح قدسی کند نسمات انوار روحانی و نفحات اسرار ربانی جهت او را منور و معطر گردانند
و احکام و تصرفات روحانی را بروجه صواب قبول کند و آثار آن معانی بر صفحات جوارح و اعضا
بظهور پیوندد و مجموع اعمال مملکت جسم بصلاح آید و چون بطرف مادر نفس التفات کند ظلمات
قوای حیوانی و کدورات هوای نفسانی آیینه استعداد او را مظلم و تیره گردانند تا بسبب حجب تغییر
و تدنیس صفای قابلیت او زایل شود و از استفاضهٔ انوار روحانی محروم ماند و تصرفات
سری و روحی را بر عکس تصور کند و آثار اعوجاج آن بر رعایای بدن ظاهر شود و جمیع عمال جوارح
و اعضا بدان سبب بفساد آیند و آنکه رسول علیه السلام فرمود که ان فی الجسد لمضغة اذا
اذا صلحت صلح سایر الجسد و اذا فسدت فسد سایر الجسد الا و هی القلب اشارت بدین معنیست
فرمود که در تن گوشت پاره ایست که هرگاه که آن بصلاح آید همه تن بصلاح آید و هرگاه که آن
بفساد آید مجموع تن بفساد آید و آن دلست و چون هیچ مملکت بی رای صواب و تدبیر وزیر
بسبب نظام نگیرد و حاکم را در پادشاهی راندن از وزیری مدبر چاره نیست همچنین خلیفهٔ روح
را در مملکت بدن وزیریست که او را عقل گویند و او محصل اسباب دولت ابدی و مدبر نعیم

سر بلندیست و حق جل و علا براعلای منازل مملکت بدن بجهت قرار این وزیر روشن رای قصری
بنا کرده است که آنرا دماغ خوانند و چون اقسام موجودات عالم شهادی حسی بر پنج قسم است
مبصرات و مسموعات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و از عرش تا ثری هر چه هست ازین
پنج قسم بیرون نیست بر حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در قصر دماغ پنج منظر بنا کرد تا وزیر عاقل
از هر منظری ازین مناظر بر اسرار ولایتی از ولایات اقسام پنجگانه استشراف کند و بر اخبار جمله
ولایت واقف گردد چنانکه ملوک و سلاطین صوری را بر هر ولایتی مشرفی خاص باشد که اموال آن
ولایت را جبایت میکند و بخزانه خاص میرساند همچنین حضرت خلافت روح قدسی را پنج مشرف خاص‌اند
که هر مشرفی را بر ولایتی از ولایات عالم حسی موکل کرده اینده است و حل و عقد آن عالم را بدو مفوض
داشته و هر ولایتی ازین ولایت پنجگانه عالم نامتناهیست که غرایب و عجایب محصولات آن عالم
بی‌نهایت بدین نسبت پس حقیقت هر مشرفی ازین مشرفان بادشاه عالم بی‌نهایتست و حس مشترک را
که در پیشگاه دهلیز دماغ ساکن است برین پنج حس مشرف حاکم کرده اینده است تا اخبار و اموال مجموع
این عالم‌ها را بحضرت او میرساند و انرا از ایشان قبض میکند و در خزانه خیال که مرتبه دوم دماغست
مخزون میگرداند و قوت حافظه که در منزل سیم دماغ متوطنست و امین حضرتست که آنچه در خزانه خیال از دهلیز هم
مخزونست بقوت حفظ از آفت زوال و نسیان محافظت میکند و قوت ذاکره که نازل منزل
چهارمست دیوان و حاجب وزیر عقلست که آنچه در ضبط حافظه ثبت یافته است بر حضرت وزیر عقل قاضی عرضه میکند و وزیر عقل هم
عدل را میسر ماند تا آن جمله را بقوت تسدید و تایید در میزان ذکا و هی می‌نهد و بکمال فطنت
نقود حق را از زیف باطل تمیز میکند و صفای اعمال مقبوله را از کدورات اعمال مردوده جدا

میکند

میکند و خلاصه آن معانی را بر طبق اخلاص نهاده بر حضرت خلافت پناهی عرضه میکند پس روح بزرگوار
آن هدایای اعمال را بجناب حضرت صمدیت وسیلت قرب میسازد و چون در محل قبول ثبت شود
شد خازنان خزانه غیب که حامیان اعمال‌اند آن تحفه مقبوله را قبض کنند و در خزانه علم قدیم که
غیب مجهولست ودیعت نهند تا در روز لا ینفع مال و لا بنون سبب نجات و نجاح و سرمایه فوز
و فلاح عامل گردد ای عزیز بدانکه هر عملی از اعمال صالحه که از بنده صادر میشود از بدو ظهور تا حد
وصول بمحل قبول بر ده عالم از عوالم غیب و شهادت میگذرد و در عبور هر عالمی ازین عالمها در تصرف
سلطنت ملکی از ملایکه مقرب که حاکم و پادشاه آن عالم است در می‌آید و باحکام تصرفات آن عالم منصبغ
میگردد و از آثار آن احکام صفتی کسب میکند و بحسب آن صفت حکمت اسمی از اسامی می‌یابد و شرح بعضی
ازین معانی بر سبیل ایجاز آنست که حقایق اعمال چون در ولایت حواس خمسه‌اند چون قوت سامعه
و باصره و ذایقه و شامه و لامسه از متفرقات خوانند زیرا که این قوای پنجگانه هر یک مجرد و مدرک
اخبار عالم خوداند و هیچ کدام کار دیگری نتوانند کرد چه نزد تحقیق اهل هر یک ازین قوی ملکی است از ملکوت
سفلی و خاصیت ملایکه آنست که هر یکی را که بجهة کاری آفریده‌اند جز آن نتوانند و ندانند مثلا چشم
کار گوش نتواند کرد و گوش هم کار چشم نتواند و تنبیه ربانی که وما منا الا له مقام معلوم اشارت
بدین معنیست و چون موکلان حواس از اعمال جبایت جمع فارغ گشتند و آن بر حس مشترک که مشرف
ایشانست رسانیدند درین عالم از المحسوسات خوانند و اورا حس مشترک ازین جهت گویند که در
ادراک اعمال با پنج حواس شرکت و چون از قبض حس مشترک در خزانه خیال مخزون گشت از ا
متخیلات گویند و این ده ملک از ملایکه برزخند که واسطه‌اند میان غیب و شهادت

وچون قوت حافظه این اعمال که در خزانهٔ خیالست ضبط کرد از محفوظات خوانند وچون قوت
ذاکره از آنحضرت وزیر عقل رفع کرده اند مذکورات گویند وچون در قبض وزیر عقل قرار
یافت از معقولات نامند وچون قاضی عدل حق آن اعمال را از باطل جدا کرد آن را از کلیات
خوانند واین چهار ملک از ملائکهٔ علوی اند پس آن اعمال زاکیه از دیوان وزیر عقل بحضرت
خلیفهٔ روح قدسی رسید انرا روحانیات گویند پس در محل عرض عبودیت ملائکهٔ کرام که حاجبان
حضرت صمدیت اند قبض کردند از ملکوتیات گویند وچون در خزانهٔ غیب احدیت مخزون گشت
از اسرار خوانند ذلک تقدیر العزیز العلیم واین ترقی در اعمالی بود که میان بنده وحق بود
ودر وی غیر حق نباشد اما اعمالی که بحقوق خلق متعلق باشد هرچه بمظلمهٔ غیری مشوب باشد
اگر بیک کلمه یا خطره بود آن اعمال را در خزانهٔ خیال که فلک اثیر است محبوس کرده شود وابواب ملکوت
بروی بسته گردد وراه ترقی نیابد چنانکه حق جل وعلا میفرماید که لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون
الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط این حکم اعمالست اما علوم را حکمی دیگر است چه علم از سه حال بیرون
نباشد متعلق آن یا معلومات عالم سفلی بود یا لطایف ملکوتی یا حقایق ذات وصفات لاهوتی وهر قسمی
ازین علوم بمعلومات خود منتهی شود علوم متفرقات عالم حسی را بمعلومات ملکوتی راه نیست چه هر
علمی بمعلوم خود متعلق است وترقی هر علمی از علوم لطائف بمرتبهٔ حقیقت معلوم هو آن علوم منتهی گردد الا علم باری
که هیچ مرتبه از مراتب علویات وسفلیات مانع عروج آن نتواند شد وصعود آن جز بجناب
حضرت کبریا منتهی نگردد زیرا که مجموع علوم کلیات وجزئیات عالم ملکی وملکوتی از شائبهٔ حدوث
وامکان خالی نیست وجز علم مقدس از شوائب نقایص بجناب قدسی واصل نگردد وچون هر علمی بمرتبه

ملکوتی و دنیا زایل علوی

خود

علم خود منتهیست پس علم اسرار ذات وصفات حضرت صمدیت که از شوائب حدثان منزه ونقایص
امکان مقدس است مرتبهٔ آن علم را که مصدر اوست بصفت خود موصوف گرداند واز ذل درکات
تقیید باوج عز درجات اطلاق رساند که لا یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل
ولا الحرور هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب واز ینجا بود
که یحیی بن معاذ رازی قدس الله سره میفرمود که ان للتوحید نورا کما ان للشرک نارا وان نور التوحید
احرق للسیئات من نار الشرک للحسنات فرمود بدرستی که توحید را نوریست چنانکه شرک را ناریست
ونور توحید معاصی موحد را بیشتر میسوزد از آتش شرک محامد مشرک را وحقیقت مقصود از
ایجاد خلیفهٔ روح انسانی تحصیل این علوم است ومراد از آفرینش آدمی اکتساب این سعادتست
که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ودر توریت آمده است که یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک
وخلقتک لاجلی فلا تهتک ما خلقت من اجلی فیما خلقت من اجلک میفرماید که ای فرزند آدم ما همه
عالم را برای تو آفریده ایم وهمه اشیا را بجهت نثار تو مهیا ساخته ایم ووجود ترا خاص بجهت خود آفریده ایم
تا عرش وفرش وهرچه در وست خادم تو باشند وتو خاصه ملازم درگاه ما باشی ودر دولت خانهٔ محبت ما
زنی ودر اکتساب خلعت معرفت ما کوشی پس تو آنچه ما بجهت حضرت خاص خود آفریده ایم در طلب آنچه طفیل تو
کرده ایم صرف مکن ووجود شریف عزیز را در تحصیل بضاعت مزجات فانی ضایع مگردان ومنصب
اصلی خود را از ظلمت غبار عزیمت صیانت کن ودامن همت روح مطهر را که خلیفهٔ ممالک عالم ملکوتست
بنتن جیفهٔ مزبلهٔ دنیا میالای وآینهٔ دل را بظلمات هوا تاریک مکن وانسان عین بصیرت را از
مشاهدهٔ جمال حضرت ما محروم مگردان وبافسوس وافسانهٔ نفس مکار فریفته مشو ودم دوستی دشمنان ما

وترا از برای بنده گی خود آفریده ایم

اهلیت مقدس

بر بیابان مبند و در مسادی تیه غفلت سرگشته مباش و از ظهور سطوات آتش حرمان بیندیش
از کعب الاحبار روایتست که ان الله ذکر فی التوریة یا ابن آدم ان رضیت بما قسمت لک
اَرَحتُ قلبک و بَدَنک و انت محمود عندی و ان لم ترض بما قسمت لک سلطت علیک الدنیا
حتی ترکض رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی وجلالی لا تنال منها الا ما قدرت لک و انت مذموم
عندی یعنی حق جل و علا در توریة میفرماید که ای فرزند آدم اگر راضی شدی بدانچه ما قسمت تو کرده ایم ما
ابواب روح و راحت بر دل و چشم تو بگشاییم و ترا از مقبولان حضرت خود گردانیم و اگر بتقسیم ما خرسند
نیستی حوادث روزگار بر تو گماریم تا از خوف صولت صواعق نقد و الم آتش حرمان در مجاری مکاید
دنیا می طپی چنانکه وحوش در بیابان نهاده و داغ مذمت خسران بر ناصیهٔ روزگار تو کشیم لیکن مفید نبود که بغرت
و جلال ما که با این همه کوشش و شقاوت از حظوظ دنیوی خواهی یافت مگر آنچه ما مقدر کرده ایم زیرا که
عالم اجسام ظل عالم ارواح است و محبوبات حسی ظلال مطلوبات عقلی اند که بواسطهٔ عکوس تجلی وجودی
بر بساط کون بحرکت اغراض تحریک عزایم اعیان میکنند چنانکه خطاب ربانی سید انبیا را از ان
خبر میدهد که الم تر الی ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکنا فرمود که نمی بینی ای محمد پروردگار خود را
که چگونه ظلال آثار اکوان را بر بساط عرصهٔ عالم امکان بگسترانید و رشاش امطار وجودی
بر اراضی قابلیات و استعدادات بارانید و مطالب و مدارج معقول و محسوس را محرک دواعی
نفوس گردانید اگر خواستی همه را در خزانهٔ غیب ساکن گردانیدی و در کتم عدم تعذر ثبوت
مستور داشتی ولی حکمت ازلی آن اقتضا کرد که اعیان مظاهر ارادت در منازل مراتب عالم غیب
و شهادت دایم در سیر و سلوک باشند ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و چون معلوم شد که امور

در قسم شقاوت حرمان

الم تر الی ربک

شاهی

شهادی ظلال حقایق غیبی اند **بدانک** خاصیت ظل انست که چون بر اثر آن روان شوی بر خیزد
سعی بیشتر کنی از آن زیادت از مقدار قدم در زیر قدم نتوانی آورد و چون روان از ان بگردانی
چندانکه از ان دوری جویی همان مقدار از آن در زیر قدم حاصل بود و انکه در احادیث قدسی وارد گشته است
که یا دنیا اخدمی من خدمنی و اتعبی من خدمک اشارت بدین معنی است حق جل و علا بدنیا
خطاب میکند که ای دنیا هر که خدمت درگاه ما کند تو خادم او باش و هر که خادم تو گردد پیوسته او را
رنجه دار **ای عزیز** بدانکه جوهر جود مفتاح در خزانهٔ وجود است و هر چه در عرصهٔ وجود خلعت
هستی یافت وی یا بدیمه آثار فیض سلطنت جود است و لولا فضل الله علیکم و رحمته ما زکی منکم من احد
ابدا یعنی اگر نه فیض تموج بحار کرم بودی هیچکس از شما خلعت وجود نیافتی و اگر نه در عرصهٔ وجود
تجدد نفحات جود دستگیر شما نگشتی هیچکس بشرف سعادت مکارم اخلاق مشرف نگشتی و چون مرتبهٔ
خلافت و سلطنت ظل حضرت پروردگار است پس این صفت خاص از لوازم خلیفه و بادشاه بود
چون این مقدمه معلوم کردی بدانک خلفا و سلاطین صوری از چهار حال خالی نباشند چه بادشاه
و حاکم یا بخیل بود در حق نفس خود و بخیل بود در حق رعیت یا سخی بود بهر دو طرف یا بخیل بود در حق
رعیت و سخی بود در حق نفس خود یا سخی بود در حق رعیت و بخیل بود در حق نفس خود و افضل خلفا و ملوک
آنست که آثار سخا و احسان او طرفین را شامل بود و اخس و ارذل سلاطین آنکه بر عکس این باشند
چنانکه در حدیث ربانی وارد است که ان الله تع یقول انی جواد کریم و لا یجاورنی لئیم میفرماید
که صفت خداوندی ما کرم و احسانست پس هر که ذیل همت خود در آلوث بخل و خست آلوده گرداند
از حمای لطف حضرت ما نه پیوند و در سایهٔ حمایت حرمت ما ننشیند همچنین روح قدسی که خلیفهٔ عالم معنی است

از جهار حال خالی نیست وعلم وعمل که دو مقام جمع وتفرقه است جود واحسان این خلیفه است
وعلم وعمل که دو مقام جمع وتفرقه است جود واحسان این خلیفه است که چه زینت ظاهر او عمل است
وصفای سیرت باطن او علم ورعیت ممالک این خلیفه بجون رعیت ملوک صوری دو قسم است
منفصل ومتصل بادی منفصل عالم شهادت خارجی است وبادی متصل عالم جسم است که تصرف او
بی واسطه در وی جاری است وبواسطه او در عالم شهادت که بادی منفصل اوست تصرف میکند گاه احکام
سلطنت معنوی در اطراف مملکت بدن میراند وگاه آیات اسرار الهی بر صفحات الواح آفاق میخواند
ودر مقام جمع سیر دور در آیینه جمال مطلق میداند که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ
الْحَقُّ وجون نظر بلندتر میکند خود را از قید ملاحظهٔ خود وغیر خود میرهاند وحق را حق میداند ومیگوید

نظم

تو مرا مونس روان بودی | لیکن از چشم من نهان بودی | از توی یافتم خبر بگمان
جون شدم بیخبر عیان بودی | جانم اندر جهان ترا میجست | تو خود اندر میان جان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم | ورنه با من تو در میان بودی | ورعیت حاضر هم بر دو قسمت

قوای روحانی جون عقل وفهم وحفظ وذکر وعدل ورشد وحزم وحیا وصدق ووفا وقوای
نفسانی جون جهل وبلادت ونسیان وغفلت وجود وحمق وکسل ووقاحت وکذب وخیانت
واهل این قوا اصحاب شمال اند واهل قوای روحانی اصحاب یمین اند اصحاب یمین ارباب مناصب
ومقامات اند وسابقان مجذوبان خواطف محبت ومسلوبان بهواتف غیرت اند که
کشتی وجود ایشان در دریای قدم غرق گشته است واز ننگ ادبار حدوث رسته ودر سیر الی الله
قدم عزم بر سر ماسوی الله زده است همت بجناب کبریا رسانیده جشم غیرت از دوبت اغیار

اصحاب یمین

برد وخت

برد وخته درخت هستی موهوم باتش فنا سوخته بر وجوه اوراق وجود جز نام دوست نخوانند
ودر عرصهٔ شهود جز بکوی دوست راه ندانند لاجرم دست غیرت دیدهای عمیان عامه را از ملاحظه
آثار آن محبوبان حضرت بحکم کاتدین شدان بر دوخت ودر احجاب آن سلاطین عالم حقیقت
بر نابیهان عالم غفلت مسدود گردانید تا غیر آن حضرت جمال حال آن پاکان نه بیند وغبار نظر
نا پاک بر جهرهٔ کمال ایشان ننشیند که اَوْلِيَائِي تَحْتَ قِبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي جون معلوم کردی
که ملوک در دولتهم بر جهار قسم اند ودانستی که سخاوت وولوم خلیفه روح بحسب علم وعملت بدانکه این خلیفه
از جهار حال خالی نبود اول انکه عالم باعمل بود بنفسه وعامل بعد بجوارحه واین اکمل خلفا منسوبست ودر هر
عصر وزمان وجود شریف جنین کسی کم یافت ونادر بود که بدولت نظر او مشرف گردد بسعادت
ابدی برسد دوم آنکه ازین هر دو کمال بکلی عاری بود واچنین کس شیطان رو نکار بود در صورت آدمی
وهر که بدو پیوندد بشقاوت ابدی گرفتار گردد سیم آنکه بنفس خود مزین بزینت علم بود
ولیکن رعایا از جوارح واعضا را بقصور اهمال از تاثیر ثمرهٔ علم نجی عاری دارد واهل بادیه
مملکت را باکتساب سعادت ابدی دلالت نمیکند واین خلیفه يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ
وَأَرْجُلُهُمْ بحقوق رعایا در محل بازخواست وخطر عقاب خواهد بود که إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ
كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا جهارم آنکه در تسدید وارشاد رعایا مملکت ساعی وناصح بود ولی بنفس خود
از زیور جواهر حقایق علمی خالی باشد واز مسابقت صفوف مبارزان معرکهٔ علم بالبد عاجز واین خلیفه ظالم
نفس خود است جه سخاوت او رعایا را اشامل است واو در حق نفس خود لئیم واز خطر تشویر حرمان نسبت
وتقصیر خذلان غفلت ایمن نباشد الا ان یتدارکه الله برحمته پس ازین جمله معلوم شد که افضل صفات

این خلیفه وفا و سخاست که آثار آن مشعل انوار صفا و شیمهٔ انبیا و اولیاست و ازین جهت بود که
رسول علیه السلم فرمود که إِنَّ بُدَلَاءَ أُمَّتِي لَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِصَلَوةٍ وَلَا صِيَامٍ وَلَكِنْ دَخَلُوهَا بِسَخَاوَةِ
الْأَنْفُسِ وَسَلَامَةِ الصُّدُورِ فرمود بدرستی که اولیای امت من بنماز بسیار و روزهٔ بسیار در بهشت
نمیروند ولیکن بسخاوت نفس و سلامت باطن بنوز درجات میرسند و افضل سخاوت این خلیفه است
که هر چه نه در ملک و تصرف اوست ازان نگوید و صفات ملک جلیل از عبد ذلیل نجوید و تحقیق بداند
که او را از خود وجود نیست و در عرصهٔ هستی او را اختیار بود و نابود نیست نظم

چیزی که وجود او بخود نیست — هستیش نهادن از خرد نیست
هستی که بحق قیام دارد — او نیست ولیک نام دارد

و در اخبار ربانی آمده است که إِنَّ هَذَا الدِّينَ ارْتَضَيْتُهُ لِنَفْسِي
وَلَنْ يُصْلِحَهُ إِلَّا السَّخَاءُ وَحُسْنُ الْخُلُقِ فَأَكْرِمُوهُ بِهِمَا مَا اسْتَطَعْتُمْ حق جل و علا میفرماید بدرستی که این
دین را بحضرت خود مخصوص گردانیدیم و رعایت جانب حدود آن نمی توان کرد الا بسخاوت سیرت
نیک زیرا که سخاوت موجب محبت است و محبت موجب قربت و قربت منهج وصلت و وصلت مقتضی جمعیت
و جمعیت معاون نصرت دین و حقیقت سخاوت را دو طرفست و وسطی که آن حد اعتدال سخاوتست
و آن از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و هر کس حقیقت ازان آگاه اند و بیشتر اغنیا در وی افراط کنند تا بحد
تبذیر رسانند و آن مذموم است و خلاف فرمان حضرت چه حق جل و علا پیغمبر آن خود را میفرماید که وَلَا تُبَذِّرْ
تَبْذِيرًا إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ یعنی در عطایی که نه از برای حق بود اسراف
مکن چه آنکسانی که در سخا بموجب هوای نفسانی در ریا و سمعه میکوشند ایشان برادران شیطان اند و
حقیقت سخاوت بذل فضلست در محل استحقاق بقدر حاجت مستحق و بخل عکس این معنی است در زیادت ازان

مطلب تعریف سخاوت

افراط

افراط که آنرا تبذیر خوانند و نقصان آن تفریط است که آنرا تقتیر گویند و هر دو طرف مذموم است
و خیر در اعتدالست که آن حد وسطست و ازینجا گفته اند که تَوَسَّطْ إِذَا مَا شِئْتَ أَمْرًا فَإِنَّهُ كِلَا طَرَفَيْ كُلِّ
الْأُمُورِ ذَمِيمُ و آنکه رسول علیه السلام فرمود که خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا اشارت بدین معنی است
و عن جابر رضی الله عنه قال بَيْنَا نَحْنُ عند رسول الله صلی الله علیه و سلم إِذْ جَاءَ صَبِيٌّ فَقَالَ إِنَّ أُمِّي تَسْتَكْسِيكَ
الدِّرْعَ الَّذِي عَلَيْكَ فقال علیه السلم إِلَى سَاعَةٍ تَظْهَرُ عِنْدَنَا فَذَهَبَ إِلَى أُمِّهِ فَقَالَتْ لَهُ قُلْ إِنَّ أُمِّي
تَسْتَكْسِيكَ الدِّرْعَ الَّذِي عَلَيْكَ فَدَخَلَ رسول الله صلی الله علیه و سلم دَارَهُ فَنَزَعَ قَمِيصَهُ وَأَعْطَاهُ وَقَعَدَ عُرْيَانًا
فَأَذَّنَ بِلَالٌ فَانْتَظَرَ وَلَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يَخْرُجَ مِنَ الْعُرْيِ فَنَزَلَ قَوْلُهُ تعالی وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً الآیة جابر روایت
کرد که ما نزد رسول علیه السلام نشسته بودیم که کودکی بیامد و گفت مادرم از تو پیراهنی میطلبد رسول
علیه السلم فرمود که ساعتی صبر کن پس باز آی آن کودک برفت مادرش گفت بگوی که مادر من آن پیرهن
میخواهد که تو پوشیده رسول علیه السلم در خانه رفت و آن پیرهن بیرون کرد و بدو داد و برهنه بنشست
و بلال اذان و قامت بگفت و رسول از برهنگی بیرون نتوانست آمدن پس جبرئیل علیه السلم نزول
کرد و این آیت آورد که وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا
حق جل و علا میفرماید که ای محمد در حالت ظهور استحقاق فضل نعمت ما را از بندگان مستحق منع مکن
و دست همت را بحبل بخل بر گردن حرص مبند و دار و کف عطا را نیز چنان گشاده مدار که هر انچه
بروی بود یکبار ریخته شود یعنی چنانکه مالا بد خود بدیگری دهی و در اندوه فاقه متحیر باشی و از
فراغت طاعت محروم مانی حد اعتدال را که منزل سلامت است ملازم باش ای عزیز
سنت الهی چنان رفته است که هر نعمتی از نعمتهای دنیوی قرین محنتی سازد و هر دولتی را مشوب

باقی کرده‌اند تا بر آن جاهل بدوام نعمت طاغی نشوند و مغرور آن غافل بامتداد دولت یاغی
نگردند چه غنا و استغنا غالبا موجب ظلم و طغیان و مورث جفا و عصیان است چنانکه حضرت صمدیت
میفرماید که وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ
در آیت اول میفرماید که اگر حق جل و علا روزی بر بندگان خود پیوسته فراخ گردانیدی همه در روی
زمین طاغی و باغی گشتندی و در آیت دوم فرمود بدرستی که آدمی طاغی و گردن کش گردد چون پیوسته
خود را از دیگری مستغنی بیند پس بحقیقت بلا و عنا و محنت اعدا تازیانه ایست که حق جل و علا
بهیمه صفتان غافل را بآن تأدیب میدارد و دیو سیرتان جاهل را بدان از راه جفا ببساط وفا می‌آرد
و قفل انس دنیوی را که مادهٔ شقاوتست از دل مؤمنان صادق بر می‌دارد و چنانکه هیچ
مملکتی از ممالک صوری از دشمنی مفسد ایمن نیست و هیچ سلطنتی از منازعی قاصد خالی نه همچنین خلیفهٔ روح را
در مملکت جسمانی دشمنی است قاصد و منازعی قاهر که او را هوا خوانند و چنانکه خلیفهٔ روح را
وزیریست که او را عقل خوانند و نایبی که او را حزم خوانند و حاجبی که او را عزم خوانند و قاضی
که او را عدل خوانند و مشرفی که او را فکر خوانند و کاتبی که او را حفظ خوانند و جابئی که او را
ذکر خوانند و بریدی که او را صدق خوانند و ندیمی که او را قلب خوانند و لشکری که او را قوای
روحانی خوانند همچنین امیر هوا را که منازع خلیفهٔ روح است وزیریست که او را وهم گویند
و نایبی که او را امل گویند و حاجبی که او را تسویف گویند و قاضی که او را کید گویند و مشرفی که
او را غدر گویند و جابئی که او را حرص گویند و کاتبی که او را امل گویند و بریدی که او را کذب
گویند و ندیمی که او را عجب گویند و لشکری که از قوای حیوانی گویند و نزد اهل کشف

دفتر

مطلب خلیفهٔ روح را در مملکت جسمانی دشمنی است

در شهر وجود انسانی

و تحقیق ملایکه و شیاطین بحقیقت این دو لشکر اند و این دو لشکر از اوان بلوغ تا بحد لحد پیوسته در محاربه
و منازعه‌اند و هر یک ازین دو لشکر نفاذ حکم پادشاه خود می‌طلبند و قمع دیگری میخواهند و خلق
در غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر بر پنج قسم اند مؤمن محفوظ و کافر مشرک و منافق غادر
و عاصی مصر و فاسق متلون اما مؤمن محفوظ بتأیید و عنایت ربانی از جهاد لشکر نفس و سپاه [illegible]
و بر اعدا شهر وجود ظفر یافته و روح و عقل را که پادشاه و وزیر مطلق اند حاکم حاضر و بادی
مملکت ساخته و قوای روحانی را که حزب الله و جند فرشته‌اند راه سعادت اند مظفر و منصور گردانیده
و اعدای شهر وجود را که جند شیطان و داعی راه شقاوت اند منهزم و مقهور گردانیده و اعدای شهر
وجود را که و صولت هوا را که باغی حضرت خلافتست پایمال غیرت کرده و دار الملک بدن را
بعدل و علم و احسان و طاعت معمور گردانیده ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و اما کافر مشرک
قمع جند الله کرده است و عقل و روح را مسخر و اسیر هوا گردانیده و اطراف مملکت جسم را بجملهٔ تصرف
احکام لشکر شیاطین مهیا ساخته و نفس خبیث را مجاری اسباب شقاوت گردانیده و ابواب سعادت
ابدی را به بخار ضلالت مسدود کرده ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ و اما منافق غادر هوا را بر اعمال
قلبی و روحی و سری که حاضرهٔ مملکت ملک اند حاکم گردانیده است و جوارح ظاهر را که بادیهٔ مملکت
و منظور نظر خلق اند بعقل سپرده و بتدلیس تلبیس خود را قرین ابلیس گردانیده که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ
الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و اما عاصی مصر عقل و روح را بر دار الملک دل که اصل و لایتست حاکم گردانیده و
بادیهٔ مملکت را بهوا تسلیم کرده و جوارح اعضا را در مراتع لذات نفسانی و تمتعات جسمانی مهمل
گذاشته ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ و اما فاسق متلون که اغلب اقسام است

عجیب قولا و زواهی در حافظ کاروان نعم آیه

دائم بیان غالبیت و مغلوبیت این دو لشکر متردد است که وآخرون اعترفوا بذنوبهم
خلطوا عملاً صالحاً وآخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم در حق این قوم را مؤید میگرداند واشارت هم
و بدرقهٔ عنایت جانهای تاپسان بادیهٔ معصیت را بدریای عفو میرساند و صاحب
کرم بیماران علت غفلت را بدارو خانهٔ لطف میخواند **واز ابو هریره** رضی الله عنه روایتست
که رسول علیه السلام فرمود که ینزل الله تبارک و تعالی الی سماء الدنیا حین یبقی ثلث اللیل الآخر فیقول
من یدعونی فاستجیب له من یسألنی فاعطیه من یستغفرلی فاغفر له فرمود که هر شب چون دو پاس
از شب بگذرد در اول پاس آخر که مجموع مخلوقات در خواب غفلت ساکن گردند مگر زنده دلان
هشیار و عاشقان بیقرار که از شوق حضرت جل و علا و بیدار در معرض [illegible] ذات اسرار کبریا
چو پرگار باشند رحمت و الطاف حضرت پروردگاری جلت عظمته از افق اعلی باسمان دنیا
نزول میفرماید و خطاب لطف و عنایت تشریف سرگشتگان ظلمت آباد خطهٔ خاک میگرداند
واز حضرت قدم ندا کرم میفرماید که ای خاکیان مهجور و ای غافلان از دل مغرور ابواب رحمت
گشاده ایم کیست که بزبان حال و صدق مقال حاجتی خواهد تا حاجت او روا گردانیم کیست
که از خزانهٔ کرم ما تمنا کند تا او را بخلعت عطای بی منتهای خود مسرور گردانیم کیست از تشویر فضایح
اعمال و قبایح افعال خود در پناه ستاری ما گریزد تا ما رسوایی افعال او را بپرده حلم بپوشیم **از درویشی**
از مراقبان درگاه نقلست که شبی در حضرت یار رفتم خطاب بیچون در رسید که بدرگاه ما چه تحفه
آورده بعضی از اعمال بخاطرم بگذشت عتاب کردند که ای مسکین اینجا که جناب بارگاه کبریاست
بضاعت مزجاة تو بی بهاست و آنچه اندیشهٔ تو خطاست تحفهٔ این درگاه آه سرد است دهیٔ این بارگاه

رخساره

رخسارهٔ زرد و نوشتهٔ این راه دل پر درد عرائس ابکار انوار روحانیات درین حضرت
بسیارست و نفایس آثار گروهان بی شمار اما شربت عنایت ما خستگان بادیهٔ هجران را بی طلب اسرار
و مرهم حمایت ما شکستگان زخم عصیان را بی جوید و داروی لطف ما سوختگان آتش حرمان را
بخواهد **نظم**

هر سحر کآتش شوقش ره بالا گیرد | نوبت جانم همه از نور تجلی گیرد
سوز او مجلس سکان فلک گرم کند | نور او مملکت عالم والا گیرد
گرچه انوار ملک از همه بالاست ولی | سوز دردم ره بالاتر و بالا گیرد
چه اثر یابد آخر دل هر بیخبری | زآنچه از عکس تجلی تو در ما گیرد

ای عزیز ملوک و سلاطین صوری را رسمیست که حسب الامکان در استعداد بقای صوری
سعی نمایند و از اسباب اسقام و آلام بدنی احتراز کنند و در محافظت صحت جسمانی رعایت قانون حکمت
بر خود لازم دارند و در هر فصلی از فصول اربعه در دفع امراض بر غذایی که در آن فصل موافق
مزاج و مناسب علاج بود مواظب باشند همچنین علامت در تسدید و رشد خلیفهٔ روح که بادشاه
معنویست آنست که در هر فصلی ازین فصول از تحصیل غذایی از اغذیهٔ روحانی که مزکی و مطهر ذات
شریف و مزاج لطیف او گردد از ادناس امراض جهالت و ارجاس غفلت غافل نباشند مثلاً طبع
اما فصل ربیع گرم و ترست و این معنی طبیعت جانست و زمان این فصل در جمیع حیوانات
و نباتات اقتضای حرکت طبیعی کند و در نفس حیوانی اهتزاز حرکت و طلب سیر و تفرج ریاض و انهار
و ریاحین و ازهار پدید آید باید که زمام اختیار بدست هوای غافل و نفس مکار باز ندهد و وزیر
عقل را خطاب فرماید تا مشرف مفکره را امر کند تا در معانی مرموزات نبوی و تنبیهات

الهی که در دیوان کاتب حافظ ثبت است تأمل کند و جواهر حقایق آن معانی را منقوش قوای روحانی
و مصفی صفای تجلیات ربانی گرداند و در میدان افکار بقوت نظر اعتبار مرکب همت را از معاهد حارف
کثرت در مقاصد معارف وحدت راند و دواعی نفسی وحسی را از رؤیت غرایب مصنوع
بشهود قدرت صانع خواند حق جل و علا بحکمت تعلیم طالبان و تفهیم راغبان منازل اعلی میفرماید چنانکه
کما انما مثل الحیوة الدنیا کماءٍ انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل الناس
والانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها اتیها
امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن بالامس کذلک نفصل الآیات لقوم
یتفکرون میفرماید که بدرستی که رکون مغروران غافل بلذات زندگانی دنیای غدار بعینها نیست
کرسکون احمقان عاطل با طراوت سبزی فصل بهار که ما بقدرت خود چون زمین مرده مظلم را با باران
رحمت روزی چند مزین و خرم میگردانیم و خاک بی عاقبت را خلعت عاریت می پوشانیم و موائد
ارزاق عام و انعام را بر بساط کون می نهیم و هر بر و فاجر را از خوان کرم نواله میدهیم تا از غایت
تتابع کرم و کثرت سوابغ نعم پندا شتند که ذخایر این خزائن ملک ایشانست و ندانستند که این همه
بیک صاعقه قهر چون خاک پریشانست و در امثال این تصاریف که ما بکمال حکمت و بلاغ قدرت
بر بساط ازمنه و امکنه بظهور میرسانیم ارباب بصایر و افکار و غواصان دریای اسرار را دلالی حقائق
واضح و براهین و علاماتی هویدا و روشنست پس بر طالب صادق واجب آنست که در مطالعه آثار
ریاح بهاری و تشمیم روائح نسمات اسحاری که طبع حیات دارد از دوام نعیم دار الحیوان که
وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین وانتم فیها خالدون یاد آرد و رخت الفت آمال کاذبه

از مجاری

از مجاری سیل فنا بردارد و مردار مزبله دینا را با سگان حرص و حسد بگذارد و از منزل
جهان دون همت به بساط وفا آرد غذای روحانی لطیفه معنوی در فصل بهار اینست اما فصل صیف
که از آنرا تابستان خوانند طبیعت آتش دارد و آن گرم و خشکست و درین فصل تمام اهتمام وزیر
عقل و بادشاه روح بتأمل احوال پیری و عاجزی و غلبه ضعف و عدم قدرت برا تیان اعمال صالحه
معروف بود در احوال درکات جهنم و اشتعال نیران غضب جباری و گرما و تشنگی قیامت
و الجام خلائق در عرق و ورود اشقیا و منع اهل شرک و نفاق از ورود حوض کوثر و زفیر دوزخ
تفکر کند و از ساختگی و رود دان غافل نباشد اما فصل خریف که آن تیرماهست سرد و خشکست
و این طبع مرگست غالب تفکر سعید مقبل درین فصل در احوال مرگ و اهوال سکرات بود از تلخی
جان کندن و رؤیت ملک الموت و خوف خاتمت و نزول ملائکه رحمت ببشارت رضوان
یا ورود ملائکه عذاب بشقاوت و گرفتاری خسران ابدی نگردد اما فصل شتا که آن زمستانست
سرد و ترست و این طبع برزخست که آن مدتیست متوسط میان دفن و حشر و تأمل عاقل لبیب
درین فصل هم در احوال برزخ بود که آن منزل بی زاد با دیه بی فریادست و جذبن و مورد اعصار
و حوادث روزگار خواهد گذشت که جسم لطیف او اسیر طبقات خاک و محبوس ظلمات لحد مغاک
خواهد بود و نه مخلوقات را از او خبری و نه در دفتر کائنات از نشان او اثری اگر در ایام
حیات از اخلاق حسنه و اعمال صالحه حظی یافته است هر ساعت بسبب مصاحبت موانست
آن مسرور و مبتهج نظوبی له و اگر جانه وجود با وساخ اوصاف خبیثه و افعال بد به ملوث
و بدنس گردانیده است بیکه آثار ظلمت آن هر لحظه آتش عذاب هر دم از درون جان او مشتعل میگرداند

كما النار يعرضون عليها غدواً و عشياً فويل له ثم ويل له

نظم

ای همنفسان تا اجل آمد بر من ٭ از پای در افتادم و خون شد جگر من ٭ رفتیم بچنان که همه را بود امید
نی هست امیدم که کس آید بر من ٭ گر خاک وجودم ز لب مرگ بپرزند ٭ یک ذره نیابند نشان اثر من
دردا و دریغا که چنگ باد جهانسوز ٭ در خاک لحد ریخته شد خشک و تر من ٭ در بادیه تا بقیامت شده ام ابنک
نی مرکب و نی زاد دریغا سفر من ٭ عطار دل دارد و آن نیز پر از خون ٭ تا کی نگرد در دل من داوگر من

ای عزیز سعت مملکت معنوی و سلطنت روحانی از آن بیشتر است که در چنین مختصر شرح توان
کرد و این قدر بجهت تنبیه عاقلان طالب و زیرکان راغب نوشته شد تا مرکب عزم بر مسالک ممالک
امور فانی مقصور ندارند و از طلب سعادت ابدی محروم نمانند و اگر چه جمعی از احمقان جاهل و کور
دلان غافل انکار این معنی روا دارند و از غایت ادبار این حقایق را اعتبار نکنند همان به که آن
مدبران کج رفتار در آن بی دولتی جان میکنند و خاک ادبار بر فرق روزگار خود میکنند چه نزد اکابر
اولیا و فحول علما این جمله از آفتاب روشن تر است اما کور آن در سر دو سر اکور ند که من کان فی
هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و اگر میخواهی که از عظم سلطنت معنوی و سعت مملکت روحانی
چیزی فهم کنی بدانکه حق جل و علا ملکی از جملهٔ ملایکه که جنود ملک روحانی اند بر زمین موکل کرده است
و رگهای اقالیم زمین را در قبضهٔ قدرت او نهاده چون خواهد که قومی را از خواب غفلت بیدار کند
آن ملک فرمان شود تا رگ آن اقلیم بجنباند و آشوب و زلزله در آن قوم انداز داکنون اندیشه کن
که چون آن ملک اشارت تحریک بر قومی گمارد و کوه و صحرای آن اقلیم را در زلزله می آرد که اگر همه
سلاطین جهان با مجموع لشکرهای روی زمین بکوشند تا یک گوشه از آن نگاه دارند نتوانند

و همه بعجز و بیچارگی درمانند و این ملکیست از ملایکهٔ سفلی و جمیع ملایکهٔ سفلی در قوت با یک ملک علوی
مقاومت نمی توانند کرد و عدد ایشان را نهایت نیست که و ما یعلم جنود ربک الا هو چون در این معانی
نیک تامل کنی ترا یقین گردد که همه سلطنتهای صوری و ممالک خیالی فانی در جنب سلطنت معنوی و مملکت
روحانی چون ذره در جنب آفتاب رخشان و قطره در جنب دریای بی کران هیچ نسبت ندارد و از اینجا
بود که رسول علیه السلم فرمود که ما مثل الدنیا فی الآخرة الا مثل ما یجعل احدکم اصبعه فی الیم فلینظر بم یرجع
دنیا اشارتست بامور جسمانی و آخرت عبارتست از عالم روحانی فرمود که مثال حقارت دنیا با عظمت
آخرت که مملکت معنویست همچنانست که یکی از شما انگشت در دریای بیکران زند و بر دارد و گمان برد که
بدان قدر آب که بانگشت رسید آرد نقصانی در سعت دریا پدید می آید یا آن قطره مرفوع را در جنب دریا
وجودی میشمارد **نظم** ای دل اخر که عین تقصیری ٭ وقت نامد که پند پذیری ٭
چیز از این خاکدان جسمانی ٭ تا رسی در ریاض روحانی ٭ اهل دنیا که جمله غرق در بلا
زانکه از سر حرف بس دورند ٭ بهر این خاکدان بیمعنی ٭ داده بر باد مملکت عقبی ٭
چه کنی این جهان ویرانرا ٭ این لگدکوب وحش و حیوانرا ٭ جز و منشین که مرکب بی باکست ٭
مرکب باد و منزلت خاکست ٭ زن جهان زود زاد خود بر گیر ٭ چند کن کار دنیت از سر گیر ٭

ای عزیز بدانکه هر صنفی از اصناف موجودات صفتی از صفات حمیده یا ذمیمه غالبست و هر نوعی از انواع
حیوانات بصفتی مخصوصست و هر فردی از افراد وجود بسبب کمال و نقصان خصوصیت او در دنیا
مستحق مدح یا ذم میگردد و در آخرت مستوجب ثواب یا نکال میشود و آن غالبه را در دار بقا صفت
صورت او میکرد اند و چون بشر خلق از صفت غالبهٔ خود بیخبر اند تنزیل ربانی بجهت تنبیه بیخبران ٭

جز مید باد که ذنبشکم فیما لا تعلمون یعنی شما مید آیند که در آخرت شما را در چه صورت حشر خواهیم

کرد زیرا که در دنیا از خود و از صفت خود بیخبر بوده اید اکنون بدانکه چنانکه بر ملایکه صفت طهارت و تقدیس

امتثال و ابلاغ اوامر و نواهی غالبست همچنین بر حیوانی را از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است

چون پلنک که بروی صفت فتک و هتک غالبست و بر شیر استیلا و بی باکی و بر روباه حیله و مکر

و بر سک ایذا و وقاحت و بر خوک شره و بر مور حرص و بر مار زیان و بر کژدم ایذا و بر گاو خوردن

و خواب و بر خر بلادت و حمق و مجموع این صفات و غیر آن در باطن آدمی معجونست و در جبلت انسانی

مرکوز و جمله صفات را در شهر وجود او تعبیه کرده اند و او را بر همه حاکم و پادشاه کردانیده و فرموده

که هر یک را از این صفات در مرتبه خود بحد اعتدال باز آرد و از آفات افراط و تفریط احتراز کند و از اثمار

اشجار آن صفات زاد سفر آخرت خود بر دارد و نتایج حاصل آنرا وسیلت تحصیل سعادت ابدی سازد

و آثار حقایق از آلات و ادوات را مقصود کرداند و بضیاء رعایت اعتدال آن راه بسوی کنج

حقیقی برد اکر بدین شرایط قیام نماید آثار حقایق آن جمله در دار آخرت وسیلت کمال و استکمال او کردد و در

دیوان جزا سبب فلاح و فوز او شود و اکر از این جمله یک صفت بروی غالب کشته است در موطن اخروی

تصاریف احکام آن صفت در شهر وجود او جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صحیفه صورت او

بظهور پیوندد تا اکر صفت ایذا و استیلا بروی غالب بود در نشات حشر بر صورت سکی یا کرکی

حشر شود و اکر صفت بهیمی غالب بود در صورت کاوی یا خری انکیخته میشود و اکر صفت شره و حرص

غالب بود بصورت خوکی یا موشی یا موری کردد و اکر صفت طهارت و نزاهت و محبت و شوق

و رضا و توحید بروی غالبست آثار کمال این صفات کامله زیب حال و نور جمال او کردد و نور

ردی

ردی مبتدیان در عرصه حشر چون نور ستاره درفشان بود و نور متوسطان چون ماه تابان

و نور کاملان چون آفتاب تابد و نور کاملان مکمل از صدیقان و مقربان نور آفتاب را تیره

کرداند چون این معانی مقرر شد بدانک بعضی از مردم اکرچه بصورت آدمی نمایند اما حقیقت

سک یا خوک یا مور یا موش باشند و حقیقت آن بر عامه خلق یوم تبلی السرائر آشکارا شود اما

ارباب قلوب هم در دنیا در شخص موصوف بنور فراست مشاهده کنند چه معرفت اسرار این قوم

احتیاج بقیام قیامت نیست که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس مرد آدمی که کمال این صفات

حاصل کرده منظور نظر الهی و برکشیده حضرت نامتناهیست و مجموع آسمانیان و زمینیان محکوم احکام

سلطنت و مقهور تصاریف جلالت اواند که و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا

و هر که کسوت وجود خود را بخباثت نقایص این صفات ملوث کرداند از سک و خوک و از جمیع حیوانات

کمترست که لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک

کالانعام بل هم اضل جعلنا الله من الشاکرین لافضاله و انعامه و الفایزین برحمته و رضوانه انه قریب مجیب

باب سیزدهم در بیان وجوب امر معروف و نهی منکر و فضایل و شرایط آن

و بیان تفاصیل عادات مالوفه و رسوم معتاده که در میان خلق متداول و متعارف کشته است و این جمله

از منکراتست و منع از آن جمله واجبست قال الله تعالی و لتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف

و ینهون عن المنکر و اولئک هم المفلحون حق جل و علا بندکان مومن خود را درین باب از سه امر از

امور دینی خبر میدهد اول وجوب امر معروف دوم بیان آنکه اقامت این امر از فروض کفایه است

اکر در شهری یک کس بر آن قیام نماید حرج از دیکران ساقط کردد و اکر همه در این امر اهمال ورزند

در مجمع اکر و محل باز خواست حضرت جباری همه در اثم و گرفتاری آن داخل باشند و سطوت عتاب قهاری همه را شامل باشد **بیان** اکه حصول سعادت خلاص و نجات و وصول بدرجات فوز و فلاح باقامت این امر شریف و استحکام ارکان این حصین منیع منوطست **عن** ابی بکر رضی الله عنه

قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما من قوم عملوا بالمعاصی و منهم من یقدر ان ینکر علیهم فلم یفعل الا یوشک ان یعمهم الله بعذاب من عنده ابو بکر صدیق رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود

که نیست هیچ قومی که مخالفت حق روا دارند و ارتکاب معاصی و مناهی کنند و در میان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان انکار تواند کرد و ایشانرا از آن معاصی باز تواند باز داشت و انکار نکند و اهل شر را از آن منع نکند الا که حق جل و علا همگان آن قوم را بعذاب گرفتار کند و عذاب خود بهمه عام گرداند

و عن حذیفة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم والذی نفسی بیده لتأمرن بالمعروف و لتنهون عن المنکر او لیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده ثم لتدعنه فلا یستجاب لکم حذیفة بن الیمان رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که شما را از دو چیز یکی البته خواهد بود یا آنکه امر معروف کنید و اهل معاصی را از منکرات باز دارید یا آنکه حق جل و علا عذابی از نزد خود بر شما گمارد و هرچند دعا کنید اجابت نگردد **و عن** ابی سعید الخدری

رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من رای منکم منکرا فلیغیره بیده فان لم یستطع فبلسانه و ان لم یستطع فبقلبه و ذلک اضعف الایمان ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هر که از شما منکری بیند باید که بدست از آن منع کند و اگر بدست نتواند بزبان منع کند پس اگر بزبان هم نتواند بسبب وقوع فتنه بدل آن را دشمن دارد و این ضعیفترین ایمانست و مفهوم

صحیح

حدیث آنست که اگر از منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و بدل هم آن را دشمن ندارد آنکس را از ایمان هیچ نصیب نباشد **و عن** عرس بن عمیرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذا عملت الخطیئة فی الارض من شهدها فانکرها کان کمن غاب عنها و من غاب عنها فرضیها کان کمن حضرها عرس بن عمیره روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود چون در روی زمین گناهی کرده شود هر که حاضر باشد و ویرا انکار کند همچنان باشد که گویی آن ندیده است و هر که از آن غایب باشد و بدان راضی بود همچنان بود که آن معصیت او کرده است **و قال** رسول الله صلی الله علیه و سلم لتأمرن بالمعروف و لتنهون عن المنکر او لیسلطن الله علیکم شرارکم ثم یدعو خیارکم فلا یستجاب لکم رسول علیه السلم فرمود که هر آینه بفرمایید مردم را بکارهای نیک و باز دارید ایشانرا از مخالفت فرمان حق و اگر نه حق جل و علا بدان شمار را بر شما مسلط گرداند تا بظلم و جور شما را عذاب میکنند بعد از آن چون نیکان شما دعا کنند ایشانرا اجابت نکنند **و قال**

رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اعمال البر عند الجهاد فی سبیل الله الا کنفثة فی بحر لجی و ما اعمال البر و الجهاد فی سبیل الله عند الامر بالمعروف الا کنفثة فی بحر لجی رسول علیه السلم فرمود که مجموع طاعات نزد غزا در راه خدای عز و جل همچنانست که جرعه در دریای بی کران و مجموع طاعات و غزا نزد امر معروف چنانست که جرعه با دریای بی کران **و قال** رسول الله صلی الله علیه و سلم ایاکم و الجلوس فی الطرقات قالوا ما لنا منه بد انما هی مجالسنا نتحدث فیها قال فاذا ابیتم ذلک فاعطوا الطریق حقها قالوا و ما حق الطریق قال غض البصر و کف الاذی و رد السلام و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر رسول علیه السلم صحابه را وصیت کرد که بر شما باد که بر سر راهها نشینید گفتند ما را از آن گزیر نیست نشستنگاه ماست که آنجا حکایتی میگوییم فرمود که اگر چنانست حق راه بگذارید گفتند حق راه چیست فرمود که چشم از نامحرم نگاه داشتن و آزار

فی الارض صح

النغبة بالضم الجرعة

از انکه صح

خلق با جستن و جواب سلام باز دادن و امر معروف کردن و مردم را از منکرات باز داشتن
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلام ابن آدم کلّه علیه وبال الّا امرٌ بالمعروف او نهیٌ عن المنکر
او ذکر الله فرمود که سخن فرزند آدم همه بروی و بالست وا و را در آن هیچ فایده نیست
مگر امر معروف و نهی منکر یا ذکر حق عزّشانه وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انّ الله لا یعذّب
العامّة بذنوب الخاصّة حتّی یری المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون علی ان ینکروه فلا ینکروه فاذا فعلوا
ذلک عذّب الله العامّة والخاصّة فرمود که حق جلّ و علا عذاب نمیکند عامه خلق را بگناه قوم خاصه
تا آنگاه که معصیت در میان ایشان بینند و ایشان توانند که عاصی را از معصیت باز دارند و نه دارند
بسبب تقصیر ملازم گشتند حق جلّ و علا خاص و عام را بعذاب مبتلا کرداند وعن ابی امامة الباهلی
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم اذا طغی نساؤکم وفسق شبابکم وترکتم
جهادکم قالوا انّ ذلک لکائن یا رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده واشدّ منه قالوا وما اشدّ منه
یا رسول الله قال کیف انتم اذا لم تنهوا عن المنکر قالوا وکائن ذلک یا رسول الله قال نعم والذی
نفسی بیده فهذه واشدّ منه قالوا وما اشدّ منه یا رسول الله قال کیف انتم اذا رایتم المعروف منکرا
و رایتم المنکر معروفا قالوا وکائن ذلک یا رسول الله قال نعم والذی نفسی بیده فعند ذلک یقول الله تعالی
حلفت بی لاتیحنّ علیهم فتنة یصیر الحکیم فیها حیرانا ابو امامة باهلی رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که چگونه باشید شما از زمان که زنان شما گردن کشی کرده اند و بر شما فرمان دهی کنند و جوانان
شما بفسق و فجور مبتلا کردند و شما ترک غزا کنید و بلذات نفسانی مشغول شوید گفتند این خواهد بود
ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که جان من بدست قدرت اوست و از این بدتر گشته از این

بدتر

بدتر چه باشد ای رسول خدای گفت چگونه باشید از زمان که ترک امر معروف کنید و مردم را از
منکرات باز نداشته باشید گفتند این خواهد بود ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که جان من
بدست قدرت اوست و از این مشکلتر گشته از این بدتر چه باشد گفت چگونه باشد حال شما از زمان
که منکر را معروف دانید و معروف را منکر خوانید گفتند این خواهد شد ای رسول خدای گفت بلی
بدان خدای که جان من بدست قدرت اوست که بر حق جلّ و علا قسم یاد کند که بعزت و جلال خود
که آن قوم را ببلاها مبتلا گردانم که همه نیکان و دانایان ایشان در آن بلیات متحیّر گردند وعن
ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینبغی لامرءٍ شهد مقاما فیه حقّ الّا تکلّم به
فانه لم یقدّم من اجله ولن یحرمه رزقا هو له ابن عباس روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
نشاید که کسی در مقامی حاضر شود که در آن مقام حقی باشد و نگوید بلکه حق گفتن لازم بود که حق گفتن
اجل او را نزدیک نمی آرد و او را از روزی که مقدّر کرده اند محروم نمیگرداند وعن جابر بن عبد الله
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی ملک ان اقلب مدینة کذا وکذا
علی اهلها قال یا ربّ ان فیهم عبدک فلانا لم یعصک طرفة عین قال اقلبها علیه وعلیهم فانّ وجهه لم یتمعّر
فیّ ساعة قطّ جابر بن عبد الله روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جلّ و علا وحی فرمود بملکی از
ملایکه ارضی که فلان شهر را با اهل آن برگردان گفت الٰهی فلان بنده خاص تو در آن شهرست که
یکدم در تو عاصی نگشته است فرمود که آن شهر را با او و با اهل آن برگردان که هرگز یکساعت با آن فاسقان
بجهت رضای ما روی ترش نکرده است وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عذّب الله قریة فیها ثمانیة عشر الفا عملهم عمل الانبیاء قالوا وکیف ذلک یا رسول الله قال لم یکونوا

یعصون الله ولکن لا یامرون بالمعروف ولا ینهون عن المنکر عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول
علیه السلم فرمود که حق جل وعلا شهری را بعذاب هلاک گردانید که در آن شهر هجده هزار مرد صالح
بودند که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند ای رسول خدای چگونه هلاک شدند فرمود که عملهای
صالح داشتند ولی امر معروف نمیکردند و دیگرانرا از کارهای بد باز نمی داشتند وعن عروة
عن ابیه قال موسی صلوات الله علیه الهی ای عبادک احب الیک قال جلت عظمته الذی یتسرع
الی هوائی کما یتسرع البشر الی هواه والذی یکلف بعبادی الصالحین کما یکلف الصبی بامه والذی یغضب
اذا ارتکبت محارمی کما یغضب النمر لنفسه عروة بن زبیر روایت کرد از پدر خود که موسی علیه السلم
گفت الهی کدام بنده دوستر است نزد تو حق جل وعلا فرمود که آنکس که در تحصیل رضای ما چنان کوشد که
دیگران در تحصیل آرزوی خود کوشند و دیگر آنکه در هر مهمی و حادثه در پناه بندگان صالح ما گریزد و از
انفاس مبارک ایشان استمداد همت طلب میکند چنانکه طفل رضیع در ما در میگریزد و مراد خود از وی میجوید دیگر
آنکه در وقت دیدن معاصی چنان غضب بروی مستولی میگردد بجهت رضای ما چنانکه پلنگ بجهت
نفس خود غضب میکند یعنی خاصیت پلنگ انست که چون غضب کند از اندک و بسیار خلق نیندیشد
و از زدن و کشتن باک ندارد پس مؤمن باید که در حال معاینه معاصی و مناهی در امر معروف و دفع
منکرات بجهت تحصیل رضای جناب حضرت جباری غیرت دین و غضب حمیت چنان بروی مستولی گردد
کا از کثرت و قوت مخالفان حق نیندیشد و بمهابت و سطوت ملوک و سلاطین التفات نکند
و در نصرت حق و ابطال باطل مال و جان شکرانه داند وعن ابی عبیده الجراح رضع قال قلت یا رسول الله
ای الشهداء اکرم عند الله عز وجل قال رجل قام الی وال جائر فامره بالمعروف و نهیه عن المنکر

فقتله

فقتله فان لم یقتله فان القلم لا یجری علیه بعد ذلک وان عاش ما عاش ابو عبیده جراح رضی الله عنه
گفت پرسیدم از رسول علیه السلم که از شهیدان که گرامی تر نزد خدای تعالی فرمود که مردی که در
پیش حاکم ظالم سخن حق بگوید و او را بطاعات حق خواند و از عذاب آخرت بترساند و از ظلم
و معاصی باز دارد پس ان ظالم ورا بکشد آنکس فاضلترین شهداست نزد خدای پس اگر نکشد
پس از آن نزود بروی قلم اگرچه عمر بسیار یابد وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قلت یا رسول الله
اتهلک القریة وفینا الصالحون قال نعم قیل بم یا رسول الله قال بتهاونهم وسکوتهم عن معاصی الله عز وجل
ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که از رسول علیه السلم پرسیدم که شهری که در آن شهر صلحا باشند
حق تعالی آن شهر را هلاک خراب گرداند گفت بلی گفتند بچه سبب فرمود که بسبب خوار داشتن معاصی و
خاموش بودن بر منکرات وعن ابن عمر و ابی هریره رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الدین النصیحة ثلث مرات قالوا لمن قال لله ولکتابه ولائمة المسلمین وعامتهم عبد الله بن عمر و ابو هریره
روایت کردند که رسول علیه السلم سه نوبت فرمود که دین نصیحت کردنست بجهت رضای پروردگاری
و بجهت نفاذ فرمان او و بجهت اصلاح اسلام و عامه خلق و قیام باقامت نصیحت دینی که آن از
کلام الهی و اخبار نبوی مستفاد است اول بر علمای دین واجبست و چون اکثر علما این روزگار
خود در تیه غفلت گم گشته اند و زمام اختیار بدست نفس و هوا باز داده و غبار حقد و حسد آینه دلهای
ایشانرا تیره کرده اند و بواطن بظلمات حرص و آمال کاذبه مظلم شده و زخارف امور فانی را
قبله خود ساخته و علوم رسمی را وسیلت شهرت و ریاست کرده این طایفه بنصیحت دیگران محتاج اند
دیگری را چگونه نصیحت کنند از ابن مسعود رضی الله عنه روایتست که رسول علیه السلم فرمود که ما بعث الله عز

تا گفتند ای پیغمبر خدای برای که
فرمود که

وجل بیتا الا وله حواری فیمکث النبی بین اظهرهم ما شاء الله یعمل فیهم بکتاب الله وبامرهم بسنته فیهم
فاذا انقرضوا کان قوم یرکبون المنابر یقولون ما یعرفون ویعملون ما ینکرون فاذا رایتم
ذلک فحق علی کل مؤمن جهادهم بیده فان لم یستطع فبلسانه وان لم یستطع فبقلبه لیس وراء
ذلک الاسلام رسول علیه السلام فرمود که حق جل وعلا هیچ پیغمبری نفرستاد که مگر که او را خواص اصحاب
بودند پس آن پیغمبر تا در میان اصحاب خود زنده بود بکتاب و فرمان حق عمل میکرد و چون او وفات
یافت آن خواص اصحاب بر سیرت پیغمبر خود بودند و چون ایشان منقرض شدند قومی سخنهای
ایشان یاد گرفتند و بر سر منبرها بر آمدند و سخنهای پسندیده گفتند و کارهای ناشایست کردند پس از
من نیز همچنان خواهد بود پس هر که ایشان را به پند بردی واجبست که ایشان را بدست غزا کند یعنی
ایشان را قتل کند و اگر بدست نتواند بزبان بر ایشان انکار کند و اگر بزبان هم نتواند بدل ایشان را
دشمن دارد و هر که بدل هم دشمن ندارد او را از اسلام هیچ نصیب نباشد **ای عزیز** چون بدلائل
آیات و اخبار وجوب امر معروف و نهی منکر معلوم شد اکنون بدانکه هر شخص که خود را در میان خلق باقامت
این امر شریف منسوب و مشهور کرداند او را محتسب خوانند و این عمل را که از وصادر میشود احتساب
نامند و آن شخص مامور را که مستحق احتساب است محتسب علیه خوانند و آن عمل را که آن شخص بسبب آن مستحق
احتساب گشته است محتسب فیه خوانند پس امر معروف را چهار رکن باشد **اول** محتسب **دوم** احتساب
سیم محتسب علیه **چهارم** محتسب فیه و شرائط وجوب این رکن آنست که این شخص موصوف
باشد باسلام و تکلیف و قدرت زیرا که کافر اهلیت احتساب نیست و بر کودک اقامت امور
شرعی واجب نیست ولی اگر کودک ممیز انکار منکری کند آن ازو جایز است و بدان مثاب بود

و صحت هر رکنی ازین ارکان موقوفست بحصول شرائط و آداب آن

بود و دیگری را نرسد که منع کند و دیوانه و عاجز را بر اقامت آن قدرت نیست و بعضی از اهل
علم اذن حاکم عادل و عدالت را از شرائط احتساب داشته اند و این فاسدست چه در احادیث نبوی
آمده است که افضل جهاد کلمة حق عند امام جائر یعنی فاضلترین غزا آنست که سخن حق نزد پادشاه
ظالم گفته شود و استمرار عادات علمای دین و صحابه بر انکار ملوک و حکام و اجماع سلف بر آن دلیل قاطعست
بر استغنای اذن حاکم در امر معروف بلکه هر که به نصیحت دین مشغول گردد و بندگان حق را از معاصی و مناهی
منع کند اگر حاکم و پادشاه راضی باشند در ثواب آن شریک بوند و اگر حاکم کاره آن بود کراهیت
او از جمله منکراتست انکار بر حاکم واجبست پس چون در مباشرت منکرات انکار بر نفس حاکم واجبست
اذن او چگونه شرط بود **و در صحیح** اخبار آمده است که از زمان رسول علیه السلام تا بزمان مروان
در عیدگاه منبر نبود و رسول علیه السلام در صحرا نماز گزاردی پس برخاستی و روی بقوم خود کردی و خطبه
خواندی و بعد از و خلفاء راشدین همچنین کردندی چون نوبت ملک بمروان رسید در مصلی منبر بنا
کرد چون روز عید بر منبر شد ابو سعید خدری رضی الله عنه برخاست و گفت یا مروان ما هذه البدعة
قال ما هذه ببدعة اردت ان ابلغ القوم صوت الخطبة قال والله لا اصلی وراءک ابو سعید خدری
گفت ای مروان این چه بدعتست که پیدا کردی مروان گفت این بدعت نیست این بدان جهت
کردم تا آواز خطبه بخلق رسانم ابو سعید برخاست و بیرون رفت و گفت والله که از پس تو نماز نگزارم **و نقلست**
که شیخ ابو الحسن نوری قدس الله سره با خلق مخالطت نکردی و هر چه از امور دین بودی از ان
نترسیدی و هر گاه که منکری بدیدی از ان منع کردی اگر چه در آن کشتن بودی روزی بکنار دجله
رفت بجهت طهارت نماز زورقی دید در آن زورق سی خم نهاده سر بمهر کرده بر هر یک نوشته که لطف

شیخ از آن عجب داشت چه در مبایعات و تجارات هیچ چیز نمیدانست که از لطف خداوند
از ملاح سوال کرد که درین خمها چیست ملاح گفت چه کار داری تو درویشی خود را دان شیخ را تعطش
بمعرفت آن زیادت گشت ملاح را گفت میخواهم که بگویی که درین خمها چیست ملاح گفت تو درویش فضولی
درین خمها خمر است بجهت خلیفه آورده اند امیر المومنین میخواهد که مجلس خود را آن آراید چوبی گران
در آن زورق افتاده بود شیخ ملاح را گفت آن چوب بدست من ده ملاح در خشم شد شاگرد خود را گفت
آن چوب را بدست او ده تا ببینیم که چه خواهد کرد ملاح برخاست و آن چوب بدست شیخ داد شیخ
آن چوب را بدست مبارک بگرفت و آن خمها را یک یک بشکست و ملاح فریاد میکرد تا یونس بن افلح که
شحنه جسر بود با کسان خود رسید و شیخ را بگرفتند و پیش خلیفه بردند و خلیفه آن وقت معتضد بود و بغایت
غیور بود و شمشیر او پیش از سخن او بود جمیع اهل بغداد از آن اندوهگین گشتند چه شک نداشتند
که البته شیخ را شهید خواهند کرد چون شیخ را حاضر ساختند معتضد بر کرسی آهن نشسته بود و گرز در دست
میگردانید بانگ بر شیخ زد که تو کیستی که چنین گستاخی میکنی شیخ فرمود که من محتسبم گفت باز که احتساب
میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محتسب گردانیده شیخ فرمود آنکه ترا پادشاهی داد مرا محتسبی داد
معتضد ساعتی سر در پیش کرد پس سر برآورد و گفت چه چیز ترا برین داشت که این خمها را شکستی گفت شفقت
در حق تو منکری که آزار آن بتو رسد اندیشیدم آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری آن دریافتم شیخ
خلاصی دادم معتضد گفت که ترا اجازت دادیم بعد ازین هر منکری که بینی تغییر کنی و هیچکس ترا از آن
منع نکند شیخ فرمود که من نهی بامر حق میکردم چون فرمان تو شد بعد ازین یکی از عمال تو خواهم شد
که بفرمان تو خلق را میرنجانند این نتوانم کرد و امثال این حکایات از صحابه و تابعین و علما و مشایخ

سلف

سلف رضوان الله علیهم اجمعین که بر خلفا و سلاطین انکار کرده اند بسیار نقلست و آنچه دلیلست بر آنکه
در اقامت امر معروف اذن حاکم و پادشاه شرط نیست مگر جایی که امر بمعروف بفتنه خواهد کشید
آنجا محل نظر است و کشف غطا از تحقیق این مسئله آنست که بدانند که محتسب را در احتساب پنج حالتست
اول تعریف دوم وعظ بتلطف و سخن دلپذیر سیم درشتی و عنف و دشنام چنانکه گوید ای جاهل ای
احمق ای بیشرم چهارم منع از منکرات بر سبیل مباشرت فعل چون شکستن اوانی خمر و آلات ملاهی
و کشیدن جامه ابریشمین از تن مردان و ربودن اشیاء مغصوبه و باز گردانیدن بصاحب آن
پنجم تهدید و تخویف بزدن یا مباشرت ضرب اینجا اگر داند که در زجر فضیحت و ابلاغ از طرفین بعناد
و نصرت مخاصمت و انجامد بغوغا و فتنه خواهد کشید بی اذن حاکم و پادشاه نشاید زیرا که امر
حاکم در نفاذ امثال این امور سد فتنه و تسکین غلیان تعصبات عامه است اما شبهه آن قوم که عدالت را
شرط احتساب داشته اند از دو وجه خارج است نقلی و عقلی چنانکه قوله تعالی أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ
وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ و یا عیسی عظ نفسک فان اتعظت فعظ الناس و این تنبیه است که ترک امر و اشتغال بهم
ملامت حماقت است و امثال این از آیات و اخبار وارده دلالت بر افضلیت احکام احتساب بعد الوعیت
احوال محتسب نه بر اسقاط وجوب و آنچه بطریق قیاس استدلال کرده اند که اصلاح و استصلاح زکوع
نصاب صلاحیت و تقویم غیر فرع موجب استقامت متوقف ایشان بهمه حالات بحاصل است و جواب این
جمله آنست که ازین قایل سوال کنیم که عصمت از شرایط احتساب هست اگر گوید هست این قایل بدین قول
مخالفت اجماع امت میکند و باب احتساب را بکلی مسدود میگرداند چه صحابه کرام را که افضل امت اند
باتفاق عصمت نیست فضلا عمن دونهم و خطاب ربانی که وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ دلیل صریحست بر معصیت

آدم علیه السلم که اوّل انبیا بود و همچنین حکایت جماعتی از اعیان انبیا و رسل صلوات الله علیهم دال
بر نفی عصمت است و سعید بن جبیر که از اکابر تابعین بود گفتی اگر عصمت شرط احتساب بودی هیچکس
احتساب نکردی و حق درین مسئله آنست که عصمت شرط احتساب نیست و فاسق را میشاید که فاسقی
دیگر را از فسق منع کند مثلا لابس حریر را میشاید که بر شارب خمر و زانی انکار کند چه شرب و زنا
به نسبت با جامهٔ حریر کبیره است و شارب خمر و زانی را میشاید که قاتل نفس را از قتل منع کند بلکه بر شارب
خمر واجبست که خدم و حشم خود را از شرب خمر منع کند زیرا که انتها از معصیت واجبی است برأسه
و نهی دیگری از آن واجبی دیگر و از ترک واجبی ترک واجبی دیگر لازم نمی آید و بارتکاب معصیتی
معصیتی دیگر مباح نمیگردد و باقتحام حرامی واجبی حرام نمیشود و لیکن بسبب مألوفات رسمی و مقالات
عادتی تصورات باطله و خیالات فاسد بر نفوس عامهٔ خلق مستولی گشته است و دیدهٔ بصایر جهال را
از مطالعهٔ دقایق شرع بر دوخته و طبایع کوردلان عشاهدت را از قبول اوامر متنفر گردانیده چنانچه
شخصی از شخصی اسبی با لجام غصب کرده است آن شخص از غاصب لجام میطلبد و ذکر اسب نمیکند یا شخصی از آحاد
خلق در فرج ظلم میکند و پدر خود را در میان مظلومان مهمل میگذارد و نفوس عامهٔ خلق از امثال این افعال
متنفر میشود و این نفرت و استبعاد که در نفوس جهال عامه راسخ گشته است دلیل نیست بر آنکه ترک اعلیت
نفی وجوب اهم است بلی مرتبهٔ وعظ که مرتبهٔ دوم احتسابست از فاسق ساقط است زیرا که وعظ فاسق
غالبا در دیگری اثر نمیکند و بزبان انکار آب روی عرض او ریخته گردد لیکن عدالت در مرتبهٔ واعظی
شرط بود فقط بخلاف مراتب دیگر چون این مسایل معلوم شد بدانکه احتساب بر سه نوعست **نوع اول**
امثال بر امثال چون احتساب عوام بر عوام و خواص بر خواص و کیفیت آن از بحث سابق معلوم است

جهال عامه راسخ گشته ابد

نوع دوم

نوع دوم احتساب اعلی بر ادنی چون احتساب سلطان بر رعایا و والد بر فرزند و زوج بر زوجه
و این نوع احتساب را مجال وسعت تمام است و احکام آن در مراتب خمسه جاری و اصلاح مستصلح
بهر نوع که خواهد غالبا معتبر است **نوع سیم** احتساب ادنی بر اعلا چون احتساب احاد رعایا
بر سلطان و تلمیذ بر استاد و فرزند بر پدر و زوجه بر زوج و بنده بر سید و این نوع احتساب در مرتبهٔ
سیم و پنجم ساقطست و در مرتبهٔ اول و دوم واجب و در مرتبهٔ چهارم اختلافست چه فرزند حالی را
بر پدر فاسق در مرتبهٔ اول و دوم که تعریف و وعظست احتساب واجب است و در مرتبهٔ سیم که تهدید
و سب است و عنف و در مرتبهٔ پنجم که ضربست حرام بود و در مرتبهٔ چهارم که مباشرت تغیراست
چون شکستن ظروف خمر و ریختن خمر و کشیدن جامهٔ ابریشم از تن پدر و ربودن متاع غصب و رد کردن
بخداوندان و ستردن صورت دیوار خانه و شکستن اوانی ذهب و فضه و امثال این چیز که بسبب آن
متأذی و متألم خواهد شد اختلافست و اظهر و اصح آنست که فرزند را در امثال این احتساب رخصتست
بلکه بروی واجبست چه فعل فرزند در مباشرت این نوع احتساب طاعتست و تألم و خشم پدر بسبب
محبت باطلی که در نفس اماره او راسخ گشته است معصیت است و از آن در حقیقت اعتبار نیست اما احتساب
فرزند بر پدر را بعنف و سب و مباشرت ضرب حرام است زیرا که در حقوق والدین بتخصیص آیات و اخبار
وارد است چنانکه این جمله موجب استثناء عموم حکم میگردد و جمهور اهل علم بر آنند که جلاد را نمی شاید
که پدر خود را قتل کند در حد و قصاص اگرچه کافر بود پس چون ایذا رسانیدن فرزند پدر را بعقوبتی
که آن جز جنایت سابق است جایز نیست منع جواز ایذا و عقوبتی که مانع جنایت متوقع است در مستقبل
بطریق اولی و حکم زوجه و عبد در احتساب زوج و سید بحکم ولد و والد نزدیکست و حکم احتساب

حرام

احاد رعیت با سلطان متجبر از سه جهت احاد خلق در احتساب حاکم و بادشاه بغیر تلطف
و وعظ و نصیحت ممکن نکردد اما قدرت که از شرایط محتسب است جنانکه در باب اول ذکر کرده شد
بر هیچ عاقل بوشیده نماند که بی احتساب واجب نیست مکر کراهیت منکر بدل جنانکه در حدیث نبوی ذکر
کرده شد و درین محل محتسب را بحسب عجز و یا قدرت جهار حالت است اول وجوب دوم سقوط
وجوب سیم استحباب جهارم تخییر **حالت** اول قدرت مطلق است و آن انست که بیقین داند که
باحتساب او تغییر منکر خواهد شد و بدان سبب هیچ زیان از عرضی و مالی و نفسی بدو نخواهد رسید
اینجا احتساب واجبست باتفاق علما **حالت** دوم آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود و او را بدان
سبب مضرت خواهد رسید و این حالت سقوط وجوبست **حالت** سیم آنکه داند که احتساب واجب
نیست ولی بجهت اظهار شعار اهل اسلام مستحبست جون محتسب بعلم و ورع موصوف باشد و داند که
احتساب او را در دفع منکر یا در کسر جاه فاسق یا در تقویت قلوب اهل دین اثری است باید که از
زوال جاه و مال اندیشه نکند و از ضرب و قتل نترسد و اهمال نصیحت لله فی الدین روا ندارد مکر داند که
بسبب احتساب او دیکری را از اقارب و اصحاب او ضرری خواهد رسید آنکاه نشاید که احتساب
کند زیرا که احتساب او در دفع منکری بمنکری دیکر میکشد اقبح و افحش از اول و این بمجانست که
که اکر ظالمی متغلب کوسفندی بظلم ذبح خواهد و اکر محتسب آن ظالم را از آن منع میکند تا او در خشم
میشود و بدان سبب آدمی را ذبح میکند امثال این احتساب حرامست اما اکر شخصی خواهد
که عضوی سلیم را از اعضای خود قطع کند و او را از آن منع نمی تواند کرد مکر بقتال و ممکن است
که آن بقتل او میکشد اصح آنست که او را از آن منع کردن واجبست و اکر آن تلف او یا عضو او میکشد

چه

عاجز صح

حالت جهارم صح

ذبح خواهد تو او را بزجر
منع کنی تا او در غضب شده
کوسفند یا شتری ذبح کند
باید که محتسب را بزند
و سر شکند یا هلاک کند
امثال این احتساب نسخه

مفید نخواهد شد ولیکن چون ضرر نبود اینجا اکرچه احتساب صح

چه غرض حفظ نفس و عضو او نیست غرض سد سبیل منکرات و معاصیست و قتل او بدین سبب معصیت نیست
و قطع کردن او عضو خود را معصیت است و این هم چنانست که وجوب دفع صایل بر مال مسلمانی و اکرچه یک
درم بود و آن دفع بتلف صایل میکشد بدان معنی که نفس مسلمانی در مقابل یکدرم داشته میشود چه آن
بلکه بدان معنی که قصد مال مسلمانی معصیت است و تلف قاصد مال مسلمان بسبب دفع از معصیت نیست و مقصود
شارع دفع معاصی است و جمله معاصی به سه نوع باز میکردد معصیت کذشته و حال و آینده متوقع اول معصیت
کذشته جون زنا و خمر که کذشته و آثار آن منقطع شده باشد عقوبت آن بحد و تعزیر متعلق است بمصلحت
حکام و ولاة امر آحاد رعیت را در آن مدخل نیست دوم معصیت حال و آن آنست که صاحب آن
مباشر آن فعل بود جون داشتن اوتار و مزامیر و خمر و پوشیدن جامه ابریشمین و ابطال این نوع
معاصی بهر جه ممکن بود واجبست و تارک آن آثم و احاد اهل اسلام در آن مشترک اند مادام که آن
معصیتی اقبح و افحش نکشد سیم آنکه عین معصیت متوقع بود جون تزیین مجلس بجهت شرب خمر و تهیه
اسباب زنا پیش از حضور خمر و زانیین و این امری مشکوکست و ممکن که حصول عین معصیت میسر نکردد بسبب
عائقی یا مانعی کس را بدان احتساب نرسد مکر شیئی که آن حریم حرام بود که حکم حرام بر آن منسحب کردد
جون ایستادن اجلاف و اوباش بر در حمامات زنان یا بر رهکذر ایشان بجهت نظاره زنان
و خلوت اجنبی و اجنبیه که آن مظنه وقوع معصیت است و تحصیل مظنه وقوع معصیت است و دفع آن
را احتسابست بر معصیت ذاهبه و معصیت منتظره **رکن** دوم نفس احتساب است و آداب این رکن
هفت درجه است اول معرفت منکر دوم تعریف سیم وعظ و نصیحت جهارم تعنیف پنجم تهدید بضرب
ششم مباشرت ضرب هفتم استظهار باعوان و مقاتله **درجه** اول معرفت منکر و ادب آن درجه آنست که

معصیت صح

که تجسس طلب منکر نکند و بر در و روزن و خانهای مردم گوش ندارد و بتکلف استشمام
روایح خمر نکند و اگر کسی چیزی از مزامیر در زیر جامه گرفته باشد چنانکه شکل آن نمی‌نماید بدست
استکشاف آن نکند و از همسایه و رفقاء فاسق استخبار فسق او نکند و اگر دو بنده یا یک مرد
عدل گواهی دهند که در خانهٔ فلان کس خمر میخورند اصح آنست که بی اذن او هجوم کردن بر کس او
نشاید زیرا که تحقق ثابت مسلمانان جز بشهادت دو عدل ساقط نمی‌گردد و در اخبار آمده است که
نقش خاتم لقمان این بود که اَلسَّتْرُ لِمَا عَایَنْتَ اَحْسَنُ مِنْ اِذَاعَةِ مَا ظَنَنْتَ یعنی پوشیدن آنچه مشاهده
کردی بهتر از فاش کردن آنچه گمان داشتی درجهٔ دوم تعریف و آداب محتسب درین درجه
آنست که ابتداء تعریف بوجه حسن کند و در موعظهٔ نصیحت تلطف حق شفقت اخوت بجای آرد
چه حکمت اکثر اقدام عامهٔ خلق بر منکرات جهل است بحکمت غالب آن بود که چون ترغیب آن
منکر واقف گردد ترک کند مادام که بسبب ایذاء تحمیق و تجهیل بلجاج و ستیزه نکشد و چون بلجاج و
تعصب کشد وعظ و نصیحت سود ندارد و خاصیت جبلی انسان چنین افتاده است که از نقصان و زشتی
و کشف عورت خود استنکاف کند و جهل و حماقت عورت باطنست و رسوائی عورت باطن بزشتر
از عورت ظاهر است ازین جهت است که طبایع اکثر خلق بر ستر عورت جهل حریص‌تر است از ستر عورت
ظاهر و ازینجاست که ارباب نفوس از طلبهٔ علم چون در مجلس تخطیهٔ یکی کنند غضب بر آنکس مستولی
گردد و با وجود معرفت حقیقت آن در ابطال حق دخول کلی مدخل میکنند تا عورت جهل او آشکارا
نشود و مردم بنصیحت حماقت او اطلاع نیابند و ازالت این مرض غالبا جز بحسن نصیحت
و تلطف میسر نشود دیگر آنکه تجهیل و تحمیق ایذاست و چنانکه تقریر مسلمانی بر منکر محظور است

ایذاء مومن بی ضرورت هم حرام و محظور است و اجتناب سکوت از منکر و اظهار ایذای
محذور بعنف پیش از تلطف بوعظ و نصیحت بمجانست که قبول محتسب باید که درین محل سخن (شستن خون صح)
بموعظه و تخویف از عذاب آخرت گوید و اخباری که درین باب وارد است بر و ایراد کند
و او را از سیرتهای سلف و اکابر امت آگاه کند و اظهار شفقت و نصیحت و تلطف را در ایراد
سخن رعایت کند و جنایت جانی را جنایت خود شمرد چه اهل اسلام همه چون یک نفس اند چنانکه (یک تن اند نخ)
رسول علیه السلام فرمود که اَلْمُؤْمِنُونَ کَجَسَدٍ وَاحِدٍ اِذَا اشْتَکَی عُضْوٌ مِنْهَا تَدَاعَی سَائِرُهَا بِالسَّهَرِ وَالْحُمَّی
فرمود که مؤمنان همه چون یک تن اند و خاصیت تن آنست که چون یک جزو از آن الم یابد همه اعضا
در تب و بیداری شب با آن عضو شریک گردند همچنین علامت صحت ایمان آنست که چون مومنی را رنجی
و مصیبتی رسد هر مومنی که از آن خبر یابد می باید که اثر الم آن در خود بیابد و معصیت و مصیبت دین آ
و آن سختر از مصیبت دنیوی است درجهٔ سیم تعنیف و تغلیظ بسخن درشت و دشنام غیر فحش
و ادب درین درجه آنست که چون از منع فاسق و عاصی بطریق تلطف و نصیحت و وعظ عاجز گردد
و می بیند که او در حالت نصیحت بر معاصی اصرار می نماید و بر مواعظ و نصایح استهزا میکند واجب
گردد که او را بسخن درشت و تهدید و دشنام از آن منع کند و در دشنام از فحش احتراز کند
و لفظی گوید که آن در واقع کذب نباشد چنانکه ای فاسق ای جاهل ای احمق چه هر که در متابعت
هوای نفس رود و مخالفت حق روا دارد احمق است چنانکه حضرت رسالت علیه افضل الصلوات فرمود
که اَلْاَحْمَقُ مَنْ اَتْبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَتَمَنَّى عَلَى اللهِ الْمَغْفِرَةَ یعنی احمق آنکسیست که در پی هوای نفس میرود و از
حق جل و علا عفو و آمرزش آرزو میکند ادب دوم آنکه آنچه گوید حق گوید و برای حق گوید و بر قدر

ضرورت اقتصار کند و درنهی از قدر حاجت در نگذراند واگر داند که عنف در وی اثر نمی کند
و با ستحقار و غضب منزجر خواهد گشت غضب و استحقار لازم شود واگر میداند که بسبب استحقار
و غضب او را خواهند زد از روی ترش کردن او را ضرری نیست روی ترش کردن او را
واجبست درجه چهارم تغییر منکر است بدست چون کسر آلات ملاهی از طنبور و عود و دوتاره
و چنگ و رباب وغیره و ریختن خمر و خلع جامه حریر و غصب و کشیدن غاصب را از خانه مغصوب
و جامه مغصوب از تن غاصب و امثال آن و احتساب این درجه را دو ادبست اول آنکه
تا از تکلیف محتسب علیه بر ازالت آن عاجز نگردد بدست خود آن نکند دوم آنکه در تغییر بقدر حاجت
اکتفا کند چون تواند که دست غاصب بگیرد و از خانه مغصوب بیرون آورد دست در ریش و گریبان
او نزند و چون آلت ملاهی را بشکستن باطل تواند کرد از آن نسوزد و حد شکستن آلت ملاهی آنست که
تعب اصلاح آن با تعب استیناف مساوی باشد و در ریختن خمر اگر اوانی را صلاحیت غیر خمر باشد
و امکان دارد که صاحب آن از آن اوعاء چیزی دیگر سازد نشاید شکستن واگر میداند که بعد از ریختن دیگر بار
خمر خواهد ساخت شکستن واجب بود چه در عهد رسول علیه السلم اوانی خمر شکسته شد و آن حکم
منسوخ نگشت چون در زجر و انتظام فساق احتیاج بدان مؤکد گردد و امضای حکم بران لازم شود دیگر
آنکه چون در زمان رسول علیه السلم اوانی خمر بسبب شدت حاجت بجهت زجر و انتظام شکسته شد
و بعد از آن بسبب عدم احتیاج متروک بماند باز چون احتیاج افتد تجدید حکم مقرر شود چه هر حکم که
بزوال علت زائل گردد بیشک بسبب عود علت عود کند و اگر اوانی خمر ضیق الراس بود و در اراقه
خمر از آن ریختن زمانی خواهد کشید و امکان بود که فساق او را دریابند و از آن منع کنند با خود در زکار

او

او بدان سبب ضایع میشود و از اشتغال معطل می ماند روا است که آن را بشکند زیرا که ابطال منکر بروی
واجب است و بر وی لازم نیست که بجهت محافظت ظرف منیعت و مصلحت نفس خود را ضایع گرداند
واگر ظرف خمر بر جایی بود که دست محتسب بدان نرسد ولی تواند که سنگ بیندازد و آن را
بشکند شکستن واجب است و قیمت ظرف ساقط گردد بسبب آنکه حایل گشته است میان او و میان وصول
بریختن خمر چه اگر شارب خمر بدن خود میان محتسب و خمر حایل شدی قصد دفع وی بضرب و جرح
واجب آمدی چون نفس صاحب ظرف بسبب منع مستحق زدن و کشتن میگردد حرمت ظرف بر حرمت
نفس صاحب ظرف زیادت نیست و این مسایل از جمله دقایق فقهی است که محتسب را از دانستن آن گزیر نیست
درجه پنجم تهدید و تخویف فاسق است چنانکه محتسب علیه را گوید که این کار بگذار و اگر نه سرت
بشکنم یا ترا تعزیر کنم یا حد بر تو رانم و ادب این درجه آنست که محتسب علیه را بوعیدی که تحقیق
آن در شرع جایز نباشد تهدید نکند چنانکه گوید خانه ترا خراب کنم یا زن و فرزند ترا اسیر کنم و
امثال این چه امثال این تهدید اگر از سر عزم گوید این حرام بود و اگر در تهدید غیر عازم بود دروغ
گفته باشد و دروغ در شرع حرام بود اما اگر در وعید بضرب و استحقار تعرض کند و او بران عازم
بود تا حدی معلوم بحسب مقتضای حال و وقت روا بود و اگر داند که فاسق بر مباشرت فسق مصرّ است
و شدت زجر مانع او نخواهد شد و مبالغه تهدید او را از فسق باز نخواهد داشت شاید که در وعید
از حد معلوم زیادت کند و این از جمله کذب محبوب است چه مبالغه در مثل این حال همچنانست که
مبالغه در اصلاح ذات البین و تالیف زوجین و اینمعنی بجهت شدت حاجت از مرخصات است از علما
سلف پیوسته آن را مندوب داشته اند و بدان مواظب می بوده درجه ششم مباشرت ضرب است

بدست وپای وغیر آن ودرین درجه دو شرطست یکی آنکه زدن بمحتسب ضرورت بود وآن
آنست که اصرار فاسق وظالم بمثابتی باشد که تعریف ووعظ ونصیحت وعنف وزجر مانع او از
فسق وظلم نگردد وبقدر ضرورت در دفع منکر زدن واجب شود شرط دوم آنکه زدن از حد نگذراند
وبر قدر حاجت اقتصار کند وچون از مباشرت منکر دست بداشت (بدارد) در رنجانیدن او نکوشد و
وچنانچه بر قاضی الزام مدیون میسور بر ادای حق واجبست بحبس وضرب همچنین بر محتسب رعایت
تدریج این واجبست واگر در دفع منکر بسلاح حاجت افتد تشهیر سلاح واجب شود چنانکه فاسقی
زنی اجنبیه را گرفته باشد یا مزماری در دست دارد ومیزند ومیان او ومحتسب حایلی بود تیر
وکمان بر دارد وگوید این منکر را بگذار واگر نه ترا بتیر خواهم زد اگر دست از ان باز نداشت بزند
ولیکن دست بر ساق پای در آن دارد وقصد اعضای با خطر نکند ومعتزله میگویند که هرچه متعلق
بحقوق اللهست احتساب احاد در وی جز بوعظ وتعریف ونصیحت جایز نیست ومباشرت ضرب
وجرح جز حاکم را نرسد ولیکن نزد جمهور علمای اهل سنت وجماعت آنست که هیچ فرقی نیست میان احتساب در آنچه
متعلق است بحقوق الله یا متعلق بحقوق عباد در احتساب در همه بر همه واجبست درجه پنجم آنست که محتسب
ضعیف بود وفاسق قوی ودر تغییر منکر بحمل سلاح واعوان وانصار محتاج بود وباشد که فاسق
نیز بامداد واعوان وانصار مقابله کند واین درجه محل اختلافست بعضی از علما گفته اند که احاد رعیت را
درین درجه استقلال نیست وبی اذن حاکم مباشرت این امر نشاید کرد چه این امر بتحریک فتنه
وتهییج فساد وتخریب بلاد کشد وبعضی از علما گفته اند که احتیاج باذن حاکم نیست واین قول
بقیاس نزدیکتر است زیرا که چون باتفاق از احاد رعیت امر معروف جایز داشته اند

بلد

بلکه وجوب آن بنص کتاب ثابت گشته وشک نیست که اوایل درجات آن بدوم کشد
ودوم بسیم تا منتهی شود وبدین درجه اقتضای معاونت ومقاتله میکند واین از لوازم امر معروفست
پس هر که بدین طاعت قیام می نماید باید که از لوازم آن باک ندارد وتجنید جنود در رضای حق
ودفع معاصی بجهت نصرت اسلام واقامت شرع از افضل طاعات واجب قربات داند چون ما
احاد رعیت را جایز میداریم که اجتماع کنند وبجهت قمع اهل کفر یا اهل فرقی از فرق کفار
که خواهند حرب کنند ومقتول کفار هدر ومقتول اهل اسلام را حکم شهادتست همچنین از احاد
رعیت قمع اهل فساد جایزاست واگر فاسق معلن مصر در مقابله دافع منکر کشته گردد هدر است نزد اکثر
علما ولا بأس بقتله عند الجمهور واگر محتسب بحق کشته شود مظلوم وشهید است وچون انتهاد امر معروف
تا این حد از نوادر است ونادر از مجاری جریان احکام خارجست پس قانون قیاسی شرعی بسبب
تصور نوادر تغییر نپذیرد وهر که بر تغییر منکر قادر بود بزبان ودست ونفس وسلاح واعوان جایز است
که دفع کند واین مسئله از مختلفات احکام فقهی است باید که دقایق ان را نیک فهم کند رکن
سیم محتسب علیه وآن عبارتست از شخصی که بسبب ترک مأمور یا ارتکاب منهی مستوجب عقاب
احتساب گشته است وشرط این رکن آنست که محتسب علیه بصفتی باشد که فعل ممنوع منه در حق او
منکر بود واسم انسانیت درین معنی کافیست وشرط نیست که مکلف باشد وهمچنین عقل وحریت
واسلام درین معنی شرط نیست اگر طفلی خمر خورد یا دیوانه زنا کند منع او از ان واجبست واگرچه
منع بهیمه که افساد زرع مسلمانی میکند هم واجبست چنانکه منع دیوانه را از زنا ولیکن آنرا احتساب
نخوانند چه احتساب عبارتست از منع منکری که متعلق آن حق الله باشد بجهت صیانت

ممنوع از افتراق منکر که آن در حق او معصیت است و سبب وجوب احتساب را دو جهت
یکی حق الله که تضییع آن معصیت است دوم حقوق عباد که آن مظالم است پس در منع بعضی از منکرات
دو حق مرعی بود و در بعضی یکی چنانکه شخصی اتلاف مال غیری میکند اینجا دو حق مرعی بود یکی
حق الله که خلاف فرمانست و در حق فاعل معصیت دوم حفظ مال غیر و اگر عضو غیری باذن او
قطع میکند حق مجنی علیه بسبب اذن او ساقط شود ولیکن فعل جانی معصیت بود که تضییع حق الله است
و حکم احتساب اینجا ثابتست و منع دیوانه و کودک از شرب خمر و زنا ازین قبیل است و اخراج بهیمه را
از زرع مسلم این حکم نیست زیرا که منع بهیمه از آن جهت است که آن فعل در حق آن بهیمه معصیت است
بلکه بجهة محافظت مال مسلمانانست فقط از آن سبب از احتساب نمیخوانند چه اگر آن بهیمه بجا
یا خر بجای آب خورد منع کرده نشود و منع کودک و دیوانه از شرب خمر و ایشان بهیمه نه از جهت
ظلمت است بخمر و بهیمه بلکه بجهت صیانت نفس و احترام نفس انسانیت ایشان است و این از لطایف
احکام احتسابست که جز اهل فطنت بر حقایق آن واقف نگردند چون این مسایل معلوم کردی
بدانکه حفظ مال غیر بر دو نوعست یکی آنکه بسبب آن تعبی و خسرانی و نقصی بتن او و مال و جاه
ملحق نمیگردد و این مقدار در رعایت حقوق مسلمانان از اقل درجات وجوبست و کثرت ادله که
وارد است در ایجاب رعایت حقوق اهل اسلام درین معنی کافیست و این معنی با یجاب اولیتر
از رد سلام و علما را اتفاقست که چون مال مسلمانی بسبب ظلم ظالمی در محل تلف افتد و نزد
شخصی شهادتی باشد که باشهادت او آن حق بمستحق راجع گردد ادای آن شهادت بروی واجب
شود و در کتمان آن عاصی بود و ترک دفع منکری بسبب مباشرت دفع آن ضرری بدافع

نرسد

دوم آنکه

نمیرسد همچنین حکم دارد و اگر بسبب دفع منکر تعبی یا خسرانی بتن و مال و جاه او ملحق خواهد شد
احتساب لازم نبود زیرا که حق او نیز در منفعت بدن و مال و جاه مرعیست چنانکه حق المسلم غیر او
برو لازم نیست که حق خود را فدای حق غیری کند ولی اگر بر سبیل ایثار حق خود در ایثار حق برادر
مسلمانی کند این از جمله مستحبات و مندوباتست و نظر بر تفاوت قلت و کثرت خسران از جانبین
مرعیست چنانکه اگر کسی گوید که چون دافع را در مدت اشتغال اخراج بهایم یک درم نقصان منفعت
بیش نیست و بترک آن صاحب زرع را مال بسیار تلف میشود پس جانب کثرت نقصان خسران
راجح بود و دفع لازم و نه چنین است بلکه صاحب یک درم مستحق حفظ یک درم خودست چنانکه صاحب
مال کثیر مستحق حفظ کثرت مال خود و جهت لزوم وجوب دفع را هیچ وجهی نص و قیاس ثابت نیست
و اما اگر فوت مال بطریق معصیت باشد چون غصب و نهب و ظلم منع آن واجبست اگر چه بی احتمال
مشقت و تعب میسر نشود چه اینجا مقصود حق شرع و نصرت دینست و بر هر مؤمنی واجبست که
در دفع معاصی احتمال مشقت کند چنانکه در ترک معاصی مبنی بر تعب است بلکه مدار جمیع طاعات
بر مخالفت نفس است و آن غایت تعب است چون معلوم کردی که قلت و کثرت تعب را در وجود و عدم
وجوب دفع اثر است اکنون بدانکه تعب را دو طرفست و وسطی طرف اول قلت تعب است
که بر آن مقدار تعب بیشک وجوب رعایت حق برادر مسلمانی ساقط نمیگردد چون تعب حضور شاهد
در مجلس حکم چون حاکم در جوار او بود چه این مقدار تعب که بخطوه چند بود میرسد بجهت اقامت
شهادت یا ادای امانت از تعب نشمرند اما طرف دوم روی در کثرت دارد و سقوط وجوب
آن بر هیچ محصل پوشیده نماند چنانکه تکلیف شاهد بارتحال از شهری بشهری دیگر بجهت اقامت

شهادت چه هیچ عاقل را درین شک نیست که احتمال این نوع شفقت بر شاهد لازم نیست و میان
این دو طرف وسطی است که محل جریان احکام طرفین و محتمل حکمین است و این از شبهات نیست
حل عقده در عقد و در بشر نیست زیرا که اینجا هیچ علتی پنهان نیست که میان اجزاء متعارضه آن فارق
بود اینجا بر اهل علم و ارباب ورع واجب بود که آنچه نهج رشد و صواب نزدیکتر است و از خطر و علّت اثم وعقاب صح
دورتر آن را اختیار کند **رکن** چهارم محتسب فیه و آن عبارتست از علی که عامل آن مستوجب
عقاب و عتاب و مستحق احتساب میگردد و این رکن را چهار شرطست **شرط** اول آنکه حقیقت
فعل منکر بود و منکر فعلی را گویند که وقوع آن در شرع محذور باشد اعم از آنکه مباشرت آن فعل از فاعل معصیت بود
یا نبود چه بسیار فعل باشد که آن در واقع منکر بود و منع از آن واجب بود و آن از فاعل معصیت نباشد
چنانکه خمر خوردن و زنا کردن طفل و مجنون چه این دو کس بارتکاب این دو کبیره عاصی نمیگردند
و وجود معصیت بی عاصی محالست پس لفظ منکر اعم از لفظ معصیت باشد و جمیع معاصی از صغایر
و کبایر در تحت عموم این لفظ بود و حکم بر جمیع مراتب و درجات صغایر و کبایر جاریست **شرط**
دوم آنکه منکر موجود بود در حال زیرا که بعد از فراغ فاسق از آن منکر احاد رعیت را نشاید که
بر آن احتساب کنند چون معصیت منقرض شد جز حاکم را اقامت حد و تعزیر نرسد و معصیتی
که فاسق در استقبال عازم آنست اگر عازم مقرّ است بدان معصیت احتساب بر وجز بر سبیل وعظ
نشاید و اگر منکر است احتساب بر و بوعظ هم روا نبود چه این معنی با ساءت ظن کشد و آن حرام است
شرط سیم آنکه منکر بی تجسس ظاهر باشد و هر که منکری کند تجسس اظهار آن کردن روا نیست و ستر بخانه خود پوشیده میدارد صح
آنچه فاسق مستور میدارد واجبست **نقلست** که عمر رضی الله عنه در مدینه شبی پاس میداشت و بگشت

ادن

مردی را با زنی در حالت فاحشه بدید روز دیگر بر سر منبر شد و روی بصحابه کرد و گفت
چه میگوئید در آنچه حاکم دو کس را در زنا ببیند شاید که اقامت حد کند گفتند تو حاکمی و امروز احکام
بمصلحت و رای تو منوطست امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای عمر ترا این سخن نشاید گفت و اگر اظهار این
امر کنی حد بر تو رانده شود زیرا که این امریست که حق جل و علا بحجت تأکید تستر بشهادت چهار
شاهد موقوف کرده است و شهود یک کس در اجراء حکم کافی نیست و **نقلست** که عمر با عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنهما شبی در حراست مدینه میگشتند در خانه روشنی چراغ دیدند نزدیک شدند در بسته
بود و از خانه اصوات الفاظی که عادت اهل شرب بود بشنیدند عمر عبد الرحمن را گفت میدانی که این
خانه کیست گفت نی عمر گفت این خانه ربیعه است پسر امیة بن خلف و ایشان بشرب خمر معتاد اند
اکنون درین امر چه میگوئی عبد الرحمن گفت من میگویم که ما مخالفت امر حق کرده ایم گفت چگونه گفت حق جل
و علا میفرماید که و لا تجسسوا و ما تجسس کرده ایم عمر از اینجا بازگشت و حد تر آنست که فاسق در خانه خود
نشسته و در بسته باشد و آواز سرود و رقص و مزامیر و اوتار و اصوات و کلمات نامنظوم چنانچه عادت اهل
فسق بود از آن خانه مرتفع نشود در چنین حال تجسس کردن از بام و در و روزن آن خلاف شرعست اما چون این
نوع اصوات مرتفع شود چنانکه هر که در بیرون باشد بشنود واجب گردد که از هر جا که باشد در رود و تغییر
منکر بکند و اگر شخصی وعائی دارد چنانکه وازان رایحه خمر فایح میگردد و احتمال دارد که از مشروبات
خمر محترمه نباشد چون خل و غیره قصد ریختن آن نکند و اگر بقرینه حال معلوم کند چنانکه حامل را میدانند که از
الّاف خمر است درین حالت واضح آنست که احتساب جایز است زیرا که این علامت مفید ظن میشود
و غلبه ظن در امثال این امور قایم مقام علمست و همچنین اگر فاسقی طنبوری یا عودی در زیر جامه گرفته است

و شکل آن نمی‌نماید ظاهر است احتساب واجب بود و هرچه دلالت آن ظاهر شد از آن مستور
بگویند حکم آن حکم مکشوفاتست و ما مأموریم بدانکه آنچه حق جل و علا مستور میدارد ستر کنیم و آنچه ظاهر
میگرداند انکار کنیم و درجات ظهور متنوع است گاه بحاسهٔ بصری ظاهر گردد و گاه بحاسهٔ سمع و گاه
بحاسهٔ شم و گاه بحاسهٔ لمس چون مراد حصول علمیت و این حواس جمله مفید علم اند و نشاید که بوی کسی
بهای تا بدانم که درین وعا چیست اینمعنی تجسس باشد و تجسس طلب امارات است که آن معروف بود و چون
امارات بی طلب حاصل گشت و آن مورث علم شد عمل بمقتضای آن جائز است اما در طلب امارات
رخصت نیست **شرط** چهارم آنکه در محل اجتهاد نباشد و هر فعلی که یکی از مجتهدان امت منکر
جائز داشته باشد دیگری را نشاید که انکار آن کند مثلا حنفی را نشاید که بر شافعی انکار کند
در اکل ضب و ضبع و متروک تسمیه و شافعی را نشاید که انکار کند بر حنفی در نکاح بلا ولی و اخذ شفعهٔ جوار
و شرب نبیذ غیر مسکر و امثال آن بلی شافعی را شاید که بر حنفی انکار کند بر اکل ضب و متروک تسمیه
و [حنفی را نشاید که] بر شافعی بر نکاح بلا ولی و اخذ شفعهٔ جوار و غیره زیرا که بر هر کس متابعت هر مجتهدی که معتقد او
واجب است و مخالفت آنچه صواب است باعتقاد هر کس در حق او معصیت است و اگرچه آنچه او صواب
اعتقاد کرده است عند الله غیر صواب است و اینمعنی در احکام فروع و افعال شایعست نه در اصول و صفات
و احتمالات این مسئله معارض است و آن در دو صورت مبین گردد مثال احتمال اول آنکه محتسب
اعمی را بیند که با زنی بقصد زنا مجامعت میکند و در واقع آن زن زوجهٔ اعمی است که در حال صغر پدر اعمی
آن زن را بجهت اعمی عقد کرده است و اعمی از آن خبر ندارد و محتسب از آن امید اند و از تعریف او بسبب
صمم عاجز است یا خود زبان او بند آمد پس اعمی در اقدام بر مباشرت آن زن باعتقاد اجنبیه

او عاصی

او عاصی است باآنکه آن زن زوجهٔ اوست و در علم الله حلال است این مثال صورت اولست
اما مثال دوم عکس این صورتست و آن اینست که شخصی تعلیق طلاق زوجهٔ خود کرد بحصول صفتی در باطن
محتسب از غضب و حسد و ریا و غیره و آن صفت در باطن محتسب صادر گشت و محتسب بسبب موانع از تعریف
زوجین بحدوث آن صفت عاجز است و در وقوع طلاق متیقن چون در حالت مجامعت ایشان را
بیابد منع از آن بر وی واجب گردد و حال آنکه زن را بوقوع طلاق علم نیست و عدم حکم معصیت
بر ایشان بسبب جهل است حکم انکار از آن فعل منتفی نمیگرداند و از عکس این صورت عکس حکم لازم نمی شود
و آن آنست که هر فعل که آن عند الله منکر نیست از آن منع جائز نبود اگرچه آن فعل نزد فاعل منکر بود
بسبب جهل او بحقیقت آن و از لوازم این مسئله یکی آنست که شافعی را نشاید که بر حنفی اعتراض کند بر
اکل ضب و متروک تسمیه و شافعی المذهب حنفی را هم نشاید که انکار کند بر شافعی در نکاح بی ولی و اخذ شفعهٔ
جوار و بر حنفی واجب است که انکار کند بر حنفی در اکل ضب و متروک تسمیه و شافعی را بر شافعی در نکاح بی ولی
و اخذ شفعهٔ جوار باتفاق معتقد محتسب و محتسب علیه و این مسائل از شبهات فرعیه است بسبب ثبوت احتمالات
متعارضه از وجهین و عدم قابلیت قطع حکم بر خطای مخالف و هر مجتهدی را بحسب تأثیر اجتهاد و رجحان
ادله و غلبهٔ ظن وجهی روی نماید و لیکن دولت نیل ثواب آن برد که جناب عزیمت را از لوث
ادناس هوا وقایت کند و صدر مسند حسن مآب آن یابد که منبع ضمیر را از ظلمت غبار ریا پاک گرداند
و روی آفتاب یقین بسحاب تلبیسات بپوشد و دولت اخروی را بجیفهٔ دنیا نفروشد و بسبب عمارت
خانهٔ عاریتی در ویرانی دین نکوشد چون ارکان و شرایط و آداب احتساب معلوم گردید بدانکه
عده منکراتی که درین روزگار مألوف عامه شده است و در مجاری رسوم و عادات خلق جاری

باب بیت

شده است ودر مجاری رسوم وعادات خلق جاری گشته است واحصای آن بطریق تفصیل ممکن نیست
مگر باحصای تفاصیل شرع ولیکن مجموع آن بهفت قسم باز گردد قسم اول منکرات مساجد دوم
منکرات اسواق سیم منکرات شوارع چهارم منکرات حمامات پنجم منکرات ضیافات ومجالس
ششم منکرات عمارات ونفقات هفتم منکرات عامه ودر هر قسمی ازین اقسام آنچه اصول وامهات است
آن قسم است ذکر کرده شود تا شعب وتفاریع از ابدان آن قیاس کرده آید شود آید قسم اول منکرات مساجد است
وافحش منکرات این قسم اسائهٔ صلوتست بترک طمأنینت در رکوع وسجود وآن مبطل نماز است بنص حدیث
ونهی از آن واجبست واز آن جمله قرائت قرآنست بلحن وتلقین آن بر وجه صحیح واجبست وتحسین منع
خواننده از لحن خواندن هم واجب است وسکوت بر آن معصیت فاحش زیرا که قرآن بلحن خواندن
با وجود قدرت بر تعلیم معصیتست وسکوت بر معصیت هم معصیت است واگر بزبان قاری لحن از اداء
مخارج عاجز است اگر بیشتر قرآت او لحن است ترک کند وبر تصحیح فاتحه اختصار کند واگر اکثر قرآءت
او صحیح است ولیکن از تصحیح جمله عاجز است علما گفته اند لا بأس بقرائته ولی باید که در خواندن
آواز بلند نکند واز آن جمله یکی آنست که خطیب جامهٔ پوشد که ابریشم در آن غالب باشد یا شمشیری
بدست گیرد که بند آن زر یا نقره بود نزدیک او نشاید نشست وانکار او واجبست بر هر که آن بداند
واز جمله منکرات حلقهٔ قصه خوانانست که جمعی درین روزگار خود را واعظ نام کرده اند که بحقایق
علوم تفسیر وحدیث جاهل اند واز آثار دقایق تخویف وتحذیر غافل بحکایات مزخرف والفاظ مسجع
چون ایراد ابیات واشعار رملی که جهال وفساق عامه را بر معاصی دلیر میگردانند واجلاف احمق
غبی را بر ارتکاب مخالفات گستاخ میگردانند انکار ایشان واجبست واحتساب ایشان بمنع

میکنند

ازان

ازآن لازم چه از شرایط وعظ آنست که علامات ورع بر ظاهر او مبین باشد وبر هیأت او سکینه
ووقار غالب وسیماء اهل صلاح صورت او را لازم واز ادناس بدعت وهوا پاک وهر گاه این
صفات در وی موجود نبود فساد وعظ وسخن او در میان خلق بیشتر از صلاح باشد واز جملهٔ منکرات
حضور زنانست در مجالس وعظ وتذکیر در مشافههٔ رجال منع ایشان از حضور مساجد ومقابر وتعازی
وتهانی واجبست واگر عجایز با جامها کهنه در مجلس وعظ در پس حجاب بنشینند لا بأس به واز جملهٔ منکرات
حلقهای اهل شعبده وتلبیسات واطبا طرقیه است در ایام جمعه بر درهای جوامع وبیع ادویه ومعاجین
وتعویذات واطعمه وانشاد قصاید واشعار واین جمله حرام است ومنع همه واجبست واز جملهٔ منکرات
مسجد دخول مجانین وسکاری است مگر دیوانه که طهارت وسکوت بر حال او غالب بود ومجنان دخول
صبیان بجهة لعب ومداومت بر آن چه منع وانکار این همه واجبست قسم دوم منکرات اسواق
واصول منکرات این قسم ده است که اقسام منکرات دیگر تفاریع این ده است اول کذب در مرابحه چنانچه
شخصی متاعی بده درم خریده است ومیگوید بدوازده درم خریده ام وربح یکدرم بتو میفروشم واین بایع درین
سخن هم کاذبست وهم فاسق وهر که بکذب این شخص عالم بود بر وی واجبست که مشتری را از دروغ بایع
آگاه کند واگر تقصیر کند در اثم وفسق با او شریک بود منکر دوم اخفاء عیب مبیع است روایت
کرد واثلهٔ بن اسقع رض ایستاده بود وشخصی شتری میفروخت واثله مشغول شد شخصی آن شتر را بسیصد درم
بخرید وبرفت چون واثله از آن خبر یافت بر اثر آن شخص بدوید وگفت این شتر را برای ذبح خریده
یا برای رکوب گفت برای رکوب گفت در پای این شتر سوراخی است وبسبب آن راه بسیار
ومنزل گران نمی تواند رفت آن شخص بازگشت وصد درم از بها نقصان کرد بایع گفت بهر ابریان

آوردی گفت من از رسول علیه السلم شنیدم که فرمود لا یحل لاحد أن یبیع بیعاً الا بین ما فیه
ولا یحل لمن یعلم ذلک الا بیّن یعنی حلال نیست کسی را که چیزی بفروشد تا آنکه عیب او بگوید و حلال
نیست کسی را که از آن عیب بداند مگر آنکه مشتری را از آن آگاه کند و اگر نکند عاصی بود منکر سیم
نجش است و نجش آنست که شخصی در بازار متاعی میخرد و شخصی دیگر می آید و بر بهای آن زیادت میکند
تا مشتری فریفته شود و این فعل حرام است و فاعل آن عاصی و منع آن واجب منکر چهارم سوم است
و سوم آنست که شخصی در بازار متاعی خرید و بیع کرد و بعد از قرار ثمن او را شخصی میگوید که این متاع را
بازگردان تا من بهتر ازین و ارزانتر ازین بتو فروشم یا خود بایع را میگوید که این متاع را بازگردان
تا من به بهای بیشتر از تو بخرم اگر چه این بیع در ظاهر شرع درست است اما این شخص بدین فعل آثم و عاصیست
و انکار آن واجب منکر پنجم تفاوت میکال و میزان است و ذراع اهل بازار است و بر هر که
از اهل سوق دو سنگ یا دو کیل دارد که یکی میخرد و بدیگری میفروشد آثم و عاصی و فاسقست و بر محتسب
لازمست که در هر ماه یکبار تفحص این معنی بکند و بر هر مسلمانی که بر نقصان آن واقف گردد واجبست
که حاکم را از آن اعلام کند و بعد اعلام بر حاکم واجبست که آن شخص را تعزیر فرماید و اصلاح آن فساد
بکند منکر ششم ترک ایجاب و قبول در معاطاة خطیره است منکر هفتم شروط مفسد است از ربوبات
و غیره که در میان عامه متداولست و بر اهل اسواق غالب و منع و انکار آن واجب منکر هشتم
بیع اشکال حیوانات مصوره که در ایام عید بجهت کودکان فروخته میشود و همچنین آلات ملاهی که بر آن
نیز واجب و انکار آن لازمست منکر نهم بیع اوانی زر و نقره و جامهای ابریشم مردانه
منکر و محظور است و منع آن جمله واجب است منکر دهم بیع جامهای کهنه قصارت کرده و وطیها

و آن مفسد عقود است صح

رفو کرده

رفو کرده که این جمله از تلبیسات است و فعل آن حرام است و منع از آن واجبست قسم سیم
منکرات شوارع و مجامع و آن هم ده است اول وضع ستون نهادن و غرس اشجار چنانکه راه را تنگ گرداند
دوم بنای دکانچه برای جلوس چنانکه راه گذری از آن زحمت یابد و تغییر و تخریب آن واجب

منکرات است صح

سیم اخراج ناودان که از آن آبهای مستعمل در راه میریزد و جامهای مردم ملوث میشود چهارم
بیع اطعمه و غیره بر راهی که تنگ باشد و گذرنده از آن ضرر یابد پنجم وضع حطب و خار زیادت از مدت
نقل ششم ربط دواب بر گذرگاه تنگ باشد و گذرنده از آن ضرر یابد مگر مقدار حمل و رکوب
که ضرورتست و حمل دواب زیادت از قدر طاقت از جمله منکرات محظور است و منع آن واجب و بجز مردن
بمحل خار چنانچه جامهای مردم میگردد منکرات هفتم مذابح قصابان و انداختن اوراث و دما بر راه که
طبایع از آن منکره میدارد و بر هر قصابی واجب است که مذبحی بنا کنند که از نظر خلق پوشیده بود هشتم
القاء قمامه بر راه چون خاک روبه و خاکستر و قشر بطیخ و غیره چنانکه خوف تزلق اقدام بود منکرات است
و منع آن لازم نهم القاء جیفه منتنه بر رهگذر که مردم رهگذر را از بوی و دیدن آن ضرر یابند و منع
و ازالت آن واجبست دهم کلب عقور که بر رهگذر بود داشتن این جمله از منکرات محظور است که منع

بر در خانه صح

آن جمله واجبست و سکوت بر آن اثم و معصیت قسم چهارم منکرات حمامات و امهات آن هشت است
اول صور تماثیل است که بر در حمامات نقش میکنند هر چه صورت آدمی و ملک و جن و حیوانات است
امحا و ازالت آن جمله واجب است و دخول در آن حمام که در و صورت بود حرام است مگر نقوش
اشجار و آنچه غیر حیوانات آن جایز است دوم کشف عورتست و نظر بر عورت دیگری در خبر است
که لعن الله الناظر و المنظور الیه سیم ادخال دست دلاک در زیر ازار و خاریدن ما بین

انخاذ دماتحت الستره چهارم انبطاح بر روی و تنغمزا عجاز خاصه کسی را که محرک شهوت گردد پنجم
تغمیس دست و آئینه نجس در حوضی که آب آن اندک بود ششم ریختن آب زیادت از قدر حاجت
هفتم آب سدر و صابون بر رهگذر ریختن و ناشسته گذاشتن اگر یکی خود را السدر
و صابون بشوید و بمچنان بگذارد و شخصی بدان سبب بیفتد و عضو او شکسته شود ضمان متردد است
میان تارک و حمامی زیراکه چنانکه بر تارک تنظیف آن واجبست بر حمامی هم واجبست هشتم
وضع سنگ املس در فرش حمام که سبب سقطه گذرنده میگردد دفع آن واجبست و بسبب سقوط ضمان لازم
و احتساب بر آن جمله واجب است قسم پنجم منکرات ضیافت و مجالس و اصول آن هم ده است
اول فرش بساطهای حریر است بجهت جلوس رجال و آن حرامست دوم تبخر در مجمر زر یا نقره
یا شرب مشروبات در اوانی زر یا نقره سیم اسدال بردهایی که بر وی صورت حیوانات بود اما
اگر صور بر بالشها بود و زیر پای فرش بود لا باس فیه چهارم حضور سماع اوتار از چنگ و رباب
و عود و طنبور و غیره پنجم اجتماع زنان بر سقوف و ابنیه بجهت نظارهٔ مردان که آن از منکرات
محظور است و منع آن واجب است ششم انکه طعام حرام بود یا جایی مغصوب باشد چه در چنین جای
نشستن از اشد منکرات است هفتم انکه در مجلس چیزی از مشروبات مسکر بود چه مجالست فاسق
در حال مباشرت فسق حرام است هشتم انکه در ضیافت مبتدعی حاضر بود که سخن بدعت میگوید اگر بر منع
و رد سخن او قادر است حضور جایز بود و اگر نه حرام است و انکار واجب نهم انکه در مجلس
مسخرهٔ بود که بسخنان فحش و کذب مردم را می‌خنداند حضور آن حرامست و انکار لازم و اگر در
مزاح او کذب و فحش نبود آن مباحست دهم انکه در مجلس غیبت مؤمنی کرده میشود و این کار از بشرط انکه دران مبالغه نکند

منع

منع و انکار عاجز است حضور آن حرام بود قسم ششم منکرات نفقات و این دو قسم است اول
اسراف در ملابس و مطاعم دوم اسراف در ابنیه و مساکن اما منکرات مال پنج نوعست اول
اضاعت مال چنانکه احراق امتعه و اقمشه و القاء آن در بحر دوم نفقه در معاصی ظاهر چون انفاق
در زنا و خمر و مطرب و نایحه سیم نفقه بریا چون انفاق بجهت صیت و شهرت چهارم معامله
ربوا پنجم اسراف در مباحات چنانکه شخصی صد دینار دارد و معیشت او و عیال او بدان است
و او بدان صد دینار جامه گران بها میخرد و می پوشد یا در نیمهٔ آن صد دینار نفقه بکند مسرف است
و منع او از آن واجبست یا شخصی هزار دینار داد و آن جمله را در نقوش دیوار مسجد خرج میکند یا در نقوش
دیوار خانه خود صرف میکند و عیال خود را ضایع میکذارد این جمله اسراف و حرام است و بر حاکم حجر
او واجب است و انکار و احتساب لازم قسم هفتم منکرات عامه است بسبب عموم حکم چه هیچ کس نیست
درین روزگار که او از منکری خالی بود الا ماشاالله اما از جهت تقصیر در تحصیل احکام شرع و اما از
جهت تقاعد از تعریف و تعلیم و نصیحت و ارشاد خلق و چون درین زمان جهل چنان بر طبع اهل
روزگار غالب است که در شهرهای معظم که مجمع علما و مقر فضلا است اکثر خلق از احکام صلاح
و فساد فروض اعیان جاهلند فضلا عن القری و الجبال و البوادی بر ولات و حکام عصر واجبست
که در هر قریهٔ از قرای ولایت و هر محلتی از محلتهای شهر معلمی فقیه نصب کنند تا عامهٔ خلق را تعلیم امور
دین کنند و فرایض شرع بیاموزند و تحصیل معرفت احکام واجبات و محظورات فرمایند و صلحا
و اتقیا را بلطایف و مواعظ و دقایق نصایح ممد و مقوی باشند و فساق و فجار را بزواجر
شرعی از مناهی و فجور منع کنند و اولاد اهل اسلام را بلطف تعلیم و حسن تادیب مودب بدارند و از

امور و بدع را از فساد بصلاح خوانند و ظلمت جهل و عصیان را بسطوت نور علم و عرفان منهزم گردانند
و بر هر متعلم که در ذیه که از تحصیل فرض عین خود فارغ شده است و بفرض کفایات برداخته واجبست
که اقارب و جوار و اهل محلت و شهر خود را تعریف فروض اعیان بکند و بعد از آن قصد قری
و جبال و بوادی کند و اهل رساتیق را بحق دعوت کند و وظایف مذکوره بجای آرد و اگر درین
معنی تقصیر واقع آرد و حکم حرج عام شود و حکام و فقها و عامه همه آثم و عاصی باشند و در مجمع قیامت
بتقصیر آن مؤاخذ و از اضاعت حقوق آن مسئول **باب هشتم** در بیان تفضیلت
شکر و حقیقت اقسام آن و شرح نمودآری از انواع انعام و افضال حضرت صمدیت عز شانه و بر بندگان
على التوالي خاصه بر ملوک و حکام که وجود ایشان را مفاتیح نعم و مقالید نقم گردانیده اند **قال الله تعالى**
وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ حضرت ربوبیت جلت عظمته در اظهار
اسرار این آیت شریف بندگان عاقل و تیز بینان قابل را از تجدد انعام بی غایت و توالی افضال بی
نهایت تنبیه میفرماید که ای مخطوظان انواع افضال و احسان ما و ای ممنونان اصناف اکرام و امتنان ما
اگر جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس ثنا و کمال خالقیت ما گویند و جمله مرزوقات از انعام و هوام
و وحوش و طیور شکر جمال افضال رازقیت ما جویند هرچه جویند و گویند و شنوند و بینند و دانند آن
همه لایق حوصله ایشان بود و حول سرادقات جلال عز ما از آن همه منزه و ساحت اوج کبریای ما از آن
همه مبراست اما اعراض از آن و نسیان آن مطلقا موجب خسران و حرمانست و ملاحظه و تذکر
آن باعث ازدیاد فضل و احسان که لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ
عن علي ابن ابی طالب رضی قال قال رسول الله صلعم یقول الله تعالی یا ابن آدم ما تنصفنی اتحبب

الیک

الیک بالنعم وتتمقت الیّ بالمعاصی خیری الیک نازل وشرک الیّ صاعد امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که حضرت صمدیت میفرماید که ای فرزند آدم انصاف حضرت ما
نمیدهی و بر بساط عبودیت قدم اخلاص نمی نهی و قدر تشریف و نان ما نمیدانی و ننگ انقیاد
شیطان لعین را نمیدانی و پیوسته مرکب همت بر پی نفس و هوا میرانی و خاک بدبختی بر سر شقاوت
ابدی می پاشی چندانکه ما تخم محبت و احسان در شورستان وجود تو می اندازیم تو بتمرد و عصیان
می آیی و هر چند آثار نیکی و بر و امتنان حضرت ما بیش می بینی جرات بدی و درشتی خود بیشتر
می نمایی **وعن** عتبة بن عبد الغفر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کم من نعمة الله عز وجل فی
کل عرق ساکن عتبه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که ای بسا که از نعمتهای حضرت صمدیت
از اسباب سلامت و حفظ صحت که در هر رگی از رگهای آدمی ساکن و نهانست و دقایق و آثار آن
خارج دایره شرح و بیانست و جز صاحب بصیرت و ذکا حقیقت آن ندانست و آنکس که بعضی
از آن دانست او هم قدر آن ندانست **وعن** ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ثلث من أعطيهن فقد أعطى خير الدنيا والآخرة قلبا شاكرا ولسانا ذاكرا وبدنا على البلاء
صابرة ابن عباس رضی روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که سه صفت است از صفات مسعدی
که آن اصل سعادات دنیوی و اخروی است و هر کرا آن سه صفت دادند مجموع سعادتها و نیکیهای
دنیا و آخرت بدو دادند اول دل شاکر یعنی دل هشیار که شناسای نعمت منعم بود دوم زبانی که از یاد
حق غافل نگردد سیم نفسی که بر صدمات بلیات پایدار و صابر باشد **وعن** بکر بن عبد الله المزنی رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من أعطى خيرا فرئي عليه اثره سمي حبيب الله تعالى محدثا بنعمة الله

ومن أعطي خيراً فلم يُرَ عليه أثره سُمّي بغيض الله معادياً لنعمة الله بكر بن عبد الله روايت كرد كه رسول
عليه السلام فرمود كه هر كه او را نعمتی داده شد و اثر آن نعمت بر مستحقان
می باشد و باحتفاظ بندگان حق از آثار آن مسرور می باشند و از تجدد آثار آن توالی فیض فضل
منعم می شناسد او از دوستان حضرت ربانی و ثناگویان جناب یزدانی است و هر که او را نعمتی
داده شد و آن را بکفران اخفا و کتمان می پوشد و بشکر و ثناء منعم در اظهار آن نمی کوشد او از دشمنان
مردود و دشمن دار آن نعمت معبود است وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
حق جل جلاله دوست میدارد که آثار انعام و افضال او از احوال و اقوال بنده نماینده بود و سبب
ادای حقوق شکر فیض نعمت بر وی باشد وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اول من یدعی الی الجنة الذین یحمدون الله فی السراء والضراء ابن عباس روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که اول گروهی که بر ریاض جنان خوانده شوند آنکسان باشند که دل و زبان
در حال تنگی و فراخی از ملاحظه و مذاکره حمد و ثناء حضرت صمدیت فارغ و خالی ندارد وعن
انس بن مالک رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم التوحید ثمن الجنة والحمد وفاء شکر کل نعمة
انس بن مالک روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نور توحید بهای دار السلام و دستیاب
مؤمن بمنازل کرام است و ملازمت حمد و ثناء حق وفا نمودن است جمیع نعمتها را وعنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما انعم الله علی عبد نعمة من اهل او مال او ولد فیقول ما شاء الله
لا قوة الا بالله فیری فیه آفة دون الموت وهم انس روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هیچ نعمت

حق

حق جل و علا به بندگان عطا نکرد از اهل و مال و فرزند پس آن بنده گوید ما شاء الله لا قوة الا بالله پس
از گفتن این کلمه آفتی غیر مرگ در آن نه بیند و معنی ما شاء الله آنست که بنده حقیقت و سر آن را بعین
بصیرت به بیند و بزبان حال گواهی دهد که هر نعمت که بوی میرسد آن محض عنایت حق است و هیچکس را
در تحصیل نعمت بی عنایت و مشیت آنحضرت از خود قوتی نیست مگر آنچه قوی متین عطا کند وعن
علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی ایما عبد من عبادی انعمت علیه بنعمة
علم انها منی فقد شکرنی ومن انعمت علیه فقال الحمد لله رب العالمین فقد ادی شکرها وان عظمت النعمة
علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حضرت حق عز شانه میفرماید که هر بنده از بندگان
که بتفضل خود نعمتی بر وی انعام کرده ام و او دانسته است که آن نعمت محض عطا و احسان و رشح نوال
و امتنان ماست بدرستی که شکر نعمت ما گزارده است و هر که بوی نعمتی عطا کرده ایم و او آن نعمت را
وسیلت حمد و ثنای ما کرد و گفت الحمد لله رب العالمین بدرستی که ادای شکر نعمت کرد هر چند که آن نعمت
بزرگ بود وعن ابی الدرداء رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی انی والجن والانس
فی نبإ عظیم اخلق ویعبد غیری وارزق ویشکر غیری ابو درداء رضی الله عنه روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که حق جل و علا میفرماید بدرستی که ما را با جن و انس کاری بزرگ افتاده است ما آفرینیم
و دیگری را پرستنده شوند و ما روزی دهیم ایشان را و دیگری را شکر کرده شوند آن کار بزرگ را
در آن روز بزرگ خواهیم پرسید که ستیزندگان را جز عفو ما پناه نبود و گریزندگان را جز رحمت ما گریزگاه
نباشد وفی الاخبار ان الله تعالی اوحی الی داود علیه السلام یا داود احببنی واحب اولیائی واحببنی الی عبادی
قال یا رب هذا احبک واحب اولیائک فکیف احببک الی عبادک قال ذکرهم بآلائی

نانمه مشیت

احببک

داود علیه السلام

و نعمائی فانهم لا یذکرون منی الا کل حسن در اخبار آمده است که حق جل و علا وحی فرمود که
ای داود جمال حضرت ما را دوست دار و دوستان حضرت ما را دوست دار و بندگان
حضرت ما را بخلعت دوستی ما مشرف گردان گفت الهی آنک دل خود مستقر محبت نو کردانیدم و دوستان
ترا محبوب خود ساختم اما سرادقات عزت و بقا و موت و حجاب کبریا محبت ترا چگونه در
دلهای تنگ تیره روزگاران غافل گنجانم فرمود که ایشانرا از تجدد بر و احسان و توالی جود و
امتنان ما یاد ده که از این معانی آتش محبت در دلهاشان افروزد و شرر آن آتش ادبار و حجاب غفلت را
بسوزد **وقال** رسول الله صلی الله علیه و سلم احسنوا جوار نعم الله فانها قل ما زالت عن قوم
فعادت الیهم فرمود که نیکو دارید همسایگی نعمت حق را یعنی باداء حقوق شکر قیام نمایید که نعمت حق
جون از قومی برگردد کم و نادر باشد که بار دیگر آن نعمت بدیشان بازگردد **وقال** رسول الله صلی الله
علیه و سلم من عظمت نعمة الله علیه عظمت مؤنة الناس علیه عرضت النعمة للزوال فرمود که انعام و افضال
حضرت صمدیت در حق او بسیار شود وجوب احتمال مؤنه بندگان حق بیشتر بود زیرا که وجوب سد
فاقه محتاجان بر قدر وجود نعمت پس هر که مؤنت خلق را تحمل نکند و در حالت قدرت قضای حاجت — نعمت لم یحتمل تلک المؤنة …
مسلمانان و محتاجان را غنیمت ندارد آن نعمت روی بزوال آرد و باران ذل احتیاج بروزگار
او بارد **وقال** رسول الله صلی الله علیه و سلم الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر فرمود که ثواب
خورندهٔ نعمت که باداء حقوق شکر آن قیام می نماید بمثابت ثواب روزه داری است که بر محنت گرسنگی
صبر میکند و سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم لما نزلت آیة الکنز ای المال نتخذ یا رسول الله فقال
لیتخذ احدکم قلبا شاکرا و لسانا ذاکرا چون آیهٔ کنز نزول کرد پرسیدند که ای رسول خدای کدام

نوع از اموال رعایت کنیم فرمود که دل شاکر و زبان ذاکر زیرا که دل شاکر پیوسته قرع باب
استزادهٔ نعمت کند و زبان ذاکر بیخ ذل حاجت بغیر از دل برکند اول گنج لایزال دوم — نعمت ۶
سلطنت بی زوال است جون از مفهومات الفاظ نبوی فضیلت شکر معلوم شد بدانکه شکر مقامی از مقامات
اولیاست و جمیع مقامات سالکان از سه اصل منتظم میگردد علم و حال و عمل در بدایت سلوک علم اصل
بود و حال نتیجهٔ آن و عمل ثمرهٔ حال اما در نهایت امر کار قضیه منعکس گردد آنجا عمل اصل باشد و حال ثمرهٔ
عمل و علم حاصل هر دو و اینمعنی از دقایق علم سلوکست و از اجزار باب قلوب طاهره و اصحاب نفوس زاکیه
فهم نکنند **اصل اول** که آن علم است مدار این اصل هم بر سه اصل است اصل اول معرفت نعمت دوم دانستن
آنکه این نعمت خاص در حق او نعمت اگرچه در حق غیر او نعمت نیست چنانچه شخصی دشمنی دارد و آن دشمن
هلاک میشود آن هلاکت دشمن در حق او نعمت است نه در حق دشمن او اصل سیوم معرفت ذات
و صفات منعم که آن مصدر افضال و انعام و منبع آثار جود و اکرام است و این اصل بدایت معراج سالکانست
و از آن چهار درجه است **درجه** اول معرفت تفرد ذات منعم عز شانه بنعوت صفات کمال و مطالعهٔ
تنزیه ذات متعالیه از صفات نقصان و زوال و حصول این معارف بسبحان الله است **درجه** دوم
ملاحظهٔ تفرد ذات مقدس است بافاضهٔ انعام و افضال نامتناهی که آن نعمت وجود است بی علت — امتنانی ۶
استحقاق و وسیلت استعداد بمقتضای فیض اقدس و استمطار امطار مواهب فضل و نوال از سرادقات
روحانی و جسمانی بوسیلت استعداد که منبع وجود است از بحر جود بمقتضای فیض مقدس و شهود
و این حقایق سر معنی الحمد لله است **درجه** سیم شاهد تفرد ذات منزه منعم است جلت عظمته
بجلال صمدیت و عظمت الوهیت باستغراق و استهلاک ذرات مراتب کثرت در سطوه اشعهٔ آفتاب

وحدت واستیلاء اشراق انوار فردانیت بر مملکت وحدانیت وشهود این معانی تجلی جمال حقیقت
لا اله الا الله است درجه چهارم چهارم اعتراف کمل است بتقصیر وعجز از معرفت کنه کبریاء ذات
ووفا بشکر وشمار صفات چه جناب عز ذات متعالیه قدیم مقدس تعالی کبریاؤه ازان رفیعتر است
که بقوت نطق زبان بر پیرامن جناب عز او تواند رسید وبنیان سرادقات عظمت وکبریا او ازان
بزرگتر است که بوسیلت فهم وبیان وصف کبریاء آن حضرت توان کرد وظهور این جلال بتعبیر لله
الله اکبر است وانکه رسول علیه السلم فرمود که لان اقول سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر احب الیّ مما طلعت علیه الشمس اشارت بظهور این خاصیت زیرا که منصب نبوت ازان عالیتر است
که بر زبان ایشان کلمه رود که عین بصیرت از شهود اسرار حقایق آن عاطل بود وانچه از کثرت
فضائل این کلمات در متن احادیث نبوی وارد است آن همه ثمره حقایق + ومعانی در مرتبه فاتت
چه لقلقه زبانی وتردید مخارج نفسانی را آن قدر ومحل نیست که موجب این مثوبات تواند شد واستحضار
این حقایق منفی ظلمت شرک ومثبت نور توحید است زیرا که فرح عارف موحد درود دولت نعمت نعمات
منعم حمید ومعطی مجید است ومحب واله را طرب محبوب خوشتر از لطف رقیب طربد است
ودر امثله محسوس ظاهر است که اگر شخصی را بتوقیع پادشاه نعمتی رسد اگر فرح او بحصول نعمت بود فقط
یا بقلم وکاغذ وکاتب ووکیل وخازن که وسائط ایصال آن نعمت اند نه بعنایت منعم آنکس جاهل وکافر
نعمت است وبا ثبات وسائط کفران نعمت منعم کرده است بهمچنین هرکه بر جریان مشیت ازلی واسرار
مجاری قدرت اطلاع یافت بعین عیان مشاهده کرد که شمس وقمر ونجوم وارض وافلاک وملائکه
وجن وانس همه در قبضه قدرت چنان مسخر ومامورند که قلم در دست کاتب واین مقام توحید افعالست

مقهورند

ومؤمن تا بدین مقام نرسد از شوائب شرک خفی خلاص نیابد وهرکه بدین مقام رسید بداند که نوع
انسانی اگرچه فاعل مختار است اما در عین اختیار مسخر ومجبور دواعی است وچون وارد غیبی که
آن داعی فعلست باذن الله بر دل مسلط گردد فاعل در مباشرت فعل مضطر شود وفعل بظهور پیوندد اگر
خواهد واگر نه اینجا بدان که فاعل خیر واحسان بواسطه تسلط داعیه حقانی در ایصال احسان بمحسن الیه
مضطر ومسخرست چنانکه قلم در دست کاتب چه اگر محسن یقین نکردی که ایصال احسان بمحسن الیه حصول
نفع اوست در دنیا وآخرت در ایصال احسان نکوشیدی پس بحقیقت معطی ومحسن حقیقی جز حضرت عزت
نیست وحصول این علم حقیقت شکر است چنانکه در اخبار آمده است که موسی علیه السلم در مناجات گفت
الهی خلقت آدم بیدک واصطفیته علی خلقک واسجدت له ملائکتک واسکنته دار کرامتک وزوجته
حواء امتک فکیف شکرک فقال عز شانه علم ان کل ذلک منی کانت معرفته بذلک شکرا موسی علیه
السلم گفت الهی آدم را بدست قدرت آفریدی واو را از جمله خلایق برگزیدی وملائکه کرام را
سجده او فرمودی ودار کرامت بهشت را منزل وساختی وحوا کنیزک خود را زوجه او گردانیدی
چگونه شکر ان جمله قیام نمود خطاب فرمود که دانست که آن همه از حضرت ماست بی واسطه
وآن دانستن او حقیقت شکر بود ازو اصل دوم حال که آن نتیجه علم است وآن حصول فرحت
بمنعم وآن از سه حال خالی نبود اول آنکه فرح واجد بر حصول نعمت مقصور بود ونیز احتظاظ واستمتاع
بدان نعمت اورا هیچ اهتمام دیگر نباشد وطالب رحمت او بدوام ودوام نعمت چنان بند گردد که
عکس عنایت منعم را در مجال خیال او مجال نماند ونزد او هیچ فرق نبود میان آنکه این نعمت است کیف
ماکان فقط این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست حالت دوم آنکه فرح او نه از جهت حصول نعمت بود

شبب صح

و در سیا یابی باید از دوست یابد بدو رسد عوض او حصول نعمت صح

بلکه از آن جهت بود که بحصول آن استدلال میکند بر عنایت منعم و شفقت او در حق منعم علیه و ذوق
و میل فرح او بدین معنی چنان باشد که اگر این نعمت در صحرایی یافتی او را از یافتن آن هیچ فرح حاصل
نشدی بسبب استحقار آن نعمت و استغنای او از آن چه غرض او حصول معرفت عنایت منعم است
نه عین نعمت و صاحب این حال در اول وادی مراتب شکر دخلی دارد و شکر او از شایبهٔ نقصان
خالی نیست زیرا که این شخص بجهت تهیهٔ حظوظ خود نظر بر عنایت منعم دارد حالت سیم آنکه فرح واجد
از آن جهت است که بمعاونت نعمت مخصوص گردد با بحقوق آداب خدمت منعم قیام می تواند نمود و تعرض
آن رضای منعم حاصل می تواند کرد و بوسیلت آن بمرتبهٔ قرب منعم می تواند رسید و بدوام مشاهدهٔ
جمال منعم محجوب و محظوظ می تواند گشت و این معنی اعلای مراتب این اصل است و مهمات کجا دنارخت
آنکه منعم را برای نعمت میطلبد و علامت آنکه نعمت را برای تحصیل رضای منعم میخواهد **اصل سیم** علمست بموجب حال
که از آن نتیجهٔ موجود علمست و حکم این اصل بر سه قسم است **قسم** اول قلبی و آن قصد و نیت و اجداث
بر صرف نعمت موجود در مصارف رضای منعم و عزم بر امتثال اوامر و اجتناب و نواهی و اضمار اصناف
خیرات و انواع مبرات و اشتعال نایرهٔ محبت و شوق و تعظیم و تعطش قرب منعم بواسطهٔ شهود صنایع تا انعام
و تزاید اکرام **قسم** دوم عمل زبانی بدوام اظهار محامد و محاسن منعم و ملازمت حمد و ثنای او
قسم سیم عمل جوارح و آن استعمال نعمت در طاعت منعم و رقابت از استعانت بدان بر مخالفت
او و مشغول داشتن هر عضوی را از اعضا بطاعتی که بدان عضو مخصوص است و آن عضو بدان طاعت
امور مثلا طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند و در ضعیفان و زیردستان بشفقت
و در صلحا و علما بحرمت و در عیوب مسلمانان بغض و ستر و طاعت گوش استماع کلام الهی و اخبار

اول

و نیز از استماع ملاهی و کذب و غیبت
و فحش و نمیمه و غیره

نبوی و اخلاق و سنن انبیا و سیر سلف صالح و سماع مواعظ و ترغیبات و تنبیهات
شرعی و طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت و امر معروف و نهی منکر و اظهار شکر و حمد و ثنای
منعم عز شانه و امساک از شکوی و کذب و غیبت و غیره و همچنین هر عضوی را طاعتی خاص است
که ملازمت آن برو واجب و معصیتی که مجانبت آن برو لازم است و امری که جامع تفاصیل طاعات
و رافع درجات است اعتکاف و اجداث بر بساط شهود با ملازمت حفظ حرمت حدود و اعتراف
بعجز او و قیام بادای حقوق شکر معبود چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نعمت بدو اعتبار
منقسم میگردد یکی باعتبار نفع و ضر در حال و مآل دوم باعتبار خصوص و عموم اما **قسم اول** اعتبار بدو قسم منقسم
میشود **اول** آنچه نافع است و باقی در دنیا و عقبی چون علم و حسن سیرت و این دو نعمت
حقیقی است که لذت آثار آن در دنیا و آخرت قابل زوال و فنا نیست و اجتنای ثمار آن ابدالاباد
منقطع نمی گردد و اغنیا و جهال از این دولت محروم اند و در مواطن دنیوی و اخروی مذموم **قسم**
دوم آنچه مضر و مولم است در حال اما در مآل نافع است و این نعمت مجازی است از آن روی که آن موصل
طالب است بنعمت حقیقی و این قسم یا دنیوی و جسمانی است چنانکه تحمل بیمار و صبر او بر تجرع دارو
دارویی تلخ دنا خوش یا اخروی و روحانی باشد چنانکه قمع شهوات و مخالفت نفس و این قسم نزد انبیا
و اولیا و ارباب بصیرت نعمت حقیقی است اگرچه جهال و اهل غفلت و ارباب نفوس و اصحاب
نفوس از ابلا و محنت شمرند در حقیقت این برد و راحت و نعمت است در کسوت بلا و شدت جمع آن
یکی مزیل امراض و اسقام است و آن دیگر منفی اوزار و آثام این یکی مورث صحت و سلامت
و آن دیگر موجب منازل کرامت نه بینی کودک جاهل بیمار را چون بتکلیف خوردن دارو

و ناخوردن آن را سبب فوت منفعت میدانند صح

تلخ او را از محنت شمرد و خوردن آنرا بلا دانند و عاقل لبیب از آن نعمت پند دهی اسباب ازا بر خود منت میدانند و همچنین با در سبب نقصان عقل فرزند از از حجامت منع میکنند و ازین تشنیت میدانند و پدر بکمال عقل ملاحظه عاقبت میکند و میداند که امراض سختر از محنت حجامت و ازینجا که گفته اند دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل و جمله خلق دوست جاهلند بشومی جهل و نادانی نفس عزیز خود در اهلاک ابدی و گرفتاری سرمدی می کشند اما **قسم** سیم نعمت وهمی است وان چیزیست که در حال لذیذ و نافع است و در مآل مضر و مهلک و این قسم هم دو نوع است نوع اول دنیوی و جسمانی چنانچه خوردن شهد ویتو گیاهی که در وی زهر باشد و شخصی از ابر غبت تمام میخورد و میداند که در وی زهر است و بجهل خود او را از نعمت میشمرد اما مضرت و بلای آن که بهلاک خواهد کشید بعد از فراغ لذت معلوم خواهد کرد نوع دوم اخروی و روحانی چون ارتکاب مناهی چون زنا و لواطه و شرب خمر و غیره که آن بسبب لذت حالی نزد اهل نعمت می نماید اما نزد ارباب بصیرت محنت مطلق و بلای محضست زیرا که بیقین دانسته اند که آن بعذاب و پشیمانی خواهد کشید الا ان یتدارکه الله برحمته **اما اعتبار دوم** که آن اقسام نعمت باعتبار خصوص و عموم بدان ای عزیز اسبغ الله علینا و علیکم انعامه و احسانه و اتم فضله و امتنانه که نعمت عبارت از هر چه لذیذست فی ذاته مرغوبست فی نفسه و لذات مرغوبه از وجه اختصاص و اشتراک یکی عقلی دوم بدنی عقلی چون علم و حکمت که آن خاصه نوع انسانیت و هیچ نوعی از حیوانات درین قسم با او شریک نیست اما لذت بدنی نوعست یکی آنکه جمله حیوانات را در آن با ایشان شرکت است چون لذت بطن و فرج که آن اخس مراتب لذات و اعم آنست نوع دوم آنکه بعضی از حیوانات با او در آن

شرکت

نکنند صح

دوست بنفس خود ندارند اما بیشتر خلق صح

فجور صح

نسخه نوع نعمت صح

شرکت دارند چون لذت غلبه و استیلا که سباع را در آن با انسان شرکت و نهایت مراتب بهیمی بدایت سبعیست و تجاوز نهایت سبعی بدایت ظهور انوار عقلیست و مقهور گردانیدن صفات سبعی که حب ریاست نتیجه آنست کار صدیقانست و چون این صفت مغلوب گردد انوار جمال عقلی از پرده غیب جلوه گری کند و علامت ظهور طلوع صبح این سعادت آن بود که لذت علم و حکمت بر همه لذات غالب گردد و لذت معرفة الله و لذت اسرار ذات و صفات و افعال جمیع لذات را مقهور گردانند اینجا حقیقت روح و قلب از امراض غفلت و حجاب روی بصحت نهد و لذات بطن و فرج در لذت قلبی و روحی مندرج گردند و سطوت لذت علم جمیع لذات را مغلوب گرداند و این لذت اگرچه از روی رتبت اعظم لذاتست اما از روی وجود اقل موجوداتست زیرا که لذت معرفت و علم و حکمت جز عارف و عالم و حکیم نیابد و این طایفه چون کبریت احمر عزیز و کم یافت اند اگرچه جمعی از خودنمایان جاهل خود را عارف و عالم نامند و قومی از مغروران عاطل خود را در صورت ایشان بخلق نمایند اما از صورت تا معنی چندان تفاوتست که از عرش تا ثری و از اقل درجات شرف علم آنست که عز و شرف او را در دنیا و آخرت انقطاع نیست و لذت اسرار آن ابدیست که قابل فنا و زوال نیست و ملامت از لذت طعام و شهوت و وقاع که ازان شهوتست ممکن است اما ملامت عالم از علم ابدا متصور نیست و بکثرت انفاق نقصان نمی پذیرد و دست سراق و غصاب بدان نمیرسد و بعزل حاکم و پادشاه معزول نمیگردد و هر قسمی از اقسام نعمت ببعضی مخصوص است چه اکثر آنچه در حال لذیذ است در مآل مضر است و آنچه در مآل نافع در حال کریه است اما نعمت علم لذیذ و نافع و جمیل است هم در حال و هم در مآل و این صفت

حضرت صمدیت صح

بعقوبت یعنی بعقوبت دنیا و عقبی

حمیده از ذات شریف او ابداً متنفک نیست و بیچاره که نعمت لذیذ نافع شریف باقی را
بمفرخسیس فانی میفروشد و روی آفتاب دولت بگل حرمان می پوشد و بجماقت در خسران (بمنغص)
ابدی میکوشد از نعیم سعادت ابدی محروم است و بشقاوت خود مغبون و بادبار جهل و غفلت
مفتون و مادهٔ این شقاوت یا از امراض عقولست که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً یا از موت (قلوب)
برگ جهل و غفلت چنانچه حق جل و علا بعضی زندگان صوری را مردهٔ معنوی میخواند که انک لا تسمع الموتی
و متابعت شهوات مرض غفلت و استیلاء جهل و غفلت موت دل و هرکه دل او باستیلاء جهل و غفلت
مرده است او نزد حق از مردگانست اگرچه جاهلان غافل او را بحیوة بدنی زنده می بینند و هرکه
نیک بخت مقبول که دل و بحیوة عرفان و نور محبت و ایقان زنده است او در حضرت پروردگار
از زندگان نیکوکار و مقربان برخوردار است اگرچه عمیان عامه او را از مقبوران مقبرهٔ موتی
شمرند چنانچه حضرت صمدیت جلت عظمته در حق بعضی از شهدا آمیز آید که و لا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین حضرت صمدیت جلت عظمته میفرماید که ای محمد
گمان مبر که بندگان جانباز و عاشقان تن گداز حضرت خداوندی که مرده اند نقوش
هستی از لوح وجود سترده بلکه آن محبان صادق و مخلصان موافق که مال و جان در راه
محبت و رضای در باختند و بساط قرب را از لوث هوا پاک ساختند و سراپردهٔ دلها را از
کدورت اغیار پرداختند بحیوة جاودانی زنده و جوهر بنور عنایت ربانی بر فلک
سعادت تابنده اند و از تتابع ارزاق روحانی و توالی الطاف رحمانی بدوام روح
و راحت مسرور و محظوظ اند اگرچه غافلان جاهل آن طایفه را از مقبوران مقبرهٔ موتی

شمرند

شمرند و بدیدهٔ اعور در فنا آن تربت ایشان نگرند شعر
بروز مرگ که چو تابوت من روان باشد (دران زمانکه) گمان مبر که مرا درد این جهان باشد
جنازه ام چو ببینی مگو دریغ دریغ بدام دیو درافتی دریغ آن باشد
تنم بخاک سپاری مگو فراق فراق که خاک پردهٔ اسرار عاشقان باشد ای عزیز
تفاوت مراتب خلق در حیوة و موت معنوی و قرب و بعد افراد اشخاص نوع انسان بسعادت
و سعادت حقیقی غیر متناهی است اما مجموع آن از چهار قسم متفرع میگردد اول دل مطلوبی
از جذبهٔ عنایت و محظوظی از مخطوفان هدایت که غریق بحر عرفان و حریق نار هیمان گشته
و در بادیهٔ دهشت و حیرت سرگشته سطوت غیرت نقوش اغیار را از لوح ضمیر او شسته و رشحهٔ
شعور او بجر احدیت پیوسته غیرت محبت آن حضرت را در دل وجای و مقامی و بغیر
ذکر محبوب او را راحت و آرام نی محبوب حضرت ذوالجلال و پادشاه ملک بی زوالست
و وجود شریف اینچنین کس اگرچه ممکن الوجود است اما از مدارک علوم علما مستور و از حد
عقول عقلا بغایت دور است دوم مدبری از مردودان بادیهٔ حرمان و مکدری از مطرودان تیه
شقاوت و خسران که هرگز لذت شربت انس نچشیده و جمال معرفت محبوب حقیقی ندیده جز
لذت مال و جاه نفهمیده اند و مرکب همت جز در میدان شهوات نمی دوانند گرفتار غضب و شهوت
و نگونسار چاه جهل و غفلت گشته بندهٔ بخل و ریا و اسیر صولت نفس و هوا معاتب توبیخ یعلمون
ظاهراً من الحیوة الدنیا بدی را بر نیکی مقدم دارد و احسان را اسائت پندارد باخلاق دیو
و اوصاف شیاطین موصوف و معروف بنزد او منکر و منکر معروف این مدبریست که هرکه بدو

پیوند از مرد و دان گردد و هر که روی او غبار او بار بر دل او نشیند **سیم** دل که غالب احوال او
طالب سبیل صعود بجوار قرب دارالانس او باطاعت حق ولذت او بزیادت معرفت در روشنایی
چشم او بمناجات اما در بعضی احوال علایق جسمانی وعوایق نفسانی از آن حال مانع او میشود واو صاف
بشری سد راه مراد او میگردد واین طایفه هم نادرند و وجود شریف ایشان عزیز و کم یافت
زیرا که این خواص مبادی سلطنت در هر عصر اندک باشند **چهارم** دل که غالب احوال و اهتمام او
بتعاریف امور جسمانی وتلذذ او بصفات بشری است ولی در بعضی احوال از مذاکرهٔ علم و حکمت
راه می یابد و نفرتی از امور فانی میکند در وی ظاهر میشود و امثال این طایفه در هر عصر بسیار باشند و چون — ترتیب ۴
این مراتب در نشآت دنیوی معلوم کردی در موطن اخروی همچنین میدان زیرا که دنیا آینهٔ
آخرتست و صور مجازی دنیوی عکوس حقایق اخرویست وعالم شهادت تابع عالم غیبست در وجود
نه در عرفان چه ترتیب وجودیست چنانچه صورت آینه که در مرتبهٔ وجودی تابع صورت اصلست — ترتیب عرفانی عکس صح
اگرچه او را در رتبت وجود مرتبهٔ دوم است اما در حق رؤیت رایی حکم اولیت دارد چه رایی تا اول
عکس صورت خود در آینه نمی بیند کیفیت قبح و حسن صورت خود در نمی یابند پس در مرتبهٔ عرفان تابع متبوع
میگردد و متاخر وجودی متقدم عرفی میشود واین نوعی از انعکاس احکامست وارباب بصیرت
هر صورت که از صور مجازی در عالم شهادت احساس کنند از آن صورت تحقیق از حقایق ملکوتی
عبور نمایند و از آن حقیقت سری از اسرار ربوبیت مشاهده کنند و شهود آن سر را وسیلت منازل
قرب سازند اما کوردلان بادیهٔ غفلت و محبوسان حبس طبیعت از اسرار عبور خبر ندارند و نظر همت
جز بر امور ظاهر نگمارند همه ملازمت جیفهٔ دنیا در بندگی نفس و هوا کوشند تا آنگاه که بکلید هوا دری از

هاویه

از هاویهٔ جهنم در گور آن کوردلان گشاده گردد و تلهب نارُ اللّهِ المُوقَدةُ الّتی تطّلعُ علی الأفئدة
شعله زدن گیرد فریاد و پیغاره برآرند که ربّنا أخرِجنا نعمل صالحاً وهیهات که ایام مهلت
گذشت واوان فرصت منقضی گشت و روزگار عمل صالح ضایع شد و این نشأت جزاست اگر فریاد
اصبروا او لا تصبروا سواءٌ علیکم إنما تجزون ما کنتم تعملون چون از فضایل شکر و شاکر و ما یتعلق
باسرار و اقسام آن نموده آمد کیفیت وکمیت اصناف انعام و افضال حضرت ذوالجلال هم ایمائی
کرده آید تا عاقلان شاکر را تنبیهی بود و راغبان متأمل را امتیازی گردد **ای عزیز** بدانکه جمیع انواع
و افراد مراتب وجود فیض واجب الوجودست که بسبب تموج دریای جود بساحل شهود میرسد و اخص
اقسام وجود نعمت محسوساتست و اکثف اقسام محسوسات نعمت مطعوماتست که اغذیه و ادویهٔ جسمانی است
و اعم و اهم همه قوتست که اصل معاش انسانیست و احتیاج بدان ضروریست و درین باب شمهٔ از ترتیب
ترتیب حبوب که آن اصل معاش و مادهٔ قوام حیات انسانیست از تدبیرات ربانی
و تصاریف ملکی و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه و کواکب و باد و هوا و خاک
و آب و دقایق اسباب جسمانی و قوای حیوانی در تربیت انسانی ذکر کرده شود تا طالب فطن
و سالک تیزبین بداند که هر یک ازین وسایط و اسباب نعمتی خطیر و حکمتی بی نظیرست که اگر یکی ازین
جمله منعدم گردد جمیع مخلوقات از ملایکه و جن و انس از اصلاح و ابدال آن عاجز گردد و نظام وجود
خلل پذیرد حالا اکنون بدانکه حضرت صمدیت جلت عظمته بکمال حکمت در ذات حبوب بجهت ابقاء قوات
بندگان قوای متغذیه ایجاد فرموده است چنانکه در نوع حیوان بهر چیزی اغتذائی تواند نمود بلکه
در اغتذا احتیاجست بطعام مخصوص همچنین حبوب را نیز بهر چیزی تغذیه کردن ممکن نیست و در نشو و نما

۵ ترتیب صح

تا عروق نبات بواسطهٔ آن قوت جذب غذا میتواند کرد و چنانکه نوع حیوان صح

بغذایی مخصوص محتاجست چه اگر یکمن گندم در خانه اندازند یا در آب یا در زمین خشک در آن
هیچ نشو و نما حاصل نشود بلکه در استزادت و نشو و نمای آن زمینی باید که خاک آن بواسطهٔ باران
یا آب عیون و انهار امتزاج یافته بود و بواسطهٔ حرارت متخلخل گشته و هوا در اجزای آن نفوذ
کرده و بسبب شعاع آفتاب سخونت در آن پدید آمده و بسبب هبوب ریاح لطائف هوا در مزاج
خاک اثر کرده که وَأَرْسَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ و لواقح عبارتست از عنصر خاکی و آبی و بادی چنانک
حضرت صمدیت میفرماید فَلْيَنظُرِ الْإِنسَانُ إِلَىٰ طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا و این جمله در ازدیاد
و استکمال نشو نباتی کافی نیست بس کمال حکمت آن اقتضا کرد که نوبت سردوری از ادوار تحصیل و حصول
اغذیهٔ متجدده منقسم شود بفصول چهارگانه تا در وقت القاء بذر بواسطهٔ برودت و رطوبت هوای شتا صلابت
و پوست حبوب شکسته شود و اجتماع بخارات ارضی قوت نامیه را قابل حرکت گرداند و چون قوت نامیه
قابلیت حرکت نشوی یافت بسبب حرارت و رطوبت هوای گرم ربیع و کثرت امطار و تصاعد
بخار و قوت جاذبهٔ نباتی بحد اعتدال رسد و اجسام نبات بحرکت نشوی منبسط شود و چون اجسام نباتی
بکمال رسید بواسطهٔ حرارت و یبوست هوای صیف لطائف عناصر که اجسام نباتی در هوای ربیع جذب
کرده نضج یابد و حبوب و اثمار در اجسام نباتی منعقد گردد و الوان و روایح و طعوم در اثمار بکمال رسد
و از آفات اغراق ایمن گردد و بسبب حرارت و یبوست هوای خریف صفت قوام و ثبات و بقا در
اثمار و حبوب و مولدات بکمال رسد و از آفت لعراق و بطلان تراکیب ایمن گردد و چنانکه هر فصلی از
فصول اربعه را در اصول خلقت نباتی و حیوانی اثری خاص است همچنین هر کوکبی را از کواکب ثوابت و سیارات
در تدبیر و تحریک و تسکین و تحلیل و تجمید و تصعید و تقطیر و تالیف و ترکیب و تصویر و تخلیط و تمزیج

از دواج
قوت

اسم

اجسام معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی عملی و اثری خاص است که در دیگران موجود نیست چنانکه
تسخین اجزاء عالم بمعاونت آثار خاصیت آفتاب و تسکین و ثبات ذوات موجودات بمعاونت
آثار خاصیت زحل و تحلیل عنصر آبی و سیلان و جریان آن در مجاری افراد وجود بمعاونت آثار قوت
مشتری و تلطیف عنصر بادی و نفوذ لطائف هوا در منافذ اجسام محسوسات بمعاونت آثار خاصیت
مریخ و تقطیر رکن بخار رطب و نزول امطار بمعاونت آثار قوت زهره و تمزیج رکن بخار یابس بر رکن
بخار رطب و حصول اعتدال در اجسام نباتات و حیوانات بمعاونت آثار خاصیت عطارد و ترطیب امزجه
و وقایت از استیلاء عنصر ناری و امداد قوای نشوی در مولدات بمعاونت خاصیت قمر هر جزوی را
از اجزای فلکی اثری و هر جرمی را از اجرام ثوابت فعلی و هر نفسی را از نفوس ملایکهٔ ارضی و سمائی را
علمی خاص است که از دیگری آن عمل متصور نیست که وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ و چون جواهر حبوب در
معادن آبی و خاکی تربیت یافت و بدستکار نفوس فلکی و تصرفات اجرام سماوی بکمال رسید
و مستعد تغذیهٔ نوع انسانی گشت و از حد تصرفات عمال عالم آفاقی گذشت و بسر حد عالم نفوس انسانی
رسید از بدو تناول آن درین عالم تا بحد تشکل و تصویر که نهایت خلقت عالم انسانیت باز چندین هزار
عامل و مهندس و قهرمان از قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی محتاجست و شرح اسرار اسباب آن جمله مقدور بشریت
نیست اما نموداری از آن بر سبیل ایجاز آنست که چون حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که هر موجود که اورا
قابلیت نوعی از کمالات صوری و معنوی باشد او را بخلعت آن کمال محلی و مکمل گرداند و کمال اطعمه
و اغذیه و لون است و ادراک هر قسمی ازین اقسام بقوت حاسهٔ از حواس انسانی مخصوص است که آن
قوت در حقیقت ملکی از ملایکهٔ ارضی است و درجات تصرفات این گروه بحسب آن که ترتیب درجات

و تدبیرات

نوع انسانی موقوف بود بحصول صفا و صفت که آن قوت و نوی و طعم

ملایکهٔ سماوی وچنانکه هر ملکی را از ملایکهٔ سماوی عملی خاصست که دیگری کار او نتواند کرد و او
کار دیگری نتواند کرد ملایکهٔ ارضی را همچنین هست زیرا که اشخاص سفلی عکوس اعیان علوی اند
اکنون بدانکه تصرفات این ملایکه که مدرک منافع و مضاراند در نوع انسان وحیوان بر ترتیب
بظهور می آید مثلا اول ادراک که در حیوان ظاهر میشود حاسهٔ لمس است واین اول وادنا مرتبهٔ حواس است
وادنی وانقص مرتبهٔ حیوانیت که جز این حاسه در و نبود چون کرم خراطین واین میان نبات وحیوانست
چه هر موجود که از نهایت درجات نباتی گذشت وبسر حد عالم حیوانی رسید این حاسه در و ظهور کرد
واین حاسه مدرک نعومت وخشونت وحرارت وبرودتست بعد از آن حاسهٔ ذوق ظاهر میشود
زیرا که این حاسه را با حاسهٔ لمس از وی تلقی ادراک مناسبتی هست واین حاسه مدرک طعومات است
از حلاوت ومرارت وحموضت وملوحت ودسومت وعذوبت وغیر آن پس حاسهٔ شم بظهور آید
وآن مدرک روایح طیبه وکریهه است وفرق میان این حاسه وآن دو حواس آنست که حس لمس وذوق را
بی ملامسه مدرک ادراک ممکن نگردد وحس شم را در ادراک اشیایی که ملایم ومنافی طبع اوست بملامسه
حاجت نیست اما قرب مدرک شرطست چه این حس را آن قوت نیست که از بعد مفرط ادراک روایح تواند
کرد بعد از این ظهور نور بصر است واین حس مدرک صور واشکال والوانست واگر آدمی را این حس نبودی
لذت حسن وجمال ندانستی واز عالم اشکال والوان خبر نیافتی ومطالب نفعی را از دور ونزدیک
ادراک نتوانستی کرد پس کمال حکمت پروردگاری این نعمت را در ذات او موجود گردانید تا بدان آن
مشاهدهٔ اسرار آیات غرایب وعجایب عالم اشکال والوان تواند کرد وبلذت ملاحظهٔ
آثار حسن وجمال محظوظ تواند شد وصور منافع ومضار جسمانی را از دور ونزدیک ادراک تواند کرد

وچون

وچون بعضی از مطالب ومکاره حسی بسبب حجب جسمانی از محال تصرفات این حاسه خارج بود
مهندس حکمت حاسهٔ سمع را ایجاد فرمود تا آنچه ورای حجاب بود بدان ادراک کند وبیان صلاح
وفساد فارق گردد وحواس ظاهر انسانی را با ایجاد این حاسه بکمال رسانید ونوع انسان از شرف
فهم دقایق کلام از دیگر حیوانات ممتاز گردانید وچون تصرفات ادراک هر حس از این حواس خمسه
بعالمی از عوالم محسوسات مخصوص بود وهر یک کار دیگری نمی تواند کرد چنانچه قوت سامعه از ادراک
عالم الوان عاجز است ونیز باصره از ادراک عالم اصوات وشامه از مذوقات وذایقه از مشمومات
بمقتضای کمال حکمت قوت حس مشترک را در پیشگاه دماغ تعبیه فرمود واو را رئیس ومشرف
این پنج حواس گردانید واو را در حبس اخبار وادراک اسرار با هر پنج شرکت داد تا حاوی اخبار
وجامع اسرار جمله گردد مثلا از رنگ آب بصر در می یابد وآواز آب سمع وبوی آب شم وطعم آب ذوق
وسردی آب لمس وحس مشترک این جمله را در می یابد واو از این جهت حس مشترک گویند وچون
حس مشترک قوت حافظه نداشت تا بدان خازن اخبار وحافظ اسرار تواند شد قوت خیال را
در برابر او بداشت تا امثال صور منافع ومضار در خزانهٔ خیال از امحاق واضمحلال محفوظ ومحروس ماند
ودر حالت وصول بعد فصول معرفت اصول کرد اگر این دو قوت در جبلت انسان مرکوز نبودی
هر عین از اعیان نافعه وضاره که بدو رسیدی واو بدان عین متنعم ومتألم گشتی چون باز آن
عین عود کردی باز نشناختی وکار دراز کشیدی وپیوسته در این تعب بماندی وچون آدمی
چنانکه در جذب منافع ودفع مضار باخذ وحفظ صور محسوسات احتیاج دارد باخذ وحفظ معانی
محسوسات هم محتاجست وقوت حس مشترک وخیال از این درجه عاطل است بکمال حکمت قوت وهم وحافظه را

در اوسط دماغ تعیین کرد تا وهم مدرک معانی گردد و حافظه خازن آن شد حس مشترک صورت دوست
و دشمن را ادراک میکند و خیال آن صورت را نگاه میدارد و وهم معنی دوست را در دوست و معنی
دشمن را در دشمن ادراک میکند و حافظه آن معنی را نگاه میدارد و حس مشترک صور اغذیهٔ مرغوبه
و مهروبه را در می یابد و قوت حافظه ازا نگاه میدارد و جمیع حیوانات درین قوای مذکوره با انسان
شرکت دارند و اگر آدمی را جز این قوای دیگر نبودی در درک نقصان با حیوانات دیگر برابر
بودی چه حیوانات را ازین حواس هست و مع هذا چون او را بحیل میگیرند و او را در آن درک
و استدانیست که دفع آن حیل تواند کرد و خود را خلاص تواند داد و هرچه او را در حال خوش آید در
تناول شره نماید و مذکوره (و مضرت) آن در ثانی الحال ندانند و از هلاک استقبال اندیشه نتواند کرد زیرا که این
حواس مذکوره که حیوان با انواع انسان در آن شرکت جز احساس حال حاضر نمی تواند کرد بس حق
جل و علا نوع انسان را بشرف نور عقل که مدرک عواقبست از دیگر حیوانات ممتاز کرد تا بدان نور
در معانی و نتایج و آثار آن اطعمه و اغذیه و غیره نظر کند و منافع و مضار حال و مآل از آن باز داند و این
اخس و ادنی مراتب فوائد عقلست و فایدهٔ اعلا و اعظم او آنست که مطالعهٔ اختیارات الهی و مشاهده
اسرار ذات نامتناهی کند و با این همه ادراکات و حواس و آلات اگر در ذات انسان میل و رغبت
با طعمه و اغذیه نباشد آن همه در حق او مفید نبود و مجموع قوی و ادراکات معطل گردند و هیچ
حسی از حواس جذب منفعت و دفع مضرت نتوانستی کرد چه بیمار را این ادراکات هست
اما چون بسبب انحراف مزاج میل و رغبت او با طعمه نیست تناول و از آن متعذر است بس کمال
حکمت (صفت) ارادت را که ملکی از ملائکهٔ ارضی است بر آدمی موکل گردانید تا بر قدر حاجت بر تناول

طعام

طعام متقاضی او باشد و اگر این ملک از عمل خود ساکن نگردد آدمی در تناول طعام چندان مبالغه
کند که بهلاک کشد چون نباتی که بسبب فقدان این صفت در حال طغیان آب پیوسته جذب میکند تا
مزاج نباتی بفساد آید و تباه شود بس حکمت حکیم صفت کراهت را بر انسان موکل گردانید
تا زیادت از قدر حاجت تناول نکند و آن بر وقت سبب هلاک او نگردد و بعد کمال و استکمال
این صفت اگر صفت قدرت ممد او نبودی مقصود بحصول نه پیوستی چون شخصی که زمن است و رغبت
در چیزی که از و دور است یا کاره است از چیزی که ملاقی اوست و او بسبب عدم قدرت تناول
مرغوب نمی تواند کرد و نه از مکروه فرار می تواند نمود بس حکمت ازلی بعد کمال این صفت صفت قدرت را
بر وی موکل گردانید تا اعضا و جوارح آدمی را بموجب داعیهٔ ارادت در تناول مرغوب و دفع
مکروه گاه متحرک و گاه ساکن گردانند و چون ارادت و قدرت هر یکی حقیقتی از حقایق روحانی اند
در عالم حسی ظهور عمل ایشان بی آلات جسمانی ممکن نیست حکمت ربانی چنانچه باطن انسان را بآثار این صفات
مزین (گردانید) ظاهر جسم او را هم بآلات اعضای جوارح بکمال رسانید چون پای برای طلب مرغوب و هرب
مهروب و فرج برای بقای نسل و شکم بجهت وعای غذا و زبان بجهت تعریف معانی و دندان بجهت تناول
غذا و بجهت تشریف و تکریم نوع انسانی او را آلت اخذ و عطا و قبض و بسط مهیا کرده اند
تا چون حیوانات دیگر بجهت تناول غذا سر بر زمین ننهد و دندو مفاصل دست او را بحکمت چنان ترکیب کرد
که اگر خواهد دراز کند و اگر خواهد دوتا سازد و بخود کشد و بهر طرف که از حرکت دهد تواند
و کف دست او را چنان ترکیب فرمود و پهن آفرید و بر آن پنج انگشت ترکیب کرد و سر
انگشتی را بسه مفصل منقسم گردانید و چهار انگشت را در یک صف بداشت و ابهام را در مقابل

مرجهار تعبیه کرد تا بهر یک چهار انگشت بگردد و در قبض و بسط معاون همه باشند و انگشتان را
ترکیب فرمود که اگر خواهد بگشاید و بهم باز شند و از آن طبق سازد و اگر خواهد از آن خم دهد
و از آن مغرفه سازد و اگر خواهد انگشتان جمع کند و استوار گیرد سلاح سازد و پس ناخن بر ابر سر
انگشتان ترکیب فرمود تا انگشتان را از نکبات و جراحات وقایت کند و چیزهای باریک و خرد
بدان بگیرد و بر چیند و با این اگر دهن و دندان و کام و زبان و حلق و مری و معده و امعا
و مثانه و آلات جذب و هضم و دفع نبودی مقصود حاصل نگشتی و این همه معطل بودی پس حکمت ربانی
دهن را پیدا فرمود تا منفذ معده باشد و طعام را بر مثال دو سنگ آسیا بساخت و دندانها را بجهت
آسیا آس کردن بروی ترکیب کرد و چون اطعمه بعضی بریدنی بود و بعضی شکستنی و بعضی آس
کردنی دندانها را به سه قسم ترکیب فرمود بعضی تیز چون رباعیات بجهت بریدن و بعضی پهن و در
چون انیاب بجهت شکستن و بعضی پهن چون اضراس بجهت آس کردن و زبان را بر مثال مجرفه
آسیا در میان دهن بداشت تا در وقت تناول طعام را جمع میکند و در زیر طاحونه و اضراس
می اندازد و در زیر زبان دو چشمه آب آفرید و ملکی را بر آن موکل گردانید تا در وقت آس کردن
طعام بوقت حاجت آب میریزد و طعام را بدان عجین میسازد تا خوردنی از آسان فرو تواند برد
و چون طعام تمام شد باز ازامسد و میگرداند مگر آن مقدار که کام و زبان خشک نگردد که اگر
آن آب پیوسته چنانکه وقت طعام خوردن جاری بودی سیلاب لعاب پیوسته از دهن روان
بودی و نزد خلق فضیحت و رسوا گشتی و سری از غرایب اسرار الهی در فطرت این آسیا آنست که
وضع این آسیا بخلاف وضع آسیاها مخلوقات نهاده است چه آسیاها که مخلوقات بنا کنند سنگ

سافل

سافل آن ثابت و اعالی آن گردان بود اما فاطر حکیم این آسیا شریف را چنان وضع فرموده است
که عالی آن ثابت و سافل آن بر آن میگردد سبحانه ما اعظم شانه و اجل برهانه و اوسع احسانه
و اتم امتنانه و چون طعام در دهن معجون گشتی بی واسطه آلات حنجره و مری و قوایی که بدان
مخصوص اند با سافل معده رسیدن متعذر است حق جل و علا حنجره و مری را پیدا فرمود و طبقات
از ابند تعبیه فرمود و قوتی از قوای روحانی بران موکل گردانید تا وقت اخذ طعام از آن
میگشاید و چون طعام بدو رسید باز از پی فشارد تا قوت جاذبه طعام را از دهلیز مری
با سافل معده رساند و معده را بر مثال دیگی آفریده است و او را در میان چهار عضو بداشت از راست
آن جگر است و از جانب چپ طحال و از پیش گوشت ترایب و از پس گوشت صلب و قوه ماسکه
را بفرمود تا مقدار طبخ و نضج دهان معده را بر بندد تا طعام را در اثنای معده بتصرف قوت هاضمه و
حرارت این چهار عضو تمام نضج یابد و مایعی گردد متشابه الاجزاء در لون و رقت مانند آب جو
شود پس قوت دافعه ثقل آن طعام را با معا فرستد و از معده رگی بجگر پیوسته است که از اماساریقا
خوانند قوت جاذبه خلاصه آن طعام را از آن رگ بجگر کشد زیرا که اثنای معده را آن قوت نیست
که طعام را در لطافت نضج بدان درجه تواند رساند که لایق تغذیه اعضا شود پس کمال حکمت طینت جگر را
از اصل بخون جامد ترکیب فرمود و او را محل روح طبیعی گردانید که اقسام غذا در شهر بدن اوست تا چون
کیلوس طعام بدو رسد بمجاورت او و تصرف روح طبیعی رنگ خون گیرد و اجزاء آن متشابه اجزای
حیوان گردد و آن زبده غذا درین محل بواسطه تلطیف و نضج کبدی و تصرف روح طبیعی بچهار قسم
شود اول آنچه کمال نضج یافت خون صاف معتدل گردد و آن افضل اخلاط اربعه است

وطبیعت آن گرم و تر است و علامت اعتدال آن آنست که سرخ و صاف و شیرین و بی بوی
بود و فایدهٔ آن تغذیهٔ جمیع اعضا است دوم بلغم است که اجزای کمال آن نضج و طبخ
نیافته است وطبیعت آن سرد و تر است و نشان اعتدال آن آنست که استحالهٔ آن متقارب
خون باشد و در رقت و غلظت و رنگ معتدل باشد و فایدهٔ آن آنست که در حالت فقد غذا خون
گردد و غذای اعضا شود و در وقت حرکات اعضا را تازه دارد تا بسبب حرارت حرکات
پیوسته بدان راه نیابد و زبدهٔ آن تغذیهٔ دماغ شود و آنچه ازان زیادت ماند شش ازرا جذب کند
و نگاه دارد سیم صفر است که حرارت بر آن غالب گشته است و چون کف بر سر کیلوس آمده
وطبیعت او گرم و خشک است و نشان اعتدال او آنست که سرخ رنگ و روشن و سبک و تیز باشد
و ازاسه فایده است اول تلطیف و تنفیذ خون است در منافذ اعضا دوم تغذیهٔ ریئه سیم غسل امعا
از تن و کثافت ثفل و آنچه ازان زیادت ماند زهره ازرا جذب کند چهارم سودا است و ان
دردی کیلوس است که در تحت اجزای آن رسوب کرده است وطبیعت آن سرد و خشک است و ازاسه فایده است
اول آنکه خون رقیق را بقوام آرد تا لایق تغذیهٔ اعضا شود دوم آنکه تغذیهٔ عظام ازان حاصل میشود
سیم آنکه طبیعت هر روز جزوی ازان بر سر فم معده میفرستد تا قوت شهوات را متحرک گرداند و آنچه ازان
زیادت ماند طحال ازرا جذب کند و چون جوهر خون از آفات این اخلاط مصفا گردد از کیموس خوانند
و آنچه زبده و خلاصهٔ آن کیموس بود روح نامیه گردد و از جگر بجمیع اعضا رگها پیوسته است بجهت مجاری غذا
و آن رگها را آورده خوانند پس قوت قاسمه آن کیموس را از راه آن عروق بجمیع اعضا قسمت
کند و آن عروق را ساواکن نیز خوانند بشکل عضوی که بدان مخصوص شده است از تطویل و تدویر

کی قوت هضم در معده جزوی را از غذا آن خون م

و تخبر

دتجویف متشکل گردانند پس قوت مولده جوهر منی را بجهت ابقای نسل از امشاج بدن منفصل گرداند
و هر جزوی را از اجزای منی قابلیت عضوی بخشد و چون آن خون لطیف که مستعد تغذیهٔ بدن گشته است
از قعر جگر صعود کند و بمعق کبد رسد کلیتین مائیهٔ آن خون را جذب کند تا خون مصفا از منافذ بعروق
روانه گرداند و از غرایب حکمت ربانی و عجایب صنعت یزدانی یکی درین محل آنست که عنق کلیه را
بمعق جگر پیوسته است تا خون رقیق از جگر متصاعد میگردد و چون بجد سعت مجاری عروق میرسد
کلیه مائیهٔ ازرا بخود میکشد و خون را بقوام می آرد و بعروق می فرستد و اگر عنق کلیه بجگر پیوسته نبودی مائیهٔ
خون را از وسط جگر جذب کردی خون غلیظ گشتی و از عروق شعریهٔ جگر صعود آن ممکن نگشتی و تغذیهٔ
اعضا میسر نشدی و جگر ورم کردی و بهلاک کشیدی پس آن خونابه که کلیه از کیموس جذب میکند قوت
غاذیه آن بقایای خون را که در آنست غذای کلیه میسازد و قوت دافعه آب صاف را بمثانه میفرستد
پس اگر کلیه را آفتی رسد از آن امراض مائی چون سقوط شهوت و درد پشت و هزال بدن و استسقای
طبلی و زقی و لحمی متولد گردد و اگر مراره را آفتی رسد از آن علتهای صفراوی چون یرقان و دق
و بثور و حمره وغیره متولد گردد و اگر طحال را آفتی رسد از آن علتهای سوداوی چون جذام و بهق و
مالیخولیا وغیره متولد شود پس چون روح نامیه بکمال صفا و نما رسد آنچه زبده و خلاصه آنست
روح حیوانی شود و دل ازرا از و جذب کند و از دل رگها بجمیع اعضا پیوسته است و ازاشرا بین
خوانند و این عروق مجاری حیاتست در بدن و این عروق را ضوارب نیز خوانند پس بقایای ان
روح حیوانی از دل بجمیع اعضا جاری گردد و قسام حیات در بدن این روح است و از دماغ
بجمیع اعضا پیوسته اعصاب آنست پس روح نفسانی در دماغ بار چهارم نضج یابد و چون بغایت لطافت

و قوت حرارت دل ازان باسیم در دل
نفخ و بعد و انچه خلاصهٔ آن بود روح
نفسانی گردد و دماغ ازان جذب کند صح

وصفا رسد مادهٔ حس و حرکت گردد وانوار حس و حرکت را از راه گذر اعصاب بجمیع اعضا و جوارح
جاری گرداند و قسام حس و حرکت در بدن این روح است وآن روح نفسانی را دو خادم است
اول محرکه دوم مدرکه و قوت محرکه را دو خادم است اول قوت فاعله که آن حرکت بلا اختیار است
چون رعشه و تشنج دوم قوت باعثه و قوت باعثه را هم دو خادم است اول قوت شهوانی
دوم قوت غضبی اما قوت مدرکه ده قسم است پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن چنانکه ذکر کرده آمد
و هر قوتی ازین قوای مذکوره ملکی از ملائکهٔ ارضی اند پس کمال حکمت حکیم مطلق قبهٔ سر را که تحت
استقامت روح نفسانی گو عاقلت از پنجاه و پنج پاره استخوان ترکیب فرمود و قبهٔ دماغ را که در تحت آن
از هفت پاره استخوان ترکیب فرمود و از جبادهٔ لحی اعلا و دو پاره لحی زیرین و دو پاره
رباعیات و انیاب و اضراس و ستون گردن را از هفت مهرهٔ مجوف مختلفه ترکیب فرمود و رکن پشت را
از بیست و چهار مهرهٔ مسند مطبق متداخل ترکیب فرمود باقی اعضا را از دویست و هشتاد پاره
استخوان مختلف و هفصد و نود و دو عروق و رباطات و اوتار و سیصد و شصت عصب و پانصد
و بیست و نه عضل تالیف داد و عدد عظام و عروق و اعصاب و اوتار و عضلات که در بدن
مرکوز است هزار و نهصد و نود و سه عدد است غیر رباطات و اغشیه و غضاریف و هر یک ازین
اعداد ملکی موکل است که اسباب صحت از آنگاه نگاه دارد و از آفات تاثیرات از اغذیه و اهویه
وقایت میکند و از مضرات جن و شیاطین مانع میگردد و هر یک ازین عضلات و عظام و عروق
و اعصاب و غضاریف و اوتار و رباطات و اغشیه چندین حکمت و فواید تعبیه کرده بعضی از آن حار
و بعضی از آن بارد و بعضی رطب و بعضی یابس و بعضی متحرک و بعضی ساکن که اگر حرارت حاری برودت

بارد

باردی را بشکند یا برودت باردی حرارت حاری را منطفی گرداند یا رطوبت رطبی یابسی را
غلبه کند یا یبوست یابسی بر رطبی غالب گردد یا عرق متحرک ساکن گردد یا عرق ساکن در حرکت آید
امید شخص بهلاک نزدیک و بیقرار گردد و عام کالانعام ازین جمله فارغ و بیخبر و ازین همه جز این ندانند
که چون گرسنه شود طعام خورد و چون شهوت غالب گردد جماع کند و چون خشم گیرد ضعیفی را برنجاند
و این قدر ندانند که گاو و خر از خوردن بیش تواند و گنجشک از شهوت بیش راند همه عمر انعام
و افضال حضرت پروردگاری را سرمایهٔ معصیت می سازد و رضای جناب ربانی را در هوای
شوم نفسانی بباز و هرگز یک ذره از افعال قبیحهٔ خود شرم ندارد و یک لحظه نظر بر تجدد آثار خود
نگمارد از شیخ ذوالنون مصری قدس سره نقلست که روزی بر کنار آبی وضوی ساخت
کژدمی را دید که از صحرا میدوید چون بکنار آب رسید بایستاد و ضفدعی از آب بیرون آمد و آن
کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و آن ضفدع از آب بگذشت و آن کژدم از پشت او فرود
آمد و روانه شد شیخ تعجب کرد و گفت این حال بی سری نیست شیخ از آب بگذشت و نظر بر کژدم
گماشت کژدم میدوید و شیخ بر اثر او میرفت تا بسایهٔ درختی رسید جوانی را دید در سایهٔ درخت
خفته و ماری عظیم از طرف دیگری آمد و قصد هلاک این جوان کرده بود چون مار از آن طرف نزدیک آن جوان
رسید کژدم ازین طرف برسید زخمی بر سر مار زد و مار بر جای هلاک شد و کژدم بازگشت و بر کنار
آب آمد و باز آن ضفدع بیرون آمد و کژدم بر پشت آن ضفدع سوار شد و از آب بگذشت
شیخ با خود گفت این جوان از اولیا است بازگشت و نزدیک جوان آمد چون نزدیک شد
آن جوان خمر خورده بود و مست خفته و رایحهٔ خمر ازو میدمید شیخ را تعجب زیاده شد آوازی

اشنید که ای ذو النون چند تعجب کنی اگر بر ذمه حفظ ما رعایت اتقیا و ابرار و معصومان کند بی
اشقیا و فجار و عاصیان را که رعایت کند و اگر سیلاب عفو ما او ساخ آثام تیره روزکاران اشرار را
نشوید که شوید و اگر دریای رحمت ما سرکشتکان تیه ضلالت را دست نگیرد که گیرد و اگر سحاب
کرم ما امطار هدایت بر جان تابهان بوادی غفلت نبارد که بارد و اگر نسیم عنایت ما کشتی
غرق شدکان دریای طبیعت و سوار از غرقاب مخالفات بسواحل توبه و انابت نیارد که آرد شیخ را
وقت خوش گشت گرد آن جوان میگشت و میگفت

نظم

ای خفته که دوست نگهبان جان تست — تو مست و غافل و کرمش پاسبان تست
خوابت چگونه می برد از شوق آن کریم — کش رحمت و عنایت بیش از گمان تست

چون آن جوان بیدار شد شیخ را بدید خجل گشت گفت ای بزرگوار دین این چه جای تست شیخ
قصه حال با او بگفت جوان نعره بزد و جامه چاک کرد و بگریست و روی در بیابان نهاد و باقی عمر
بطاعت حق مشغول شد ای عزیز بدانکه انواع انعام و افضال منعم عظیم الشانه و اصناف احسان
و نوال معطی کریم جلت عظمته را نهایت نیست زیرا که هر یک از اشخاص و اعیان ذرات وجود
نعمتی اند از نعمتهای آن حضرت که از دریا عدم بمقتضای بدرقه کرم و تصاریف نسمات جود بساحل
شهود آمده اند و در تحت چندین هزار نعمت ظاهره و باطنه از ایجاد و اعدام و اسباب و وسایط که
بعضی از آن ذکر کرده شد هر عینی از اعیان متجدد میکردد و اخس اقسام نعمت محسوسات و ارذل
اقسام محسوسات نعمت اکلست که ماده شهوات و مناهی و مورث نجاسات و تباهی است و آنجمله
که ذکر کرده شد از تدبیرات امور جبروتی و سکان ملکوتی و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از افلاک

تصاریف

و ما و ثوابت و سیارات و نفوس فلکی و طبایع عنصری و دقایق ادوات روحانی و آلات
جسمانی و قوای طبیعی و حیوانی و نفسانی در اسرار اسباب تحصیل نعمت اکل که اخس اقسام نعمتا نسبت
شمه بیش نیست که آن بر سبیل اجمال و ایجاز نموده شد چه اگر کیفیت انشعاب و ارتباط عظام
و اعصاب و عروق و اوتار و اغشیه و رباطات و تفاصیل احتیاج هر یک از آن بدیگری تحریر افتد
مجلدی کامل آن هم تحمل نتواند کرد و نسبت دقایق و اسرار اسباب این قسم بر نسبت با دیگر اقسام قطره ایست — نا نسبت
با دریای و این همه نسبت با ایجاد اسرار اطوار خلقت انسانی و کیفیت ازدواج لطایف روحانی — بیکران
با کثایف جسمانی و تصرفات نفس روحانی در انبثاث جواهر نفوس و عقول و انشعاب بانیات
اعیان از مکمن اصل اصول که ادراک حقایق اسرار آن از مدارک عقول مقیده و مصارف افهام مدت
خارج و عارجست و ملاحظه بعضی از اسرار این حقایق موقوفست بنوری که آن نور که در عالم نبوت
و ولایت از مشرق عنایت طلوع کند از پنجایی تابد نوری و صفای عکس آن بر مرایای قلوب طاهره
و نفوس زاکیه سوختگان بادیه محبت زند و جامهای مخموران شراب عرفان از لطایف نسمات
آن روح و راحت رسد و شرر غلیان این نار مبارک امزجه فسردگان برودت جهل و غفلت را
حرارت طلب بخشد و رشاش فیض فضل این دولت مطرودان تیه بعد و حرمان را بسعادت
قرب رساند نسبت ذره ایست با آفتاب رخشان و عجب از احوال مغرور آن غافل و کوردلان جاهل
که این همه انعام و افضال حضرت صمدیت ذو الجلال از ظاهره الانعام چون جسم و جان و نبات و حیوان و کوه و بیابان
و زمین و آسمان و جن و انسان و نعمتهای باطنه چون علم و ایمان و محبت و عرفان و کشف
و ایقان و ذوق و وجدان و مسرات آثار روح و رضوان همیدانند و می بینند و در پرده کفران

می نشیند و خبر آن ابدی را برد دولت سرمدی میگیرند و شب و روز در مخالفت آن حضرت میکوشند
و روی خورشید بگل شقاوت می پوشد **بیت** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری   همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری **ای عزیز** اگر پادشاهی بنده را مال و خلعت و اسب
و شمشیر دهد و او را فرماید که قدر حاجت تو از آن بردار و باقی بر دوستان ما و هواخواهان ما
نفقه کن و این خلعت بپوش و این اسب سوار شو و این شمشیر برگیر و با دشمنان ما حرب کن آن
بنده مال را بدشمنان پادشاه میرساند و سوار شد و شمشیر برداشت و بر مخالفت پادشاه مهر شد
هیچ عاقل را شک نماند که آن بنده کافر نعمت و مستحق ضرب و قتل است اینجا بدان که اکثر خلق بمخالفت
امر حق در کفران نعمت حضرت میکوشند و سلطنت جاودانی را بتخیلات نفسانی مغرور شدند سکان عالم
علوی و سفلی انواع و اصناف نعمت بر آن مدبران بدکردار میریزند و آن خاکساران کج رفتار
خاک ادبار و شقاوت بر فرق روزگار خود می بیزند و از اینجاست که حضرت صمدیت میفرماید
که وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ قلت سالکان مسالک این مقام رفیع و ندرت واقفان این منزل
منیع دلیلست بر عزت و شرف این مقام جلیل و اهل آن و سنت الهی چنان رفته است که پیوسته وجود
اهل کفر و ضلال عام بوده و وجود شریف ارباب کمال همیشه کم نام و نشان **بیت**
عزت این در چنین کرد اقتضا   کز در او دور باشد هر گدا   نه بینی که همه کهسار و بیابان
روی زمین پر سنگ و کلوخست و آن هیچ قدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت که کال و جود با نفاست
کمیاب و نادراست همچنین مقام شکر که اشرف مقامات سالکان و موجب مزید انعام و احسان

و معقب تعاقب فضل و امتنانست و مقبلان کارگاه ولایت و مقبولان بارگاه عنایت که
سالکان مسالک این مقام شریفند هم عزیز و کم یافتند **نظم**
سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب   لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ای عزیز سایران منهج هدایت و سالکان خطهٔ عنایت که ملازمان بساط شکر و قامعان آثار کفران اند
اگرچه در ظاهر صورت اندک و کم یافتند اما در عالم معنی بس بسیارند اگرچه در نظر جاهلان لئیم حقیر
می نمایند در نظر حضرت جبار عظیم بس خطیر و بزرگوارند اگر نزد بوم صفتان تیره روزگار کم از جانند
در مسند تصرف فیوض ربانی و افاضهٔ آثار انفاس روحانی بحقیقت همه جهانند و اگر بدین معانی
شاهدی خواهی از قرآن بشنو که اِنَّ اِبْرَاهِیمَ کَانَ اُمَّةً قَانِتًا حضرت صمدیت عز شانه میفرماید
که بدیدهٔ کوری و نظر اعوری در صورت بشری برگشته حضرت خلیل ابراهیم خلیل صلوات
الله علیه منگرند و او را یکی از ساکنان عالم صورت مشمرند که ذات لطیف او گوهر صدف زمین
و آسمان و برکات انفاس شریف او مدار نظام جهان و جهانیانست و متابعت افعال و اخلاق
مرضیهٔ او دلیل رشد و صواب اهل دهور و اعصار است اگر بصورت بشری یکی از نوع انسان
است از رفعت و جلالت سر و معنی او حقیقت همه جهانست بحقیقت در هر قرنی و عصری از قرون و اعصار حضرت
صمدیت را بر بساط عبودیت ابراهیم صفتان هستند و خواهند بود که سلاطین عالم حقیقت و اساطین
ارباب طریقتند که پیوسته منازل صفا را با قدام وفا سیر میکنند و بمعول نصایح خار شقاوت از
اراضی نفوس اهل جفا می کشند بیمن اقبال آن مقبولان جاویدان عاصی را از قعر درکات شقاوت
برهانند و بیمن اسرار آن کاملان مهجوران عاصی را بکمال درجات سعادت میرسانند تا تجدد

آدان از آن وخلاصهٔ زبدهٔ کون ومکان اند

نظم

هرچه از گردون گردان میرسد   از طفیل جان مردان میرسد
گر نباشد نفس ارباب شهود   خود نگردد دور پرگار وجود

ای عزیز بدانکه ملازمان بساط شکر را در اشتغال باداء حقوق شکر ده حالتست حالت **اول** معرفت توالی آغاز نعم وتتابع منن از حضرت منعم بی موجب استحقاق حالت **دوم** رعایت حسن تواضع واظهار تذلل بورود نعمت در حضرت منعم حالت **سیم** شکر وسائط حصول نعمت بحسن تناول واظهار استبشار حالت **چهارم** محافظهٔ حسن ادب باستعمال نعمت در رضاء منعم حالت **پنجم** احتراز از آفات اعراض بسبب تأخیر وصول نعمت حالت **ششم** استعظام قلیل وتحقیر بر رؤیت غایت جبار کبیر حالت **هفتم** حسن قبول نعمت بشهود مراد منعم از افاضت نعمت حالت **هشتم** استیلاء حیا بر سر بنده از تتابع نعمای منعم کریم وتوالی منتهای معطی عظیم حالت **نهم** رؤیت تقصیر واعتراف بعجز از اداء حقوق شکر حالت **دهم** معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی است متجدد از حضرت منعم از آن روی که آن مفتاح مزید وموجب نعمت جدید میگردد وسایران منازل این احوال را سه درجه است **درجه اول** شکر بر حصول محبوبات ووصول مطلوبات واین درجهٔ مبتدیان راه ارادت ومنتهیان حضیض شهادت وآثار احکام این درجه از روی معرفت اصل امتنان جمیع ارباب ملل وادیان نزد اهل اخص وادنا مراتب شکر است واز کمال جود ورأفت حضرت الهی وسعت رحمت نامتناهی یکی آنست که این بضاعت مزجاة را بمحل قبول رسانید وبمقتضای وفاء وعد لئن شکرتم لأزیدنکم ابواب انفتاح زیادت گشاید وبشارت وسیجزی الله الشاکرین این فریق را از سموم حرمان ابدی برهانید

درجه دوم شکر بر نقمات وسرور بظهور مصائب ونکبات واین درجهٔ سالکان منازل طریقت وطالبان مبادیٔ عالم حقیقت است که مجردان صعلوک ومتفردان اهل سلوک اند واختیار ذل بر عز وفقر بر غنا واندوه بر شادی ورنج بر راحت وخفا بر شهرت شیوهٔ ایشانست ومطرح نظر این طائفه عکس نظر خلقانست چون خلق در ظاهر امور دنیا نگرانند ایشان بباطن آنرا بینند وچون عامه بزخارف آن فریفته شوند ایشان بتحقیق غوائل عواقب آن از آن محترز باشند وچون خلق در عمارت دنیا سعی کنند ایشان در ویرانی آن کوشند هرچه تارک ایشان خواهد شد روی آن نمی بینند وهرچه رقم فنا بر آنست دامن از آن درچینند واین طائفه مهجوران غفلت وحرمان ومغبوطان ارباب درجات جنان اند چنانکه حضرت رسالت علیه افضل الصلوات در وصف ایشان فرموده که ان اهل الجنة بینما هم فی نعیمهم اذ سطع علیهم نور من فوقهم اضائت منه منازلهم کما یضیء الشمس منازل اهل الدنیا فینظرون الی رجال من فوقهم فی اعلی علیین یرونهم کما یری کواکب الدری فی افق السماء قد فضلوا علیهم بالانوار والجمال والنعیم کما فضلت القمر علی سائر النجوم فینظرون الیهم فیطیرون علی نجب تسرح بهم فی الهواء یزورون ذا الجلال والاکرام فینادون هؤلاء یا اخواننا ما انصفتمونا کنا نصلی کما تصلون ونصوم کما تصومون فما هذا الذی فضلتم علینا قیل من قبل الله سبحانه کانوا یجوعون حین تشبعون ویعطشون حین تروون ویعرون حین تکتسون ویذکرون حین تسکتون ویبکون حین تضحکون ویقومون حین تنامون فلذلک فضلوا علیکم صدق رسول الله فرمود که در حالتی که اهل جنان بتمتع حوری وولدان مشغول باشند از اعلای درجات نوری درخشان گردد وبساط عیش ایشان در نوردد چنانکه آثار ظلمت بنور آفتاب از منازل اهل

از شعاع آن نور

دنیا محو میگردد پس نظر کنند قوی را بینند بر اعلاء علیین مخصوص بتحف قرب رب العالمین بنور
وجمال ایشانرا بر خود چندان فضل بینند که از رشک چون نجوم از ماه جلباب هستی در چینند چون
نظر کنند آن مقبولان بساط قرب را بینند بر نجیبهار سعادت سوار در فضای هوای لقاء
جبار چون مرغ بی آرام و قرار فارغ از کدورات آثار رقیب محظوظ بمشاهده جمال حبیب
این قوم آب حسرت از دیده ببارند و از سر تأسف فریاد بر آرند که ای برادران مگر
انصاف نداشتید که ما را ازین دولت محروم گذاشتید در دنیا با شما در نماز و روزه هم کار
بودیم چه افتاد که ازین سعادت که شما یافته آید ما اثری نداریم از حضرت عزت خطاب
بعزت در رسد که سبب حصول این دولت آنست که چون شما در دنیا نفس خسیس را بالوان طعام و نعمت می پروریدید
و ایشان گرسنگی می کشیدند و چون شما بانواع اشربه تنعم میکردید ایشان بادیه تشنگی می بریدند
و چون شما باصناف لباس مفاخرت میکردید ایشان برهنگی میگزیدند و چون شما از برودت
غفلت می فسردید ایشان از حرارت باد شوق بلوهای جوشیدند و چون شما از بطر و غفلت
می خندیدید ایشان خونابه درد و اشتیاق از دیده می باریدند و چون شما راحت نفس می جستید
و بر بسترهای رقاق می خفتیدید ایشان باقدام صدق و نیاز اثقال عبودیت میکشیدند ازین
جهت امروز بفضل نوال حضرت ما رسیدند و شربت وصال ما چشیدند و جمال الطاف
کرم ما دیدند درجه سیم سکر بر جریان احکام صفات متقابله و سریان آثار آیات متداخله در استواء
حالات بواسطه سطوت ظهور تجلی ذات و سقوط اضافات و این درجه محققان کامل و مقربان
واصل است که محبوبان حضرت صمدیت و مقبولان جناب احدیت و محظوظان جذبات هدایت و

استقرار خ

منظوران

و منظوران نظرات عنایت اند که خواطف عزت رشحات ارواح طاهره ایشانرا بنجر احدیت کشیده
و حواجب قدرت اشباح زاکیه ایشانرا خلعت وفا بخشیده در منازل راه بعفا زهر فنا چشیده
و حریم بزم لقا شربت بقا نوشیده قصار غیرت کسوت وجود آن قوم را از آثار تلوین شسته
و از خم صبغة الله بدستکاری حکمت بیرنگ تمکین بدان پیوسته از ننگ دنائت لوث انفعال رسته
و بر سریر سلطنت ملک بی زوال نشسته نه از حوادث روزگار ایشانرا خبری و نه از مجامد و مکائد
اخیار و اشرار بر سر ایشان اثری نه خواطر طاهره ایشانرا از آلام جسمانی تغیری و نه خواطر
عاطره ایشانرا در انعام و اکرام روحانی رغبتی جز آثار تجلیات روی دوست نه بینند و جز
بر رهگذر نفحات که آن آثار لطف اوست ننشینند برکات انفاس آن سابقان عرصه تحقیق
مفاتیح ارزاق جهانیان و بروق صفای اوقات آن بهار آن خطه توفیق روح و راحت نفوس
روحانیان است گر جمال احوال آن یوسف صفتان از دیدها احول نا اهلان مستور و از نیل کمال آن
هیچ سیرتان از ابادی بهم جاهلان مغرور دور که اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری
ای عزیز این نوع سکر که شمه از آن ذکر کرده شد عزیزداری از رسوم و عادات سالکان
موفق و کاملان محقق و کوردلان عماه غفلت و جهالت را از ذوق این اسرار بوئی نیست
و منبع سکر که اعلاء مناهج منازل سعادتست بر عمیان تا به سبب کوری جبل با نواع نعمتهای ظاهره
و باطنه و اصناف منتهای خاصه و عامه مسدود است چه از نعمتهای مبذوله که آثار رو نوآید
آن همه را شامل است استنشاق روح هواست که اگر یکساعت دهن و بینی یکی را بگیرند
یا در چاهی یا در حمامی گرم حبس کنند چنانکه روح هوا از و منقطع گردد بمیرد و اگر جاهلی از

نفعی خ

ازمثل این محنت خلاص یابد و بازروح هوای لطیف استنشاق کند آنگاه یک لحظه قدر این
نعمت بداند وچون یکساعت بگذرد باز فراموش کند همچنین نعمت صحت که سر جمیع نعمتهاست
هیچ کس از اهل غفلت قدر این نعمت نداند دیگران بجای نیارد تا آنگاه که بمرضی مبتلا گردد
و مثال این قوم مدبر چون بنده احمق کردن کش است که مستحق آنست که دایم او را عذاب کنند
او آنرا منت دارد واگر بکلی ترک عذاب او کنند بطر واشر برو غالب گردد وطاغی و باغی
شود واین حال اکثر خلقست که ایشان جز کثرت مال را النعمت ندانند وغیر شهوت بطن و فرج را
لذت نخوانند و ندانند که هر نفسی را در نفس که فرو می برد و بر می آرد حقیقت انقباض وانبساط
نفس دخان محترق را از دل میکشد و دیگری بانقباض نفس روح برودت هوا را جمع میکند و بدل
میکشد تا بواسطه روح برودت هوا تازه دل از آلام حرارت بدن راحت می یابد واگر
واگر یک لحظه این دو ملک از کار خود غافل شوند مدد روح هوا از دل منقطع شود و بهلاک
کشد و چنانکه قیام نفس بدهن و کام و حلق و مری است همچنین قیام دهن بلب و قیام سر بدن و قیام
بدن بغذا و قیام غذا باب و باد و خاک و آفتاب و ماه و ابر و باران و قیام این همه باسمان
و زمین و قیام آسمان و زمین بملایکه سماوی و ارضی و در ارتباط این جمله بعضی ببعضی چنان پیوسته است
که ارتباط اعضای آدمی و چنانکه چون عضوی را از اعضای آدمی آفتی رسد مجموع اعضا در درد
والم با آن عضو شریک گردند همچنین هر که یکنفس بارتکاب معصیت و مخالفت فرمان حق و کفران
نعمت کند کفران نعمت این جمله مخلوقات کرده باشد و هیچ نفسی از نفوس ملکی و فلکی و عنصری
وطبیعی و جمادی و نباتی و حیوانی از قعر ثری تا اوج ثریا نماند که بر و لعنت نکند و از مطالعه

آن نفس دو نعمت است که بواسطه دو ملک بدو میرسد [illegible]

ان

این معانی بود که موسی علیه السلام در مناجات گفتی الهی چگونه شکر کنم نعمتهای بی نهایت ترا که
کمال حکمت و تصرفات قدرت ترا در هر موی که بر تن منست دو نعمت است یکی آنکه اصل آنرا
بدوام صحت ثابت میداری دوم آنکه سر آنرا از آفات برودت و یبوست هواهای مختلف
محفوظ میداری واین نوع نظر تیز بینان عالم عیان و خلوت نشینان خانقاه عرفانست که آثار
غبار اغیار از آیینه دل زدوده اند گوی اسرار از میدان مجاهده و مشاهده ربوده همای همت ایشان در جولان فضای
معانی بال جلال گسترده و صفای سر ایشان براق روحانی در سایه طوبی کمال پرورده
مرکب صدق در خطه شهود در آورده و اسرار آیات الهی بر صفحات الواح وجود خوانده اند و بعیز
عیان دیده و دانسته که هر نعمتی از نعمتهای جسد و نحت دنیوی و هر لذتی از لذتهای آن بتعاقب صد آفت و مصیبت
مشوبست لذات فانی آن بالم فراق نمی ارزد و فرح ادراک آن با ترح هلاک وفانی کند
واین قوم جز نعیم روحانی را نعمت نخوانند و غیر لذت ادراک معانی را الذت ندانند اما غول
فریفته مغروران جاهل را که از ادراک این سعادت و ذوق لذت این نعمت محروم مانده اند از معالجه
این مرض مهلک چاره نیست و علاج این قوم آنست که در احوال اهل بلا نظر کنند تا قدر نعمت
عافیت بدانند و در احوال موتی تامل کنند و نعمت عمر را غنیمت شمرند **حکایت** که یکی از مشایخ
صوفیه رحمهم الله هر روز بمقابر و دار مرض و دیوان سیاست حاضر شدی از وی بعضی از و
پرسیدند گفت بدار مرض میروم و مشاهده انواع بلا و امراض میکنم تا نفس من قدر نعمت عافیت
بداند و بدیوان سیاست حاضر میگردم و انواع عذاب اصحاب جنایات را می بینم تا نفس من
قدر نعمت عصمت و امن بداند و بمقابر میروم و در احوال موتی تامل میکنم که دوست ترین چیزی

نزد ایشان آنست که ایشان را یک روز بدنیا باز فرستند تا عاصی تدارک معصیت کند و مطیع
در طاعت افزاید چه روز قیامت که روز جزا و موقف تغابن است و مطیع و عاصی مغبون سیلاب
حسرت و منغمر دریای حیرت خواهند بود عاصی بدرد می نالد که چرا عمل صالح نکردم
و مطیع دست بدندان تاسف میخاید که پیش ازین توانایی داشتم چرا نکردم مطیع آب حسرت
از دیده می بارد که چرا خود را از درجات عالیه سابقان مجد محروم گردانیدم عاصی در عذاب
گرفتاری می زارد که چرا بار آن رسوایی و گرفتاری بر روزگار خود بار آوردم **نقلست**
که ربیع بن خثیم قدس الله سره که از اکابر تابعین بود با کمال مجاهده که او را بود در خانه خود گوری کنده
بود هر روز غلی بر گردن نهادی و پلاسی پوشیدی و در آن گور رفتی و ساعتی پهلو بر زمین نهادی
پس گفتی الهی این آن گور است که ما را وعده فرموده بودی اکنون مرا یک روز دیگر بدنیا باز گردان
تا باشد که عمل صالحی توانم کرد که آن دست گیر من گردد پس برخاستی و گفتی ای ربیع آنچه می جستی
یافتی اکنون روز فرصت غنیمت دار و قدر نعمت مهلت بشناس و در ساختگی روز آمدنی
تقصیر مکن پیش از آنکه این فرصت آرزو کنی و نیابی چه هیچ نعمت در آن عمر و صحت و امن نیست
و هر که قدر این نعمت نشناسد بدرد زوال و گرفتاری نکال مبتلا گردد إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ
حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ جعلنا الله من الشاکرین لانعامه الفائزین بنیل مزید فضله و اکرامه انه
قریب مجیب

باب نهم در بیان فضیلت صبر و حقیقت آن

و ذکر تفاضل صبر و شکر و اختلاف علما در ترجیح و تفضیل هر یکی ازین دو مقام بر دیگری و ذکر
اختلاف اسامی صبر بحسب اختلاف متعلقات آن و بیان مراتب و درجات و اقسام آن

بر

بحسب قوت و ضعف و ذکر احتیاج بدان و تدبیر تحصیلات از حقایق آن که ملازمت شرایط
این مقام از لوازم احوال اصحاب ثروت و ارباب دولت چه هر که بتجدد انعام و افضال
حضرت صمدیت مخصوص تر رعایت حقوق آداب عبودیت بر و لازم تر و هر که در مباشرت
احکام امارت و ولایت دنیوی که محل حوادث و نوائب و منزل وقایع و مصائب است ممکن تر
وجوب استقبال رسل مکاره و محن بنزل صبر و رضا بر ذمه او موکد تر و چون مجاری جریان حکمت
الهی چنان رفته است که اغلب مبارزان عرصه ولایت را خلعت والا در کسوت بلا دهند
و اکثر مباشران ثروت دنیوی را گوی غنا بچوگان عنا برند سُنَّةَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ
تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا لاجرم اهل تحقیق صبر بر بلا شان عنایت و تحمل بر عنا علامات صحت ولایت دانند
قال الله تعالی وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا ای جل و علا بجهت تفهیم طالبان
جواهر معانی و تعلیم سایران منازل عرفانی میفرماید که ما که خداوندیم بکمال حکمت خود جمعی را از
ملازمان بساط عبودیت و مراقبان آثار نفحات ربوبیت بیمن بدرقه صبر و استقامت باوج
درجات مقتدایی و امامت رسانیدیم و نفوس زاکیه آن مقبولان حضرت را بتشریف خلعت
کرامت مخصوص گردانیدیم و مفتاح هدایت بدست تصرف آنها دادیم و گنج درایت
در قبضه همت ایشان نهادیم و نعیم اخروی و سلطنت معنوی را که نعمتی لا غایت و دولتی
بی نهایت است جزا و وفاء صابران گردانیدیم که إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ
عن جابر رضی الله عنه قال سُئِلَ رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الإيمان قال الصبر و السماحة
جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت کرد که از رسول علیه السلم بر سؤال کرده شد از ایمان

رسول علیه السلم فرمود که ایمان حبس نفس است در مضایق طاعات معنوی و ملازمت تحصیل سعادات
اخروی و مساهلت اهتمام باسباب امور دنیوی **وعن** انس بن مالک رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله بعبد خیرا واراد ان یصافیه صب علیه البلاء صبا فاذا
دعاه قالت الملائکة صوت معروف فان دعاه ثانیا فقال یا رب قال الله تعالی لبیک عبدی
وسعدیک لا تسألنی شیئا الا اعطیتک او دفعت عنک ما هو شر او ادخرت لک ما هو افضل منه انس بن
مالک رضی روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که چون حق جل و علا خواهد که بنده را بدرجه
اختصاص رساند و کسوت وجود او را از دنس اوصاف بشری پاک گرداند باران بلا
بر روزگار او بارآند تا چون نالهٔ اضطرار بعالم علوی رساند سکان ملاء اعلا از سرعت صعود او
فرو مانند و از ورق آثار آن آیت آشنایی فرو خوانند باز چون برید جانی از راه نهانی بجناب
ربانی رساند حضرت جباری بصفت پروردگاری تجلی فرماید و بدرزهٔ کرم را بخلعت لبیک
و تشریف سعدیک متوجه حال آن بنده گرداند که ای بنده ما بکمال حکمت خود در ارتقب حال تو
گردانیدیم تا بحکم مصلحت حاجت ترا قضا کند تا بلایی که متوجه تو گشته است بتأیید ما از تو دفع
کند یا بمقتضای بهبود تو اضعاف آن سؤال در خزانهٔ بقا بجهت اکرام تو در موطن جزا و انعام
ذخیره گردانیم **وروی** ان رجلا قال یا رسول الله ذهب مالی وسقم جسمی فقال علیه السلم
لا خیر فی عبد لا یذهب ماله ولا یسقم جسمه ان الله تعالی اذا احب عبدا ابتلاه ثم صبره در اخبار
نبوی آمده است که شخصی در حضرت رسالت علیه افضل الصلوات از ضعف حال خود شکایت کرد و گفت
ای رسول خدای مرور سیل حوادث اساس اموال مرا منهدم گردانید و هیکل جسمانی من بصولت ضروب

اسقام شکست آورد رسول علیه السلم بلسان بشارت بر سبیل اشارت فرمود که این معانی که
تو کاره آنی معالجهٔ امراض روحانی و مفاتحهٔ سعادت آن جهانی است چه هر بیمار که حکیم مطلق
که علت او را آفات سلب مالی و تسقیهٔ شربت آلام حالی تعهد نفرماید آن بنده را روی
بهبود نیست و حضرت صمدیت چون خواهد که بنده را بر سریر محبت بنشاند وجود او را خلعت صبر
بپوشاند و وجود او را هدف سهام بلا گرداند و تحمیل بلاء وجود او را خلعت صبر بپوشاند و تن او را
از شربت رضا چشاند **وقال** رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی من سلبت کریمتیه فجزاؤه
الخلود فی داری والنظر فی وجهی فرمود که حق جل و علا میفرماید که هر که ما بکمال حکمت روشنایی
چشم او را ربودیم او را بر محک امتحان آزمودیم چون او در آن محنت لباس صبر پوشید و عکس عنایت ما
در آیینهٔ بلا دید ما نعیم دار القرار پیش کش او سازیم و دیدهٔ بینایی او را بشرف لذت لقای خود
بنوازیم **وقال** رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الله تعالی اذا وجهت الی عبد من عبیدی
مصیبة فی بدنه او فی ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة ان انصب له
میزانا او انشر له دیوانا فرمود که حضرت صمدیت جلت عظمته میفرماید که چون ما بمقتضای حکمت
صدمهٔ مصیبت را متوجه بنده گردانیدیم تا بتعاقب آثار آفات بناء مال او را براندازد یا برآوردن
عامات بنیاد جسم او را در بوتهٔ آلام و اسقام بگدازد یا خانهٔ دل او را بفراق اولاد و جراحت اکباد
خراب سازد و آن بنده با تصرف بلای ملال در شکایت و جزع نکوشد و در ملاحظهٔ قضای ما لباس
رضا و صبر پوشد ما از کرم خود شرم داریم که در موقف فزع اکبر او را بفضیحت اثقال و زار بگذاریم
یا بقبایح افعال او را بر وی شماریم **وقال** رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الرجل لتکون له درجة

باحتمای

يبتلى

عند الله لا يبلغها بعمل حتى ابتلي ببلاء في جسمه فيبلغها بذلك نزد ايمه حديث آن درين موضع
يعنى رسالت رسول عليه السلم فرمود كه اى لباكه حاجيان قضا بنده را در حضرت صمديت
درجه رفيع تقدير فرمايند و در سعادت منيع بروى او كشايند و آن بنده نتواند كه بعمل
صالح خود را بدان منزله رساند تا آنكه ببلاء جسمانى در ماند و رياضت ضرر نفسانى و ورا
مستعد آن گرداند و ضرب سياط حكمت او را بدان درجه رساند وروى انه لما نزل
قوله تعالى ومن يعمل سوءا يجز به قال ابو بكر رضى الله عنه كيف الفرح بعد هذه الآية فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم غفر الله لك يا ابا بكر الست تمرض الست تنصب الست تحزن فهذا ما تجزون به
روايت كه چون اين آيه نزول كرد كه ومن يعمل سوءا يجز به يعنى هر كه بدى كند جزاى او بدان بدى داده
شود ابو بكر گفت چگونه شادى كند كسى بعد ازين آيت زيرا كه بديهاى نفس اماره غايت نيست
و جسم ضعيف بشرى را بر عذاب جزاء آن جمله طاقت نيست رسول عليه السلم فرمود كه آمرزش
خداى بر تو باد اى ابا بكر نه آخر بيمار مى گردى نه آخر بمصيبتها مبتلا مى شوى نه سر دفتر از حوادث
روزگار اندوه مى يابى و اين جمله جزاء سيئات شماست كه مؤمنانيد وعن انس بن مالك رضى
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجرع عبد قط جرعتين احب الى الله من جرعة غيظ ردها بحلم وجرعة
مصيبة يصبر الرجل لها جرعه آن مقدار شراب را گويند كه قوت حنجره و مرى شارب از آن يك دفعه
فرو تواند برد رسول عليه افضل الصلوات ميفرمايد كه هيچ شاربى از شاربان صورى و معنوى شربتى
از اشربه روحانى و جسمانى تجرع نكرد فاضلتر و محبوبتر نزد حق جل و علا از دو شربت يكى تجرع
شربت خشم در حالت قدرت ديگر شربت تحمل مصيبت بقوت صبر وقال انس رضى الله عنه

قال

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة جيء باهل الاعمال فوفوا اعمالهم بالميزان
اهل الصلوة والصيام والصدقة والحج ثم يؤتى باهل البلاء فلا ينصب لهم ميزان ولا ينشر لهم
ديوان ويصب عليهم الاجر صبا كما كان يصب عليهم البلاء صبا فيود اهل العافية فى الدنيا لو انهم
كانت تقرض اجسامهم بالمقاريض لما يرون ما يذهب به اهل البلاء انس بن مالك رضى الله عنه
روايت كرد كه رسول عليه السلم فرمود كه روز حشر عظمى چون خلايق را بموقف جزا حاضر گردانند
و اجور اعمال صالحه و اصحاب عبادات مرضيه را از نماز و روزه و زكوة و حج بميزان عدل
موفا گردانند پس اهل بلا و مخصوصان جراحت عنا را حاضر گردانند چنانچه اهل وفا امروز مركب
صبر در ميدان بلا ميرانند فردا خازنان ملاء اعلى باران اجر و ثواب بر نفوس طاهره ايشان
بارانند و چندان روح و ريحان و مغفرت و رضوان بر فرق قابليات ايشان ريخته شود
كه آسودگان مسند عافيت آرزو كنند كاشكى ايشان نيز از ره بلا كشيدندى و اعضاى ايشان را
در دنيا بمقراض جفا بريدندى وعن خباب بن الارت رضى الله عنه قال اتينا رسول الله صلعم
وهو متوسد بردة له فى ظل الكعبة فشكونا اليه فقلنا يا رسول الله الا تدعو الله لنا فجلس
محمارا لونه ثم قال ان من كان قبلكم ليؤتى بالرجل فيحفر له حفرة ويجاء بالمنشار فيوضع على
راسه فيجعل فرقتين ما يصرفه ذلك عن دينه خباب بن الارت رضى الله عنه گفت كه بحضرت رسالت
عليه افضل الصلوات آمديم و رسول عليه السلم رداى خود را زير سر نهاده بود و در سايه كعبه تكيه كرده
پس از ضعف حال و قلت مال و جفاى اهل ضلال شكايت كرديم و گفتيم اى پيغمبر خداى چه باشد
اگر از حضرت پروردگارى درخواست كنى تا اسباب عيش بر ما فراخ گرداند و زمره مؤمنان را

فى الارض صح

از شدت فاقه باز زلم بد حضرت رسالت چون این سخن بشنید بنشست و رنگ روی مبارکش
سرخ گشت و فرمود که طایفهٔ از اهل صفا که پیش از شما گروه فا بر بیان جان داشتندی و
گروهی نیز براه خطا رفتندی در اهلاک این مبتلان چاه جفا کردندی و باره بلا اجسام زاکیهٔ ایشان را
دو نیم ساختندی و آن کاملان جانهای عزیز در قضای حق باختندی و از وفا دوست بجفا
دشمن نپرداختندی و روی از دین حق نتافتندی وعن ابن عباس رضی الله عنه شکا نبیٌّ
من الانبیاء علیهم السلام الی الله تعالی فقال یا رب العبد المؤمن یجتنب عن معاصیک تزوی عنه الدنیا
و تعرض له البلاء و العبد الکافر لا یطیعک و یجتری علی معاصیک تزوی عنه البلاء و تبسط
له الدنیا فاوحی الله تعالی ان العطاء لی و البلاء لی و کل یسبح بحمدی فیکون المؤمن علیه من الذنوب
فازوی عنه الدنیا واعرض له البلاء فیکون کفارة لذنوبه حتی یلقانی فاجزیه بحسناته و یکون
الکافر له حسنات فابسط له فی الرزق و ازوی عنه البلاء فاجزیه بحسناته فی الدنیا حتی یلقانی
فاجزیه بسیئاته ابن عباس رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبری از جملهٔ پیغمبران اعصار سالفه
بحضرت صمدیت شکایت کرد و گفت ای پروردگار هر خطیر و حقیر و ای رزق کار هر کبیر و صغیر
چه حکمت است که بندهٔ مؤمن که گرانقیاد [illegible] ریمان دارد و مهر تبرا بر معاصی بر جان اسباب دنیوی را
از وی در میکشی و آن سلیم طابع را تیغ بلا میکشی و کافر طاغی که آب روی اهل ایمان میریزد
و خاک عصیان بر فرق روزگار خود می بیزد دنیا بر او فراخ میگردانی و عوج بلا از ریاض
عیش او برمیکنی از جناب عزت خطاب رسید که این عطا عطای ماست و بلا بلای ماست و هر یک
بر نزاهت و قدوسی جناب عظمت ما شاهدند دنیای فانی را از بندهٔ مؤمن سبب گناهان او

یطیعک و صح

در میکشم

در میکشم و نفس امارهٔ او را زیر بلا میکشم تا از جمله کفارات گناهان او بود و بر بساط قربت
در میان اولیای حضرت با آب روی بود و متاع دنیوی را بر کافر طاغی بسبب حسنات او
فراخ میگردانم و او را روزی چند در مراتع بهیمی بی مزاحمت بلا میچرانم تا در دنیا جزای حسنات
خود می بیند و در عقبی نکال عذاب ابدی میکشد وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم الصبر نصف الایمان و الیقین الایمان کله عبد الله بن مسعود روایت کرد که رسول
علیه السلام فرمود که صبر نیمهٔ ایمانست و یقین همگی آنست و حصول معرفت آنکه از چه وجه صبر نیمهٔ ایمانست
موقوفست بتمهید مقدمه و آن آنست که بداند که بعضی از اهل علم اطلاق اسم ایمان کنند و بدان
تصدیق خواهند باصول دین و بعضی اطلاق کنند و مراد ایشان اعمال صالحه بود که آن
نتایج تصدیقاتست و بعضی از علما اطلاق اسم ایمان جمع تصدیق و عمل خواهند و این سه
اعتبار اطلاق اسم ایمان را سابغست و حقیقت ایمان مراتب جمله را شاملست و از شمول احکام
آنست که رسول علیه السلام فرمود که الایمان بضع و سبعون شعبة و معرفت آنکه صبر نیمهٔ ایمانست
باعتبار سیم حاصل شود و از اطلاق اسم ایمان شرط جمع مفهوم گردد و چون جمهور اصحاب
حدیث و اهل تحقیق اطلاق اسم ایمان کنند و بدان جمع تصدیقات و اعمال خواهند پس ایمان را
دو رکن باشد یکی یقین دوم صبر و مراد از یقین معارف قطعی است که بنده را بهدایت بادی
مطلق عز شانه حاصل میگردد باصول دین و مراد از صبر عملست بمقتضای معارف یقینی و
معارف یقینی معرفت بنده است بدانچه معصیت مضراست و طاعت نافع و ترک معاصی و شهوات صح

وحقیقت ایمان بر بن جملة

ومواظبهٔ طاعات ممکن نگردد مگر بصبر پس برین تقدیر صبر نصف ایمان بود والله اعلم وقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقل ما اوتیتم الیقین وعزیمة الصبر ومن اعطی حظه
منهما لم یبال ما فاته من قیام اللیل وصیام النهار رسول علیه افضل الصلوات فرمود که کمترین
چیزی که در قسمت آباد قدم از خوان کرم بهشت قسام نعم بشما داده شده است جواهر زواهر
ولآلی ابرار صبر است وهر بختیاری که اورا ازین دو نعمت حظی وافر داده شد حال اورا
از فوت مکابدهٔ قیام شب ومجاهدهٔ صیام روز هیچ نقصان نیست وقال رسول الله صلی الله
علیه وسلم الصبر کنز من کنوز الجنة فرمود که صبر بر مصایب این جهانی وتجرع مرادات
حوادث امور فانی گنجی از گنجهای درجات جنانست وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال
دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الانصار فقال أمؤمنون انتم فسکتوا فقال عمر نعم یا رسول الله
قال وما علامة ایمانکم فقالوا نشکر علی الرخاء ونصبر علی البلاء ونرضی بالقضاء فقال مؤمنون انتم ورب
الکعبة عبد الله بن عباس روایت کرد که رسول علیه السلم روزی بمجلس انصار در آمد وگفت شما
مؤمنان هستید همه خاموش شدند عمر گفت بلی ای پیغمبر خدای رسول علیه السلم فرمود که نشان حقیقت
ایمان چیست گفتند بر انعام وافضال حضرت منعم شکر میکنیم ودر حال ورود بلا بمفتاح صبر فتح باب
فرج میجوییم ودر ظهور آثار قضا راه منهج رضا ووفا می‌پوییم رسول علیه السلم فرمود که بخدای کعبه
که شما مؤمنانند زیرا که این معانی صفات مؤمنانست وهر که بدین صفات متصف گشت از عذاب
اخروی در امانست وعن عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لو کان

لو کان الصبر من الرجال لکان کریما عایشه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که اگر حقیقت صبر از جمله
مردان بودی فر اخلاق جوانمردان در طلعت اجمل نمودی واز افعال واقوال او کسی لفظ نامرضی
نشنودی زیرا که اثر عطا صفت کرام وترک اذی سیرت خیار انام است وعن علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من صبر علی المصیبة حتی یردها بحسن عزائها کتب الله
له ثلثمایة درجة ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض صاحب مناصب ومناقب علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که هر که صبر کند بر مصیبت دنیوی تا آنرا
بعدم شکایت وحسن رعایت بگذارد حق جل وعلا اورا سیصد درجه از درجات عالیات وغرفات
جنات کرامت کرداند وبیان هر درجه از درجات آن جهانی چندانی دور بود که از زمین تا آسمان
وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتظار الفرج بالصبر عبادة ابن عمر
رضی الله عنهما روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات واکمل التحیات فرمود که انتظار گشایش
ابواب روح ورضوان بکلید صبر وایقان عبادت فریق اصفیا ورسم طریق اولیاست
وعن انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم النصر مع الصبر والفرج مع الکرب انس
بن مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که محنت شکیبایی مورث دولت
منتهایی است وشدت اندوه حیرت منتج فتوح وراحت وعن ابی ذر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم دولة المؤمن فی الصبر ونصرته فی کظم الغیظ وعزه فی الاخذ بالفضل
ونوره فی الورع عما نهی ابو ذر غفاری روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که دولت مؤمن در شکیبایی
وآهسته کاری ونصرت او در بردباری وعزت او در نیکوکاری ونور او در پرهیزکاریست

الصبور

وروي إنّ الله تعالى أوحى إلى داود عليه السلم يا داود تخلّق بأخلاقي إنّي أنا الصبور در خبر آ
که حق جلّ وعلا وحی کرد بداود علیه السلم که ای داود اگر دولت قرب ما میخواهی نفس خود را بصفات
حمیدهٔ ما متصف گردان و سر خود را بزینت مکارم اخلاق متحلّی ساز و بر صولت حوادث صبر کن که
حضرت جبّاری ما که بر همه اشیا قادریم در جمیع امور صابریم ای عزیز بدانکه ارباب عقول سلیم را
معرفت بدو نوع حاصل میشود نقلی و عقلی اما بیان فضیلت صبر از جهت نقل اهل ذکا و فطنت را — مقامات دین
اینقدار که ذکر کرده شد کافی بود چه ذکر تمامی آنچه در فضیلت این مقام وارد است تطویلی دارد
و از شرف و فضیلت این مقام یکی آنست که حق جلّ وعلا در قرآن مجید هفتاد و چند موضع ذکر
این مقام شریف کرده است و اکثر خیرات و اغلب درجات عالیات را با وجود آن اضافت کرده است
اما نوع دوم که معرفت نظری است حصول آن ممکن نیست الا بفهم حقیقت آن زیرا که معرفت فضل و زینت
آن علم است بصفت و حقیقت معرفت صفت موقوفست بمعرفت موصوف چون این مقدمه معلوم شد بدانکه
صبر مقامی از مقامات دینست و مجموع مقامات دین از علم و حال و عمل منتظم میگردد و علم بمثابهٔ اصول
اشجار است و حال بمثابهٔ اثمار و همچنین تحصیل صبر میسّر نشود مگر بمعرفت سابق و آن علم است بمضرّات — بمثابهٔ اغصان و عمل
شهوات و متابعت هوی در مآل و حال قایم که عبارت از آن صبر است و آن نفرت باطنست
از شهوات مضارّه در استعمال و عمل که آن ثمرهٔ حالست بمقتضای علم و حال و معرفت این معانی موقوفست
بحصول معرفت خلقت انسانی اصناف علویات و سفلیات و ترتیب مراتب ملکی و بهیمی و بشری
چه صبر از سکان ملأ اعلا که ملایکهٔ کرام اند متصوّر نیست و همچنین از انواع بهائم و انعام اما ملایکه
را از آنکه عقول مجرّده اند و از الواث شهوات نفسانی و ادناس لذات جسمانی مطهّر و منزّه اند

و دوام

و دوام شوق و ابتهاج بدرجهٔ قرب آن حضرت قوت ایشانست و در ذوات ایشان قوای — تا صبر
طبیعی و کدورات آثار جسمانی نیست تا بمقتضای مضادّه منازعت ظاهر گردد و بقوّت بمقاومت
و معاودت حاجت افتد و اما بهائم بجهت نقصان درجه که بهیمه از انوار عقلی بهره نیافته است
و از شهوات محض مفطور گشته و باعث این صفت بر حرکت و سکون جز شهوت نه و در نفس این
نوع باعث عقلی نه که مانع دواعی شهوات گردد تا ثبات آن مانع را در مقابلهٔ مقتضیات
شهوانی صبر نامند و اما نوع انسانی که چون مجموعهٔ علویات و سفلیات است اگرچه در اوّل نشات
چو بهیمه ناقص است چه در وی جز شهوت غذایی نیست که او محتاج آنست پس بتدریج شهوت لعب در او ظاهر میشود — پس شهوت زینت
پس شهوت نکاح پس شهوت جاه و در آوان صبی از این معانی صبر نتواند کرد زیرا که صبر عبارتست از ثبات — پس شهوت مال
جهتی منازع در مقابل منازعی دیگر و دو نوع حرب و قتال بسبب مضادّهٔ مقتضیات و اختلاف مطالبات
و در کودکی جز جند نفس و هوا اینست منازعت را چه کذا اما کمال حکمت حضرت ربانی آن اقتضا کرد که در حالت
بلوغ که سرحدّ کمال مرکب جسمانیت نوع انسان را بتصرّف و تقویت دو ملک از ملایکهٔ کرام مشرف گرداند
و بظهور آثار تصرفات این دو ملک آدمی را از نوع حیوان ممتاز شود ملک اول هادی و دوم مقوّی و انسان
بمعاونت این دو ملک بدو صفت موصوف میگردد اول هدایت و دوم قدرت لصفت هدایت
معرفت حضرت الهیه و معرفت رسل و معرفت مصالح که متعلق است بعواقب بتعریف ملک هادی حاصل
میکند و بدین مقدار از بهایم ممیّز میگردد چه بهایم را هدایت بمصلحت عواقب نیست بلکه همگی همت
او بمقتضای شهوت حالی و تحصیل لذت وقتی مصروفست و آدمی بقوّت نور هدایت معرفت مآل را
در حالی مشاهده میکند اما این نور در دفع مضارّ شهوانی کافی نیست تا بمعاونت ملک مقوّی قدرت — شهوت

با هدایت منضم نگردد نه بینی که بیمار را علم و هدایت بنزد دل مرض هست اما چون قدرت بر دفع آن ندارد
در قبضهٔ قدر مرض اسیر است و از دفع تأثیرات آن عاجز و چون بمعاونت ملک مستوی قدرت با هدایت
منضم نگردد منتهی گشت طالب صادق در میدان مجاهده دست همت بر روی شهوات تواند نهاد و با بتدا
و تأیید این دو ملک عدوان نفس اماره را از خود دفع تواند کرد و این دو ملک در وجود انسانی
از ملکوت علوی اند و نفس و هوا از ملکوت سفلی عزم آنها تطهیر لطیفهٔ روحانی و قصد اینها تغییر هیکل
جسمانیت و این دو صنف از ملایکه دایم در مملکت بدن انسانی در منازعت و محاربت اند گاه ملایکه
علوی که جند الله اند بامداد حق غالب و قاهر گردند و نفس و هوا مقهور و مغلوب و گاه آن صنف سفلی که
حزب شیطان اند بسبب غلبات وساوس شیطانی دواعی نفسانی غالب گردند و حزب الله مقهور و مغلوب
و معرکهٔ
و محل این جهاد دلست و مدد باعث روحانی از ملایکهٔ سماویست که ناصر دین اند و مدد باعث نفسانی
از مردهٔ ارضی که شیاطین اند و صبر عبارتست از ثبات باعث دینی در مقابلهٔ باعث شهوانی اگر این
باعث ثابت گردد تا دواعی شهوانی و بواعث نفسانی را مقهور و مغلوب گرداند در قمع اعدای
دین کوشش نماید در نصرت حزب الله سعی کرده باشد و بزمرهٔ صابران صادق و مبارزان
سابق ملحق گردد و اگر تهاون و کسالت و بد دلی دأب خود سازد و از مجاهدهٔ دواعی نفس و هوا
تقاعد روا دارد و بر شدت مجاهدهٔ اعدای حق صبر نکند بحزب شیاطین ملحق گردد و این دو ملک
بر هر شخص از اشخاص نوع انسان در هر فعل و قول که بسبب استعانت و استمداد از جانبین صادر میشود
شاهد اند و جمیع افعال و اقوال انسانی را بر صحایف روحانی ثبت میکنند و ان صحایف را
دو بار نشر خواهد کرد یکی در قیامت صغری که موت بدنست دوم در قیامت کبری که جمع امم است

دانکه

دانکه حق جل و علا میفرماید که وان علیکم لحافظین کراما کاتبین نزد اهل کشف اشارت بدین
دو ملک است که آدمی بهدایت یکی راه بتحصیل سعادت ابدی می برد و بتقویت یکی دیگر دفع اسباب
خسران و شقاوت سرمدی میکند و این معنی را ارباب یقین از روی استعمال آلات اکتساب سعادت
اخروی حق نعمت که هر یک نعمتی از نعمتهای دینیت در محل استحقاق که آن موافق تمام حکمتست
شکر خوانند و از جهت اثبات باعث حقانی در منازعت و مدافعت باعث شیطانی صبر نامند
و نزد این طایفه صبر و شکر از اسامی یک مقام است که بحسب اختلاف اعتبارات اسامی مختلف میگردد
و چون مسئله معلوم گشت بدانکه اهل علم در تفضیل صبر و شکر اختلاف کرده اند فضیل و حسن بصری
و سفیان ثوری و جنید با جمعی دیگر از اکابر تابعین برانند که صبر افضل از شکر است و اصحاب الرای
با جمعی شکر را افضل دانند و ابن عطا در اول حال برین قول بود و آخر بمذهب جنید رجوع کرد
و بعضی هر دو را از اسامی یک حقیقت شمرند و بعضی گفتند که حکم آن بحسب اختلاف احوال مختلف
میگردد و هر طایفه بر صحت مذهب خود دلایل گفته اند و آن جمله از تصریح کشف حق قاصر است
و کشف غطا از حقیقت آن بشرح دو اصل موقوفست اصل اول بیان این مقام بر سبیل
تساهل و آن آنست که اجرای معانی بر ظواهر آیات و اخبار کند و در تحقیق و تدقیق نکوشد و این
طریق لایق احوال اهل وعظ و تذکیر است که در مخاطبهٔ عام بر قدر فهم ایشان سخن گویند و بحسب
قصور افهام خلق از ذکر حقایق غامضه احتراز کنند زیرا که مقصود این قوم از مخاطبهٔ عوام اصلاح
حال ایشانست پس بر قدر عقول ایشان سخن گفتن واجب بود چنانکه مادر مشفق مهربان طفل رضیع را
از مقارنت انواع ماکولات و تناول اصناف طیبات وقایت میکند بجهت عدم احتمال

عیاض

وضعف قوای طبیعی همچنین بر علمای دین واجب است که در مخاطبهٔ عوام سخن بر قدر افهام و عقول
ایشان گویند و از اینجا بود که رسول علیه افضل الصلوات میفرمود که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم
الناس علی قدر عقولهم و افهام عوام خلق از احکام ظواهر شرع تجاوز نمیکند و عمومات اخبار
مقتضی تفضیل صبر است و اگر احادیثی که در فضائل صبر وارد است با اخبار فضیلت شکر نسبت دهند
آنچه در فضیلت صبر وارد است بیشتر بود خصوصا که در بعضی الفاظ صریح وارد است که آن جمله دال است
بر رجحان فضیلت صبر **در روایتست** که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود که یؤتی یوم القیمة
بأشکر اهل الارض فیجزیه الله جزاء الشاکرین ویؤتی باصبر اهل الارض فیقال له اترضی ان
نجزیک کما جزینا هذا الشاکر فیقول نعم یا رب فیقول الله تعالی لا انعمت علیک فشکرت و ابتلیتک
فصبرت لاضعفن لک الاجر علیه فیعطی اضعاف جزاء الشاکرین فرمود که حاضر گردانیده شود
روز جزا شاکرترین روی زمین را پس حق جل و علا او را جزای شاکران کرامت فرماید پس
صابرترین اهل بلا را حاضر گردانند پس خطاب لطف از حضرت لطیف استقبال حال آن بندهٔ ضعیف
کند که ای بنده از خوان کرم ما بتشریف نوال چون خلعت این شاکر راضی هستی فریاد از نهاد آن
ضعیف برآید که الهی این حقیر بی مقدار را چه محل آن که او را بدین درگاه قدری باشد و افعال
مشوب این معیوب چه لایق آنکه او خود را مستحق اجری بیند
هرچه از تو آید خوش بود خواهی عطا خواهی الم — آرام جانم یاد تست من فارغ از شادی و غم
خطاب الطاف حضرت ربانی جابر کسر آن بیچاره گردد که نی نی عیش او را آب نعیم بر وردیم و عصمت امهال م
وعنایت را قرین حال او گردانیدیم تو پیوسته در دنیا زهر بلا بجای شربت عطا نوشیدی و آثار جفا را

بلباس

بلباس وفا و رضا پوشیدی سختی و محنت روزگار از پیش و پس کشیدی و تلخی ذل هر کس و ناکس
می چشیدی امروز روز آنست که جمال حال ترا بر جهانیان عرضه دهیم و اضعاف جزای شاکرین
در دامن همت تو نهیم لوای عز ترا در میان عالمیان بلند گردانیدیم و وفای صبر ترا بدریای غفران لطف
رسانیم که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب **و فی الخبر** عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
انه قال ابواب الجنة کلها مصراعان الا باب الصبر فانه مصراع واحد واول من یدخله اهل البلاء
امامهم ایوب علیه السلم فرمود که جملهٔ درهای بهشت دو طبقه است مگر صبر که آن یک طبقه است
و اول کسی که از آن در درآید اهل بلا باشند و پیشرو ایشان ایوب پیغمبر بود علیه السلم و هرچه در باب فضیلت
فقر وارد است آن جمله دلیل است بر فضیلت صبر زیرا که چنانچه شکر متعلق نعمت و عافیت است همچنین صبر
متعلق فقر و بلاست **اصل دوم** بیان این مقام بر قاعدهٔ اهل علم و نظر در تعریف حقایق امور
بطریق کشف و ایضاح **ای عزیز** بدانکه موازنه میان دو امر مبهم ممکن نگردد مگر با فراد آحاد آن و موازنهٔ
هر جزوی با جزوی دیگر تا رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و علوم و احوال و اعمال آحاد مقامات دینیه اند
و همچنین مقام صبر و شکر از جملهٔ این حقایق و چون آحاد حقایق مقام صبر را با آحاد مقام شکر نسبت دهند استقام م
بحسب تنوع گاه متساوی بود و گاه متفاوت مثلا آحاد حقایق علوم متفاوتست و ارفع و اشرف
آن معرفت حضرت ربوبیت است که غایت سعادت انسانی و نهایت نعیم روحانی است و باقی
علوم آلات و ادوات تحصیل این علم شریفست بعضی از علوم بواسطهٔ بدین علم واصل میگردد چون علم است سه
تفسیر و حدیث و بعضی بوسایط بسیار و هر علم که وسایط میان آن با این علم شریف کمتر آن علم اشرف
از دیگری نزدیکتر و احکام احوال و اعمال همچنین میدان چه حال عبارتست از ورود حقیقت معنوی

که آن روی دل را از ادناس شوائب امور دنیاوی و ساخ شواغل حضور مطهر و مصفی گردانید و آن
دل را مستعد قبول تجلیات ربانی و قابل فیض واردات روحانی گرداند و چنانکه حداد را در صنعت آیینه
و تصقیل چند نوع عمل حاجت است از تکسیر و تحلیل و تضریب و تقدیر و تدویر و تصفیح و تصقیل و عمل که آن
بتصقیل نزدیکتر آن عمل از دیگری شریف‌تر تاثیرات احوال دل را همچنین میدان و هر حالتی که بتصفیه
دل نزدیکتر از حالتی دیگر شریفتر اما اعمال را در تاکید تغلیب صفات دل اثری عظیم است
و تاثیر آن از دو حال خالی نبود یا قوت تاثیر آن موجب ظلمت و اسوداد قلب گردد تا بسبب آن بزخارف
دنیا مائل شود و از لذات انوار مکاشفات محروم ماند و آنرا معصیت خوانند یا خود عملی بود که تاثیر
آن دل را از شوائب علائق مصفی و مزکی گرداند و قیود موانع را از جناح همت او بگسلاند و تهیه
اسباب صفاء آیینه دل را بمحل کشف رساند و آنرا طاعت نامند و تاثیرات طاعات و معاصی را در تنویر و تکدیر
آینه دل درجات متفاوتست بحسب اختلاف احوال و چون این معانی محقق گشت اکنون بدانک هرگاه که
معرفت صابر را با معرفت شاکر مقابله کنند گاه رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و گاه دلیل مساوات
پدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقت واحد مثلا صبر گاه بر طاعت بود و گاه از معصیت و این محل اقتضاء
اتحاد صبر و شکر کند زیراکه صبر بر طاعت عین شکر طاعتست پس این دو صفت متلازمان طاعت باشند
و این دو اسامی از آن یک مسمی باعتبارین مختلفین چه حقیقت شکر صرف نعمت حقست بر آنچه آن
مقصود است در حکمت و صبر عبارتست از ثبات باعث خیر در مقابله باعث شر پس این دو
اسم دو عبارت بود از یک معنی درین محل چنانکه ذکر کرده شد و تفضیل شیء بر نفس آن شیء محالست
و این که شنیدی وجه مساوات است بر سبیل ایجاز اما وجه رجحان شکر بر صبر مثلا علامت صحت صبر اعمی

الزن

معاصی

آنست که اظهار شکوی نکند و بقضای حق راضی باشد و بسبب عمی در مباشرت بعضی رخصت
بجوید و شکر بصیر بر نعمت بینایی آنست که نور بصر را معاون معاصی نسازد و نعمت بینایی را در طاعت
استعمال کند و این هر دو بی صبر ممکن نگردد و این حکم تداخلست که صبر در حقیقت شکر داخل گردد و هر دو
یک حقیقت گشتند اما چون بصیر جانب این دو شرط مرعی داشت و بعد از آن شکرانهٔ بینایی را بر
عجایب صنع کائنات جلت عظمته گماشت و از مطالعه اسرار سَنُرِیهِم آیَاتِنَا فِی الآفَاقِ وَفِی أَنفُسِهِم
حَتَّی یَتَبَیَّنَ لَهُم أَنَّهُ الحَقُّ نصیب وافر یافت و بوسیلت این شهود بدولت قرب رسید و جواذب
خورشید عنایت شبنم وجود او را بسر احدیت کشید بیشک این شکر در درجات بسیار افضل از صبر اعمی بود
و اگر نه این معنی بودی درجات اسحق و شعیب فوق درجات ابرهیم و موسی علیه السلم بودی و از ینجا
لازم آمدی که کمال انسانی در سلب مجموع اطراف اوست و این محالست زیراکه هر عضوی از اعضاء
انسانی آلتی از آلات اکتساب سعادت آن جهانست این وجه رجحان شکرست بر صبر اما وجه رجحان
صبر بر شکر چنانکه غنی شاکر که نعمت و مال را معاون معصیت نگردانید و بدان آن مقدار که توفیق
می یابد در وجوه خیرات صرف میکند و باقی در وجوه اسباب تنعم و مباحات صرف میکند بیشک فقیر
صابر بر محنت فاقه از امثال این غنی شاکر فاضلتر و صبر درین محل افضل از شکر زیراکه فقیر در شدت
فقر دکر نفس و تجرع مرارت ناکامی بمحض رضا استقبال ورود بلا میکند و ازین معنی تقویت
تمام محتاجست اما غنی که از ارتکاب مناهی اجتناب میکند چون عنان نفس در میدان شهوات گذاشته است
و مال حلال بجهت حصول مرادات مهیا داشته بسبب سعت مباحات از وقوع محرمات مستغنیست
و اگر چه حال این غنی هم از قوتی در صبر از حرام خالی نیست اما آن قوت که صبر درویش صابر از آن

نظر خود

صنایع

صادر نگردد و در تنویر دل و تقویت قوت ایمان و نور ایقان اتم و اعلاست و هر صفت که تاثیر آن در
ایمان اکمل آن صفت لا محاله افضل و چون این معانی ملاحظه افتد معلوم شود که هر قولی از اقوال
ارباب کمال را وجهی صحیح هست اما در بعضی احوال ای عزیز چون وجوه تفاوت درجات متفاوتات
و اختلاف احوال فاضل و مفضول صبر و شکر را فهم کردی اکنون بدانکه ثبات باعث دین را که عبارت
از آن صبر است در مقاومت و منازعت باعث هوا بحسب قوت و ضعف غالبیت و مغلوبیت
سه حالت است **حالت اول** آنکه باعث دین داعی هوا را مغلوب و مقهور گرداند چنانکه باعث
هوا را دیگر قوت و مجال منازعت و مقاومت نماند و باعث دین بر حزب شیاطین که اعداء حقند منصور گردد
و شهر بدن را از غوغاء لشکر آن پاک گرداند و این فتح بی دوام صبر میسر و ممکن نگردد و از اینجا
گفته اند که من صبر ظفر و این فتح جز مبارزان معرکه ولایت و مخصوصان بارگاه عنایت را از سرباز(ان)
و صدیقان دست نداد طایفه که عمر ملازمت کوی استقامت کردند تا بخلعت کرامت و بشارت
سلامت از خوف خزی و اندوه ندامت مخصوص گشتند و حضرت صمدیت عز اسمه از منقبت
احوال این بزرگواران دین و سلاطین ارباب یقین تنبیه میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ
ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ
و وجود این قوم شریف در میان خلایق عزیز و کم یافت و در هر عصر و زمان چند کس معدود و ازین کاملان
بیش نبوده باشند و آن نیز که باشند غافلان تیره روزگار قدر ایشان نشناسند بلکه از صحبت
و نصیحت ایشان هراسند آثار وفای آن کاملان ناقصان از تیغ جفا نماید و از تحمل جفاء ایشان طالبان
صادق را روح و راحت افزاید آتش غیرت ایشان هستی وجود جاهدان کوی ارادت را در بوته ریاضت

بگدازد

بگدازد و دست همت ایشان بضاعت حقیر مستعدان را اکسیر سعادت سازد و انوار هدایت
آن هادیان تیرگی نفسانی از رهروان بیابان ضلالت زداید و بکمال رساند آثار عنایت آن واصلان تشنگان بادیه فراق را غرق
زلال وصال گرداند **نظم**
بر این خرابی گر تو میخواهی که آبادی شوی
جهد کن تا بنده فرمان آزادی شوی
در وفای کاملان چون کوه ثابت کن قدم
ورنه اندر راهشان چون کاه بر بادی شوی
حالت دوم آنست که دواعی نفس و هوا چنان غالب گردند که باعث دین را مجال منازعت نماند و دواعی
اسباب سعادت دینی بکلی از عمل معزول گردند و عنان نفس را در قبضه شیاطین نهند و بواعث شر که اعداء
حقند بر شهر بدن مستولی شوند و بواعث دین که حزب الله اند از جهاد اعداء حق نومید گردند و این
حال اکثر خلق است الا ما شاء الله و این قوم غافلان تیه جهالت و جاهلان بیدای غفلت اند که عقول
منکوس ایشان اسیر نفس و هوا و نفوس معیوب ایشان بنده زخارف دنیا گشته است مخایل شهوات
نفسانی خانه دین ایشان برانداخته و غوائل لذات جسمانی آن مدبران را در مهاوی حرمان انداخته
بفریب نفس اماره از راه سعادت برگشته اند و بغرور شیطان لعین در تیه شقاوت سرگشته نه از
حقائق دین عقول مدرس ایشان را خبری و نه از زواجر شرعی در نفوس مکدر ایشان اثری و از جهت
عدم قابلیت این قوم حق جل و علا از صحبت و نصیحت ایشان منع فرموده که فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ
ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ و نشان جهل و حماقت این قوم تیره روزگار آنست
که بجهت قضای شهوات همه عمر عقول منکوس خود را در استنباط حیل استعمال کنند و بگویند خدای کریم است
و از کرم آنچه بعصیان و ما من دابة الا علی الله رزقها مقدر کرده است بی سعی و حیل ما خواهد رسید
و چون ناصحی ایشان را بوعظ و انذار آخرت و سعادت اخروی ترغیب کند گویند خدای کریم است

ورحیم است این مدبران تیره روزگار رابطهٔ حقانی را مسخر دواعی شیطانی کرده اند و عقول ملکی را
اسیر تصرفات قوای بهیمی و سبعی ساخته و مثال این قوم چون کسی است که مؤمنی را اسیر کافری کند بلکه این مدبر
ظالمی است که بجنابت وجور قصد اعزّ اولاد و ولی نعمت خود کرده است و با عدای او تسلیم روا داشته
چه نفس و هوا دشمن ترین خلق اند بحضرت عزّت و عقل عزیزترین موجود است بر درگاه او بیت

گر سگ نفس تو بفرمان تست — پس بیقین دان که بهشت آن تست
دشمن تست این سگ و از سنگ بتر — عشوهٔ دشمن تو از این پی مخور
از جرس صبر بگیر آن در غریو — بندهٔ دین باش بمزد و ردیو
سر زهوا تافتن از سروریست — ترک هوا قوت پیغمبریست

حالت سیم آنست که این منازعت
ومدافعت هرگز از باطن منقطع نگردد گاه هوا غالب گردد و باعث دین مغلوب و گاه باعث حقانی
بتائید ربانی غالب گردد و هوا مغلوب و این طایفه متوسطان راه سلوک اند که پیوسته با شیطان
و نفس و هوا که اعدای دین اند جهاد میکنند نه قوت ظفر کلی دارند و نه شهر بند را با عدای دین میگذارند
و حق جل و علا در قرآن از حال این قوم خبر میدهد که وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا
وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ فرمود که طایفهٔ دیگر از اهل سعادت و متوسطان راه ارادت
که در میان مجاهده با دواعی نفس و هوا می آویزند و در ظهورات صفات نفسانی آثار بروزات حقانی
می انگیزند و تریاق طاعات را با سموم سیئات می آمیزند هر اینه سوابق جناب توابی ایشان را مستحق غفران
کرده اند و عنایت ازلی حضرت و تلافی آن مجاهدان صابر را بمنازل رحمت و رضوان رسانید
و این قوم را در حالت غلبهٔ باعث دینی بحسب قوّت و ضعف دو حالت است یکی آنکه در وقت ظفر باعث
دین بر دواعی هوا جمیع مناهی را مهجور گردانند و مجموع ادناس آثام را از جادهٔ وجود بجاهدون
و مهجور

انابت

انابت بشویند باز چون نفس بسبب غفلت بحال خود عود کند ابتلا در پیوند حال دوم آنکه در وقت
نصرت باعث دین بر جند شیاطین بر مخالفت بعضی از شهوات صبر تواند کرد و ترک بعضی مناهی
تواند کرد و از ترک بعضی عاجز گردد چنانکه شخصی ترک زنا تواند و ترک خمر نمی تواند کرد یا ترک
دروغ می تواند کرد اما ترک غیبت نمی تواند کرد و تفاوت درجات صابران بحسب تفاوت
قوّت و ضعف صبر است بر افعال و احوال زیرا که آدمی در هر فعل و حالی که هست بصبر محتاجست و جمیع افعال
آدمی بر دو قسم است طاعت و معصیت و طاعت هم دو قسم است فرض و نفل و معصیت هم دو قسم است
محظور و مکروه و صبر بر اتمام فرائض از طاعات فرض بود و همچنین از محظورات معاصی و صبر بر اتمام
نوافل از طاعات نفل بود و از مکروهات مندوب و صبر بر ایذا که جهت مکروه بدو میرسد
مکروه بود و بر ایذا آنکه بجهت محظور بدو میرسد محظور پس اقسام صبر پنج است فرض و نفل و مندوب
و مکروه و محظور و قسم اول از آن صبر محمود و قسم آخر صبر مذموم چنانکه مطیع در حالت طاعت از صبر مستغنی
نیست در حالت معصیت هم از صبر مستغنی نیست اما مطیع را در طاعت سه حالت است در هر سه حالت بصبر
محتاجست حالت اول پیش از عمل و درین حال نیز بصبر محتاجست در تصحیح نیت و اخلاص و صبر از حظوظ
شوائب ریا و عقد عزم بر اخلاص و این صبر نزد اهل کشف و تحقیق و علمای راسخ که بر حقیقت نیت
و اخلاص و آفات ریا و مکائد نفس اطلاع یافته اند مشکل ترین انواع صبر است و از ینجا بود که رسول
علیه افضل الصلوات صحت جمیع اعمال را بصحت نیت منوط گردانید و فرمود که انّما الاعمال بالنیات
وَلِكُلِّ امْرِءٍ مَا نَوَى یعنی بدرستی که اساس اعمال و روح آن نیاتست و هر کسی را از ثمرهٔ اعمال بر قدر
صدق و نیت و اخلاص و صحت عزیمت او بهره خواهد بود و آنکه حق جل و علا در آن فرمود که

إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ صبر را بر عمل صالح تقدیم فرمود اشارتست بصحت این حال بود
حالت دوم علت و عامل را درین حال از صبر کریز نیست بر محافظت ارکان و شرائط و آداب و ملازمت
حضور دل تا آخر عمل همچنین صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حد فراغ و درین معانی عامل در ملازمت صبر بغربت
تمام محتاجست و اشارت نِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ الَّذِينَ صَبَرُوا وَالْبِشَارَتِ صابرانست درین حال یعنی خرابی که پسندیده
حضرت ماست از آن آن عاملان است که بر محافظت آداب و مواظبت شرائط عمل صبر کردند تا اتمام و ازین
جهت رسول علیه السلم فرمود که اِسْتِتْمَامُ الْمَعْرُوفِ خَيْرٌ مِنْ اِبْتِدَائِهِ یعنی باتمام رسانیدن کار خیر بهتر از آغاز
کردن حالت سیم بعد از فراغت از عمل و درین حال بصبر تمام محتاجست از آفت عجب بسبب
بزرک داشتن آن عمل و احباط آن عمل باظهار آن بدواعی ریا و سمعه و محافظت نفس از افشای آن چه
اظهار طاعات محبط اجور و موجب ویل و ثبور است از علی رضی الله عنه روایتست که اِنَّ اللهَ
تَعَالَى يَقُولُ لِلْعِبَادِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَمْ تَكُونُوا تَسْتَوْفُونَ بِالْعِبَادِ السَّلَامَ أَلَمْ تَكُونُوا تُقْضَى لَكُمُ الْحَوَائِجُ لَا أَجْرَ لَكُمُ الْيَوْمَ
وَقَدِ اسْتَوْفَيْتُمْ أُجُورَكُمْ فرمود که حق جل و علا از روی عتاب خطاب فرماید بعابدان مرائی که شما
آنکسانید که در دنیا طاعات را دام اغراض و وسیلت اعواض میکردید و بدان سبب از خلق توقع
سلام و ثنا می داشتید و حاجات شما بدان سبب قضا می شد پس اجر عبادت خود را در دنیا گرفتید امروز شما را
هیچ نصیب نیست قسم دوم از افعال بنده که معاصیست و احتیاج بنده بصبر ازین نوع پوشیده
نیست و از تتبع مقتضیات معاصی صبر کردن و بر مدافعت بواعث هوا ثبات نمودن شیوه کاملان
اتقیا و خصال محققان اولیاست چنانکه رسول علیه افضل الصلوات فرمود که اَلْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السُّوءَ
وَالْمُجَاهِدُ مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ هَوَاهُ یعنی مهاجر آنست که از افعال و اقوال ناشایست و نابایست

تا آن صح
عامل صح
جهاد خ

بجز

مهجور شود و مجاهد آنکه سر او بنصرت باعث دین دفع جنود شیاطین مسرور بود و این نوع
صبر از اقسام فرضست و صبر از معصیتی که آن بعادت مالوف گشته است از مشکلترین انواع صبرست
چه نزد حکما عادت طبیعت پنجم است و چون شهوت قرین این نوع معصیت گردد لشکر شیطان ازین
دو حال قوی گردد و باعث دین که حزب الله است از قمع آن عاجز آید و اگر اسباب آن معصیت معتاد
که مقارن شهوتست مهیا بود یا در استعمال آن بر نفس مؤنتی نبود چون غیبت و دروغ و نمیمه و خبر
و ثنا و صبر ازین نوع معاصی جز صدیقان نتوانند و اشد انواع این معاصی غیبت است زیرا که اهل
غفلت را از آن دو حظ است یکی نفی غیر دوم اثبات خود و اجتماع این دو حظ سبب بیشتر
حرکت زبان میشود بر غیبت و بتدریج عادت تا بحدی که صبر از آن متعذر می شود و استقباح و استنکار
آن از دلهای اهل جمع محو میگردد بسبب عموم انس بدان و کثرت تکرار آن تا در محافل فقرا و مجالس فقها روزگار
اگر شخصی جامه ابریشمین پوشد همه استبعاد کنند و اگر اوقات زینت مجلس ایشان غیبت و نمیمه بود و آن را
باشند و انکار نکنند با آنکه رسول علیه السلم میفرماید که اَلْغِيبَةُ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا و هر که در مخالطت و مجاورت
زبان خود را از غیبت و دروغ نتواند نگاه داشت و بر سکوت صبر نتواند گزید عزلت و انفراد بروی
واجب بود چه صبر بر وحشت عزلت آسانتر از صبر بر سکوت با مخالطت و صبر بر وحشت عزلت آسانتر
از صبر بر آتش دوزخ و حرکت خواطر باختلاج وساوس و افکار فاسد و تصورات باطله و آمال کاذبه
بر نفس آسانتر از حرکت زبان و این آفت بغیبت منقطع نگردد بلکه زیادت شود و صبر از آن ممکن نگردد
مگر بقوت یقین و اهتمام امری از امور دین بر دل مستولی گردد که مانع او شود از آن یا جاذبه از جذبات
عنایت و خاطفه از خطفات هدایت او را در بحر حیرت و بیمان غرق گرداند و او را از استغراق

آن حال بر وی هیچ نباشد و صبر ازین جمله فرضست اما قوض محظور بود چنانکه کسی قصد حرم او
بخیانت میکند و او بدان صبر میکند یا یکی ضعیفی را بناحق میکشد و اومی تواند منع کند و نمی کند
و بر ظلم و فعل آنکس صبر میکند این صبر حرام است و صابر برین معنی عاصی زیراکه برین کس واجبست که
بر منازعت مخالف شرع صبر نکند و چون محک صابر بهمه حال شریعت صبر در هر حال نصف ایمان باشد

ای عزیز بدانکه هرچه در حیات صوری بآدمی میرسد از دو قسم خالی نیست یا مرغوب نفس اوست
یا مکروه و آدمی در هر دو حال از صبر مستغنی نیست قسم اول آنچه مرغوب نفس اوست چون صحت
و سلامت و مال و جاه و کثرت اتباع و اسباب و آدمی در هر یک ازین جمله بصبر محتاجست و حاصلست
آدمی آنست که استرسال عنان نفس در مراتع شهوات و رکوب خاطر با نواع راحات و طلب رخصت
در مباحات و انهماک در اقسام لذات غالب نفس ایشانرا بتمرد و عصیان و طغیان و بطر کشد
که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغىٰ اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنىٰ و بعضی از اهل معرفت گفته اند که بر بلا هر مؤمن صبر تواند کرد اما
صبر بر نعمت و عافیت مرتبه صدیقانست و چون ملک عراق و شام و مصر فتح شد و صحابه در سر دیار باما رت
مشغول گشتند می گفتند که اُبْتُلِيْنَا بِفِتْنَةِ الضَّرَّاءِ فَصَبَرْنَا وَ اُبْتُلِيْنَا بِفِتْنَةِ السَّرَّاءِ فَلَمْ نَصْبِرْ یعنی مبتلا گشتیم ببلا
فقر و فاقه بر آن محنتها صبر کردیم پس مبتلا گشتیم ببلا نعمت و شادی و بر آن صبر نکردیم و از بجا لود
که حق جل و علا بندگان خود را از آفات مال و فرزند حذر فرمود که لَا تُلْهِكُمْ اَمْوَالُكُمْ وَلَا اَوْلَادُكُمْ
عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ یعنی مباد که مشغول کرداند شما را مالها و فرزندان شما از یاد حضرت پروردگاری
که آن مفتاح ابواب سعادت و مصباح راه درجاتست و چون اکثر خلق بدین آفت مبتلا گشتند سابقه
عنایت ایشانرا تنبیه فرمود که اَلْهٰكُمُ التَّكَاثُرُ حَتّٰى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ یعنی مشغول کردانید شما را کثرت

مال و حرص بر آن از یاد حضرت ما تا آنکه بکنار گور میرسید آنگه بیدار می شوید و این بیداری پیش از این
بایستی تا راهبری راه سعادت را شایستی پس در حقیقت هر کس را شاید گفت که لعب و لهو دنیای
فانی او را چون کودکان بازی و نعمت رضا و کامرانی را سرمایه عصیان نسازد و بغوائل راحات
و شادمانی خود را در مهالک تیه طغیان نیندازد و در حال عافیت بر محافظت حدود شرع
صبر کند و بر کثرت اموال اعتماد نکند و بزخارف دنیوی فریفته نشود و بالذات فانی انس نگیرد
و یقین داند که تصرفات او ازین عاریت خواهد برید و بعد از انزاد آن با عذاب حسرت و مخارف آن
خواهد کشید یا بقطع تعلق آن بدولت ابدی خواهد رسید و نزیبت این سعادت کسی چشید که پیوسته
بار اثقال حقوق آن حضرت کشید و در مال با نفاق و در تن با خلق برفق و در زبان بصدق و نصیحت
و در دل بتهمت فی الجمله صبر برتر آبسبب آنکه بقدرت مقرونست مشکلتر است از صبر بر محن فاقه کز بینی که
در حالت غیبت طعام صبر بر گرسنگی آسانتر از آنکه در حضور اطعمه طیبه و از اینجاست که ارباب قلوب
گفته اند وَمِنَ الْعِصْمَةِ اَنْ لَا يَقْدِرَ یعنی عدم قدرت یکی از اسباب عصمت است قسم دوم
آنچه مکروه نفس است از حوادث امور و آن دو قسمست هم اول مرتبطست باختیار بنده چون
طاعات و معاصی و آن ذکر کرده شد قسم دوم مصائب و نوائب و این هم دو قسمست اول
آنچه ابتدا آن باختیار بنده بود اما بعد وقوع در ازالت آن اختیار دارد چون عفو از ظالم
در حال قدرت و ترک انتقام موذی قسم دوم آنچه اول و آخر آن باختیار بنده نیست چون
چون امراض و اوجاع و مصائب نفسی و جسمی و مالی اما قسم اول که هجوم آن باختیار بنده نیست
چنانکه کسی در حق شخصی جنایتی کند نفسی یا مالی یا بفعل او را ایذایی رساند یا بسخن فحش او را برنجاند

اینجا صبر مجنی علیه بترک مکافات گاه واجب بود وگاه فضیلت اما واجب چنانکه جانی والد او بود
یا استاد او بود یا مالک او بود درین محل عفو واجب بود قسم دوم عفو فضل بود از مجنی علیه چون
جانی در مرتبه مساوی او باشد یا دون او بود و بجهت این معنی حضرت صمدیت عز شانه حبیب
خود را بجهت تعلیم بندگان خطاب میفرماید که وَاصْبِرْ عَلَی مَا یَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِیلًا و ازینجا
بود که رسول علیه افضل الصلوات بجا رمالی از غنیمت قسمت میکرد یکی از اعراب برخاست
وگفت این قسمتیست که رضای حق در آن مرعی نیست رسول علیه السلام بشنید و از غضب رخساره
مبارکش سرخ شد و فرمود که رحمت خدای بر برادرم موسی باد که امثال او را بیش ازین
رنجانیدند و او بر آن صبر کرد و صحابه رضوان الله علیهم اجمعین میگفتند مَا کُنَّا نَعُدُّ اِیمَانَ الرَّجُلِ
اِیمَانًا مَا لَمْ یَصْبِرْ عَلَی الْاَذَی یعنی هر که بر ایذاء خلق صبر نمی کرد ما ایمان او را ایمان نمی شمردیم
و چون جبریل علیه السلم رسول را علیه الصلوة والسلام بر مکارم اخلاق تحریض میکرد صح رسول علیه السلم از مجامع مکارم اخلاق سؤال کرد جبریل علیه السلم گفت صِلْ
مَنْ قَطَعَکَ وَاَعْطِ مَنْ حَرَمَکَ وَاعْفُ عَمَّنْ ظَلَمَکَ فرمود که اصول مکارم اخلاق آنست که هر که از
تو ببرد تو در وی پیوندی و هر که ترا از خیر خود محروم گرداند تو او را بعطا شاد گردانی و هر که دست
ظلم بتو رساند تو او را بنوال عفو رسانی قسم دوم از مصائب و نوائب که صبر در اول
و آخر آن باختیار بنده نیست چون مرگ اولاد و احباب و هلاک اموال و زوال صحت بهجوم آلام
و اسقام و سائر بلیات و صبر برین جمله از اعلای مقامات و ارفع درجاتست ابن عباس
رضی الله عنهما فرمود که صبر در قرآن بر سه مرتبه است اول صبر بر اداء فرائض و این صابر را سیصد
درجه است دوم صبر از محارم و او را ششصد درجه است سوم صبر بر صدمات مصیبات و این صابر را

نهصد

نهصد درجه است و فضل این مرتبه با آنکه از فضیلت بر مراتب دیگر که از فرائض است از آن
جهت است که هر مؤمن بر اداء فرائض و اجتناب محارم صبر تواند کرد اما صبر بر اول سطوت
ورود مصیبات جز بقوت تحمل اقویاء ارباب یقین و صحت تصرف انبیاء امکان تکمیل میسر نگردد
و ازین جهت بود که رسول علیه افضل الصلوات در دعا میفرمود که اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْاَلُکَ مِنَ
اَلْیَقِینِ مَا تُهَوِّنُ بِهِ عَلَیَّ مَصَائِبَ الدُّنْیَا یعنی بار خدایا من از حضرت تو یقینی میخواهم که تو بقوت آن
یقین مصیبتهای دنیا بر من آسان گردانی و رسول علیه افضل الصلوات فرمود که یقول الله تعالی اِذَا
اِبْتَلَیْتُ عَبْدِی بِبَلَاءٍ فَصَبَرَ وَلَمْ یَشْکُنِی اِلَی عُوَّادِهِ اَبْدَلْتُهُ لَحْمًا خَیْرًا مِنْ لَحْمِهِ وَدَمًا خَیْرًا مِنْ دَمِهِ فَاِنْ
اَبْرَأْتُهُ اَبْرَأْتُهُ وَلَا ذَنْبَ لَهُ وَاِنْ تَوَفَّیْتُهُ فَاِلَی رَحْمَتِی فرمود که حق جل و علا میفرماید که حضرت
خداوندی ما بنده را ببلائی مبتلا گرداند پس آن بنده صبر را شعار خود سازد و نزد هر پرسنده از ما
از ما شکایت نه آغازد ما گوشت معنوی بهتر از گوشت صوری در وی پوشانیم و خون روحانی
بهتر از خون جسمانی در باطن او روان گردانیم پس اگر او را شفا دهیم اوساخ غبار آثام را از دامن
همت او بیفشانیم و اگر قبض روح او کنیم او را بمنزل روح و رضوان رسانیم و روی
ان داود علیه السلم قَالَ اِلٰهِی مَا جَزَاءُ الْحَزِینِ الَّذِی یَصْبِرُ عَلَی الْمَصَائِبِ اِبْتِغَاءَ مَرْضَاتِکَ قَالَ جَزَاؤُهُ
اَنْ اُلْبِسَهُ لِبَاسَ الْاِیمَانِ فَلَا اَنْزِعُهُ عَنْهُ اَبَدًا و ابیت که داود پیغمبر علیه السلم گفت الهی چیست جزاء
آن غم زده مسکین با دل حزین و باطن پر سوز و انین بر صدمات بلاء از حضرت بر قاهر رضای تو
صبر میکند حق جل و علا فرمود که جزاء آن بنده آنست که دل سلیم او را خلعت ایمان بپوشانیم
و عطای این نعمت بی نهایت هرگز از وی باز نستانیم ای عزیز صبر بر مصایب سه درجه است درجه اول

آنکه اگرچه طبع صابر بر نفس مصیبت را کاره باشد اما شق جیوب و ضرب خدود و جزع و مبالغه
در شکوی اظهار آن نکند و در ملبس و مفرش و مطعم تغییر عادت نکند و باظهار علامات مصیبت
خود را از دیگری متنکر داند و چون این امور را که در تحت اختیار او داخل است رعایت
کرد وجود کراهت که داخل اختیار او نیست او را از درجهٔ صابران ساقط نکرداند **نقل** صحیح است
که چون ابرهیم فرزند رسول علیهما السلام وفات کرد از دیدهای مبارک رسول علیه السلام آب بچکید گرفت
عبد الرحمن بن عوف گفت اما نُهِینَا عَنْ هٰذَا قال اِنَّ هٰذِهِ رَحْمَةٌ مِنَ اللّٰهِ وَاِنَّمَا یَرْحَمُ اللّٰهُ مِنْ عِبَادِهِ الرُّحَمَاءَ
عبد الرحمن بن عوف گفت که تو ما را نهی کرده بودی رسول علیه السلام گفت که این نشان رحمت
حق است که آثار آن از دل و دیده ظاهر میگردد و آثار رحمت رحمانی را جز موصوفان بصفات
رحمت از بندگان او در نیابند **درجهٔ دوم** آنکه صابر تأمل کند در نعمت صافی بی غایت و دولت
باقی بی نهایت که حق جل و علا در مقابلهٔ صبر بر مصیبات وعده فرموده است و محنت حقیر را با آن
نعمت خطیر نسبت دهند و چون بعین عیان بوجود ذخر عظیم ثواب و اجر بی حساب متیقن گردد
دنبعد نعمت جسمانی و سلب راحت نفسانی راضی شوند و مثال او چنانست که شخصی خرزی میکشند
بکسی میدهد در حال تا در استقبال جوهری بی قیمت لبتاند چون در حصول جوهر متیقن بودی بلکه
در دادن خرز راضی بودی و از دادن او هیچ کراهت در باطن نیابد **درجهٔ سیم**
آنکه غایت اذل ذرهٔ وجود بنده را لمعهٔ از لوامع آفتاب اختصاص خطف کند و حاجب غیرت کسوت
مجازی از سر او برکشد و تلاطم امواج غیرت رشحات شهوات و قطرات ارادات او را در
دریای ارادت حق غرق کند و دلیل هدایت آیینهٔ محبت را در محاذات عین بصیرت او بدارد

تا او

وآنکه بود در ... [illegible] ... صفته

تا او در آن اینه مراد محبوب را می بیند هر حادثه تر کُلَّمَا یَفْعَلُ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ می خواند
و این معنی شیمهٔ صدیقانست و دوم شیوهٔ زاهدان و اول رسم طالبان و طالب را هیچ سلاحی در
دفع اعدای دین چون مراقبهٔ اوقات و صبر بر محافظت طاعات نیست و مثال جریان وساوس
شیطان و سیلان هواجس نفسانی در دل چنانست که سیلان هوا در ظروف و اوانی بینی که
چون ظروف از آب پر شود هوا را در آن گنج نماند و بقدر آنکه از آب خالی میشود از هوا پر
میشود معاً معاً بی توقفی همچنین بر دلی که مستغرق احکام معارف ربانی است وساوس شیطانی را در آن
مجال نیست و بقدر غفلت او از معارف دین محل جولان شیاطین میگردد چنانکه حق جل و علا میفرماید
که وَمَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ فرمود که هر که یکلحظه دل از یاد ما برداردد
و نفس خود را در ظلمت غفلت بگذارد جلال عزت ما شیطانی بر وی گمارد تا او را در تیه بعد به بند غفلت
بسته میگرداند و بار آن ادبار و شقاوت بر وی میبارد و از اینجا بود که رسول علیه السلام فرمود
که اِنَّ اللّٰهَ یُبْغِضُ الشَّابَّ الْفَارِغَ زیرا که دل شاب بواسطهٔ فراغت از بواعث دین معشش
شیاطین میگردد و تصرف در نا شیاطین بافت خذلان می پیوندد **نقلست** که از حسین منصور
حلاج قدس اسراره پرسیدند در حال صلب که مَا التَّصَوُّفُ گفت هی نَفْسُکَ اِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغَلَتْکَ
پس کمال صابر آنست که از هر حرکتی که آن مذموم است صبر کند و بر هر حرکتی که آن محمود است صبر کند
و حرکت دو نوعست ظاهر و باطن و صبر بر حرکت باطن اولی زیرا که آن جنبش طبیعت است و حرکت ظاهر
جنبش سیار و این صبر دائم است که جز بمفارقت روح انقطاع نپذیرد چه مرکب طالبان کمال در هر
حالی از احوال جز صبر نیست اما احوال بواسطهٔ احکام تعاقب ازمنه و آثار تفاوت الکنه مختلف

بن شود و چون ظرف از آب ... از آنجا بیرون شود

در صبر

میگردد و اسامی این صنف هم بحسب اختلاف حال مختلف می گردد و در هر محل اسم دیگر مناسب آن حال
بر وی اطلاق کرده میشود مثلا صبر بر مصیبات ظاهر بوده آنرا صبر خوانند و از اسم حقیقی او در آن
محل عدول نکنند و اگر از شهوت بطن و فرج بود آنرا عفت خوانند و اگر در احتمال بود از غیر
آنرا ضبط نفس خوانند و در مقابل آن بطر است و اگر در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت
خوانند و در مقابل آن جبن است و اگر در حال فرو خوردن خشم بود آنرا حلم خوانند و در مقابل آن
تهتک است و اگر در حالت ظهور نایبه از نوائب روزگار باشد آنرا سعت صدر خوانند و در مقابل آن
ضجر است و اگر در اخفاء کلام بود آنرا کتمان سر خوانند و در مقابل آن اذاعت است و اگر از فضول نصبر
مال بود آنرا زهد خوانند و در مقابل آن حرص است و اگر صبر بر قدر یسیر بود از حظوظ آنرا
قناعت خوانند و در مقابل آن شره است و برین قیاس چون عارف بنظر بصیرت تأمل کند اکثر ابواب
ایمان را درین صفت بیابد و ازین جهت بود که یکبار از رسول علیه السلام از ایمان پرسیدند
گفت صبر است زیرا که حقیقت آن بیشتر اخلاق و صفات ایمان را شامل بود و گروهی که از سیر منازل
راه سعادت باز مانده اند از آنست که بواسطه طیش نفسی باستعجال حظوظ جسمانی نفسانی از استمداد این
صفت غافل گشتند و قلت ملازمت ایشان علت متقاطعت گشت و ترکیب معجون علم و عمل معالجه
این علت ندانستند و اقسام علل مانعه از تحقق بمقام صبر مختلف است و بسبب اختلاف مواد آن علل
معالجه می گردد مثلا کسی که او را شهوت وقاع غالب است و غلبه آن شهوت او را از صبر بر مواظبت طاعات
مانع می شود و بمقامی میکشد این کس در تضعیف آن شهوت و تقویت صبر به پنج چیز محتاج است سه بجهت تضعیف شهوت
و دو بجهت تقویت صبر اما آنچه بتضعیف شهوت تعلق دارد اول آنکه در ماده قوت آن نظر کند و آن اطعمه طیبه است که محرک شهوت است

بدوام

بدوام صوم و اقتصار در وقت افطار بر ادنی و اقل طعام صولت آن ماده را بشکند دوم آنکه قطع اسباب
تهییج آن کند در حال و مهیج شهوت نظر است بصور مشتها که آن مظنه شهوات است چه نظر محرک دلست و دل
محرک شهوت و علاج این دوام عزلت است و احتراز از مواقع بصر بر صور جمیله و ازین جهت بود که رسول
علیه افضل الصلوات فرمود که النظر سهم مسموم من سهام ابلیس یعنی نظر تیری زهر آلوده است از تیرهای
شیطان و این تیر را هیچ سپری نیست مگر محافظت نظر بعزلت و انفراد سیم آنکه نفس را بچیزی
اندک از مباحات آن جنس که مطلوب نفس است تسلی دهد و این انفع انواع معالجات در حق اکثر
خلق چه حال بیشتر از جه آن بود که اگر در قطع غذا ضعیف شود و از طاعت باز ماند و ماده شهوت
منقطع نشود و بدین سبب رسول علیه افضل الصلوات این علاج را بر دیگری تقدیم فرمود که علیکم بالباءة
فمن لم یستطع فعلیه بالصوم باه در لغت جماع را گویند و مراد از آن تزویج است یعنی بر شما باد که تزویج
کنید و نفس خود را از آن بدان از فساد باز دارید و اگر نمی توانید روزه دارید پس معالجه اول
چنانست که قطع علف از بهیمه جموح تا بسبب ضعف توسنی وی شکسته شود و معالجه دوم چنانکه پنهان
داشتن جو و پوشیدن علف تا بسبب دیدن آن منزعج نگردد و معالجه سیم چنانکه مشغول گردانیدن
بعلف اندک آن مقدار که بقوت آن بر تأدیب صبر تواند کرد و اما تقویت باعث دین بدو نوع
بود یکی ترغیب نفس در فواید عفت و تقوی و حسن عواقب آن در دین و دنیا و آن بامعان نظر
و کثرت تأمل نظر حاصل شود که تفکر کند در اخبار و آثاری که در فضل صبر و درجات صابران وارد
شده است و در مناقب و مآثر اکابر امت تأمل کند از صلحا و اتقیا از خلفاء راشدین که روزی چند بر مواظبت
طاعات و محن بلیات صبر کردند و بدان سبب بپادشاهی ابدی و نعیم سرمدی رسیدند و صف حالات و آثار

کمالات ایشان سبب هدایت جهان و جهانیان شد و از احوال غافلان جبابره و هواپرستان

تیره روزگار بپندیشد که روزی چند بغوایل شیطانی و مخایل نفسانی فریفته شدند و بنیل لذات

و حصول اسباب شهوات مغرور گشتند آخر دست اجل بتیغ فنا خون آن خاکساران بریخت

و بغربیل بلا خاک حسرت و شقاوت بر فرق آن مدبران بیخت بعزت جاری آن مخذولان ازا

شربت هوان و حرمان چشانید و سطوت قهاری آن غافلان را عبرت جهان گردانید چون

طالب سعادت دین در امثال این معانی نظر کند باعث دین بیشک قوی گردد نوع دوم آنکه

باعث دین را که جهر است بتدریج بر مصارعت باعث هوا معود گردانند و او را در حال غلبهٔ لذت

شرب ظفر بچشانند چه ممارست بر کارهای سخت و ملازمت عادت بر تعرض امور هایل موکد قوت

و شجاعت است و بدین سبب است که قوت حمالان و ملاحان اضعاف قوت فقها و صلحا بود زیرا که

قوت این طایفه بطول ممارست متاکد گشته است و این معانی منهاج علاج علل موانعست از تصرفات که

از انواع صبر بر حرکات ظاهره اما حرکات باطن که آن اختلاج نفس و جولان خاطر است در فایدت ماضی که عوض ندارد

یا مستقبل غیر حاصل آن تضییع دولت و تکدیر آبینهٔ جان است و آن اکتساب کمال سنوح جوهر دل او است

و بضاعت اعزاز وجوهر دل را خاصیتیست که در سر نفسی از انفاس عزیز از اسرار و افعال و صفات حضرت

صمدیت بوسیلت تامل و تفکر کسب می تواند کرد که آن مفتاح درد ولتخانهٔ ابدی و سلطنت سرمدی او گردد

و چون این جواهر را بغبار خواطر نفسانی و آثار شهوات جسمانی مکدر و مدنس گردانند و از اکتساب این سعادت محروم مانند

غبنی بی غایت و حزنی بی نهایت بود و خلاص از این آفت ممکن نگردد مگر بدوام انفراد و حبس نفس در محاسبهٔ اوقات و مراقبهٔ انفاس و

آثار نفحات و قطع علایق بغرار از اهل و فرزند و جاه و مال و ترک معارف و اخوان و تبرا از اصدقا و اقران و انزوا

کردن

در گوشهٔ از اهل زمان و اعتزال در زاویهٔ از زوایا بیوت و اکتفا بقدر قوت و اهتمام بذکر حی الذی لا یموت

و بعد غلبهٔ دوام ذکر احتیاج افتد باستصحاب مجال فکر و سیر باطن در ملکوت زمین و آسمان و مشاهده

عجایب صنع و اسرار قدرت حضرت خلاقی بر صفحات اکوان و اطلاع بر حقایق درجات ملایکه و انس

و جان و چون جمال این فتح روی نمود و در این سعادت گشود بمن آثار این معانی تخیلات

نفسانی منقطع شود و جیش تسویلات شیطانی منهزم گردد و نسیم نفحات الطاف ربانی از مهاب بوادی

کرم وزیدن گیرد و بروق انوار تعریفات حقانی بصیرت سالک را بتعاریف تجلیات انفاس

حقایق

رحمانی بینا گرداند و حدایق ریاض قلبی بتلویحات واردات غیبی مزین گردد و صفا زلال

برد الیقین غلیان تف رسوا را بنشاند و آثار ظلال سحایب سکینهٔ نفس اماره را مطمئنه گرداند و تنزلات

انوار ملکی قوای نفسانی را از کسوت روحانی بپوشاند و ظهور این حالات و بروز این

سعادات بعد از حسن رعایت بحسب توفیق عنایت است و آن بمثابهٔ حصول صید و غنیمت است

که وفور و قصور حصول آن بحسب مقادیر ارزاق است بسا که سعی و کوشش بسیار بود و یافت اندک

و بسا که بسهل سعی غنیمت بسیار دست دهد چه ابواب خزاین ملکوتی جذبات جناب رحمانی است

و مفاتیح آن ابواب نفحات الطاف ربانی و حصول آن در اختیار بنده نیست بلی آن مقدار

باختیار بنده بود که دل خود را بتصفیه و قطع شواغل از امور دنیوی بمراقبهٔ لحظات و محاسبهٔ

اوقات متعرض آن گرداند و اگر چه هیچ روز و هیچ ساعت از ورود جذبه از جذبات

محبوب و نفحه از نفحات خالی نیست اما کثرت و قلت حصول آن از اسبابی سماویست که کس را بدان

اطلاع نیست و جز بقوت رجا در استنزال امطار مواهب در اوقات شریفه و حال اجتماع همم با محافظت

شرایط در روح نیز هست و چنانچه قوت اشطار امطار را در ایام ربیع و حال تراکم غیوث
اثری است همچنین اثر اشطار نفحات رحمت در اوقات شریفه و اجتماع هم بحکم سنت الهی
و تقدیر ربانی بحسب استدرار امطار مکاشفات ملکوتی و لطایف سامرات خضرات جبروتی
زان قوی تر و نتایج آثار آن بیشتر است زیرا که مجاری جریان این حالات دل طالب در مطلع
اشراق این سعادت روح راغب است که این سر و ابواب خزائن معقولیت اما قفل شهوات انزا
لبه ات و طلب لذات شده آن ره گشته و تو بعلایق خود از آن محجوب شده و بشوخی شهوات
ازین دولت محروم مانده — بیت — میان آب حیاتی و آب میجویی · فراز گنجی و از فاقه در تک و پویی
تو کوی دوست همی جویی و نمیدانی · اگر نظر بحقیقت کنی توان گویی · گلی ز گلشن وصلی فتاده اندر خاک
میان گلخن حرص و هوا چه میجویی · درخبر است که حق جل و علا وحی فرمود بداود علیه السلام که ای داود گو دلالان
عما غفلت را بگوی تا نگویند که جواهر خزائن علم کشفی در آسمانست که فرود آید یا در زمین است که بر آید
کرما بکمال حکمت دلهای شما را خزائن جواهر حقایق ملکوتی کرده ایم و نقود اسرار حجاب کبریایی را
در آن ودیعت نهاده ایم اما شما از ابخاک پوشیده اید و بخرسنگ علائق انباشته اید و کرده چشمه
شهوات را در بلاد در مزبله دنیا نهاید و نفوس خود را در حضرت ما آداب روحانیان مؤدب
گردانید تا امطار مواهب بر ریاض صدور شما بارانیم و زلال اسرار ینبوع دل بر زبانهای شما
جاری گردانیم جعلنا الله من عباده الطاهرين ورزقنا اجر الصابرين بفضله ورحمته انه قريب مجيب

باب دهم در مذمت کبر و غضب و فضیلت تواضع و عفو که آن از آفات
و لوازم حکومت و امارت است و اقسام کبر و علامات وجود و حقیقت و آفت آن و بیان اسباب

شهوات صح

ظهور

ظهور و کیفیت ازاله آن قال الله تعالى سأصرف عن آياتي الذين يتكبرون في الأرض
بغير الحق حق جل و علا بجهت تهدید منکوسان مهاوی تکبر و توبیخ منحوسان مبادی تجبر میفرماید که
زود بود که برگردانیم یعنی محجوب میگردانیم متکبران مردود را از لذت مشاهده آیات نفحات الطاف
ربانی و محروم گردانیم متجبران مطرود را از ذوق مطالعه نسمات انوار روحانی و بند گردانیم
رقاب جباران مخذول را بسلاسل آلام نیران و در لفظ بغیر الحق اشارتیست یعنی آنکسانی که بر بساط عبودیت
بی کرانت تقوی بزرگی جستند و در میدان مبارزان طریقت بی قوت معنی گرد دعوی بستند و ازینجا بود
که امام محقق سابق جعفر صادق را علیه و علی آبائه السلام گفتند ان فيك كل فضيلة الا انك متكبر قال
لست بمتكبر ولكن كبرياء الحق قام مقام التكبر یعنی طایفه که اخلاق نفسانی را در مقام فنا در بازند و خانه
وجود را از صفات بشری بپردازند و خاشاک هستی را در زاویه نابود اندازند در آینه آن مقبولان از ابعد از
تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه لقا بعضی را لباس حلم بپوشانند و جمعی را بخلعت تعزز کبریا
مخصوص گردانند پس چون در مقام صحو آثار این صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند ناکام الانعام
از ایشان تکبر دانند اما عارف محقق می داند که آن تعزز بحق و تجلی سلطنت کبریا مطلقست که در ابدان آن
زاکیه و اجسام طاهره ایشان بظهور میرسد نه ایشان از نزد خود مقداری و نه باز رد و قبول خلق ارکام در قرار داری
و نه در ظهور این صفات اختیاری یفعل الله بهم ما يشاء ويحكم ما يريد و آنکه در مدینه علم و منبع کرم و حلم
شهباز فضای ازلی امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که ما احسن تواضع الغني في مجلس الفقراء
رغبة في ثواب الله تعالى واحسن من ذلك تيه الفقراء على الأغنياء ثقة بالله تعالى اشارت بدین معنی
زیراکه تکبر اغنیا بسبب نخوت نفسانی و عوارض امور فانی بود که آن بغیر الحق است چنانکه در تنزیل

زنانی و کتاب ربانی مذکور است و تکبر درویش عارف بالله و باالله است و این احسن احوال فقرا
چه این معنی دالست بر قوت یقین اینجا بدانی که موجب نقصان جاهل و غافل است کمال عارف کاملست
و نقلست که یحیی بن معاذ رازی قدس سره میفرمود که التکبر علی ذی التکبر بالمال تواضع یعنی تکبر
بر کسی که بسبب مال دنیوی تکبر میکند عین تواضع است اینجا ازین عارف حکم عکس می کرد و در اخبار
صحیح است که اذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغارة فرمود که چون متکبران غافل را
به بینید بر ایشان تکبر کنید که آن صورت تکبر ایشان را می شکند و اگر تکبر عارف محقق درین محل از طامات
را فعه بنمودی رسول علیه السلام بدان امر نفرمودی عن ابی هریره رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی واحدا منهما القیته فی جهنم ابو هریره روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق جل و علا میفرماید که صفت کبریا نقاب جمال و صفت عظمت پرده کمال
ماست هر که بحظوظ نفسانی و تسویلات شیطانی در یکی ازین دو صفت با جناب عز ما منازعت کند
ما خبیث او را در دریای غضب جباری اندازیم و جسم خسیس او را وقود آتش جهنم سازیم و عن نفس صح
عبدالله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان فی قلبه مثقال ذرة من الکبر کبه الله فی النار
علی وجهه عبدالله بن عمر روایت کرد که رسول علیه افضل الصلوات فرمود که هر خسیس کج رفتار که نفس تیره کار
خود را بر درگاه ما عزت یک ذره مقدار داند دست غیرت جباری جسم خسیس آن تیره روزگار را
بعذاب قطیعت و نار فضیحت عار مبتلا کرداند و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل
الجنة من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من الکبر ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام فرموده
که هر که بهمسنگ یکدانه خردل از خبث کبر ملوث باشد و در از آلت آن نتابد بهشت عدن نفس او

که آن خانه پاک از لوث راه نیابد و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحشر الجبارون والمتکبرون
یوم القیمة فی صورة الذر یطاءهم الناس لهوانهم علی الله تعالی ابو هریره روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که جباران بی نور و متکبران از دل دور در روز قیامت بصورت مور انگیخته شوند تا چنانکه
در دنیا بر بندگان حق بی استحقاق بزرگواری می کردند فردا در زیر پای خلایق پایمال مذلت
و خواری گردند و عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم یحشر المتکبرون امثال
الذر یوم القیمة فی صورة الرجال یغشاهم الذل من کل مکان یساقون الی سجن یسمی بولس تعلوهم
نار الانیار یسقون من عصارة اهل النار عمرو بن شعیب روایت کرد از پدر خود از جد خود که رسول
علیه السلام فرمود که متکبران عنیف در روز قیامت بر مثال مور ضعیف بر انگیخته شوند تا از سرکشی و ناکسی خواری
می کشند و از هر طرف عذاب گرفتاری می چشند پس آن مدبران را چون مور و مگس میرانند تا بجایی از
جایهای دوزخ که از ابولس خوانند و هر لحظه ایشان را از زردابه دوزخیان می خورانند و آتش آتشها
بر ایشان می افروزند و نفوس خبیثه ایشان را بصولت قهر می سوزد یعنی آتشی که جمیع آتشهای دوزخ نسبت
با آن چون آب بود نفوس خبیثه متکبر از ابدان آتش عذاب بود و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من فارق روحه جسده و هو بری من ثلثة دخل الجنة الکبر والدین والغلول فرمود که آثار ادناس
کبر و مظلمه و خیانت موانع راه منزل کرامت است و هر که باطن او در حالت نقل از منزل دنیا از کدورت
این صفت مبر است نقل و تسلیم تسلیة او ریاض جنة الماوی است و عن ثابت بن قیس الانصاری
رضی الله عنه قال یا رسول الله ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا و نعله حسنا فقال ان الله جمیل یحب
الجمال الکبر بطر الحق و غمض الناس ثابت بن قیس انصاری رضی از رسول علیه افضل الصلوات پرسید

کرای رسول خدای شخصی دوست میدارد که جامهٔ او نیکو بود و کفش او نیکو بود رسول علیه افضل
الصلوات فرمود که حضرت جمیل مطلق که منزه از شایبهٔ نقصان است مرید ظهور کمال جمال
نوع انسانست و تجمل مؤمن نه موجب تکبر و خیلاست بلکه تکبر مذموم آنست که فرمان حق را خوار
داری و برادران مؤمن را حقیر شماری وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اهل النار کل جعظری جواظ
مستکبر جماع مناع فرمود که سکان درکات نیران متکبران ذلیل و حریصان بخیل کسانی باشند
که همه عمر در جمع حطام می‌کوشند و بمنع حقوق دین بدنیا میفروشند وعن ابی هریره قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یخرج من النار عنق له اذنان تسمعان و عینان تبصران و لسان ینطق یقول انی وکلت
بکل جبار عنید و بکل من دعا مع الله الها آخر و بالمصورین ابوهریره روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که در روز حشر در موقف نیز سری با گردن از دوزخ بیرون آید چنانکه همه خلق را مهابت آن
بنماید با دو گوش شنوا و با دو چشم بینا و زبان گویا که مرا بر سه گروه گماشته اند که عنان نفس در میدان
جهل گذاشته اند متکبران عنید و کافران جاحد و نگارندگان صورت جامد وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا یدخل الجنة جبار و لا بخیل و لا سیئ الملکة فرمود که هرکه بر بندگان حق فخر آرد یا خیانت بخل بر خود
بار دیا زیردستان را بناحق بیازارد اثر رحمت حق نه بیند و در سایهٔ طوبی ننشیند قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم بینما رجل یتبختر فی بردته قد اعجبته نفسه خسف الله به الارض فهو یتجلجل فیها
الی یوم القیمة فرمود که در حالتی که مدبری از تابیهان بادیهٔ جهل بجامهٔ خوب مباهات
می‌نمود و مرض عجب در دل او در او آه در او می‌فزود دست غیرت حق آن مدبر را بمهاوی قعر فرو برد
و چراغ سعادت او بعواصف غضب جباری فرو مرد و همچنان تا قیامت در درکات فرو می‌رود

گوییدم

ودر

و روی اقبال او بظلمات بعد سیاه می‌شود وعن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا ینظر الله الی من جر ازاره خیلاء ابن عمر روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که حق
جل و علا نظر رحمت باز میدارد از جاهلی که بسبب کبر جامه دراز می‌کرداند وقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه حتی یکتب فی الجبارین فیصیبه ما اصابهم من العذاب
فرمود که پیوسته احمق غافل نفس خود را قدری می‌داند تا نام خود را در جریدهٔ جباران ثبت میکرداند
و بمشابهت ایشان نفس اماره را از عذاب اخروی بچشاند وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاثة لا
یکلمهم الله یوم القیمة و لا ینظر الیهم و لهم عذاب الیم شیخ زان و ملک کذاب و عائل مستکبر فرمود که
سه کس اند که حق جل و علا در روز عرض عظمی با ایشان سخن نگوید و از ناس اثام ایشان را باب
رحمت نگشاید و آن بی دولتان را شربت عذاب الیم بچشانند و بنکال عظیم مبتلا کرداند پیر زناجوی
و حاکم دروغ گوی و حاجتمند متکبر بدخوی وعن اسماء بنت عمیس قالت قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم بئس العبد عبد تخیل و اختال و نسی الکبیر المتعال بئس العبد عبد تجبر و اعتدی و نسی الجبار
الاعلی بئس العبد عبد سهی و لهی و نسی المقابر و البلی اسماء بنت عمیس رضی الله عنها روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که بد بنده ایست آن بنده که خود را مانند متکبران جاهل میکرداند و شجرهٔ
جنبش کبر را بر اوج میرساند و از دولت قرب پروردگار بزرگوار محروم می‌ماند و بد بنده ایست
آن بنده که گردن کشی از حد در میگذارد و فرمان حضرت جباری را در نظر نمی‌آرد و بد
بنده ایست آن بنده که به پریشانی و غفلت روزگار میگذارد و ریزیدن و پوسیدن گور یاد
نمی‌آرد وقال علی کرم الله وجهه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تعالی یوکل علی کل عبد

رسول علیه السلام

لکمّا اذ اکبّر قال له اخسأ فقد وضعک الله فهو فی نفسه کبیر و فی اعین الناس احقر من الخنزیر منبع
فضایل و مجمع مناقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که حکمت ذات متعالیه بر سر بنی آدم
ملکی موکل میگرداند تا آن بنی آدم را از راه کبر و جفا بر بساط تواضع و وفا میخواند و چون نفس خبیث
بنی آدم عنان کبر و نخوت از راه وفا بر گرداند آن ملک او را از بساط قرب براند و مشام سر
او را از نسیم روح رضا محروم گرداند پس نفس شوم آن مدبر در چشم او بزرگ نماید اما در چشم مردم
حقیرتر و مردارتر از خوک نماید ای عزیز بدانکه کبر صفتیست مذموم از صفات نفس اماره و آن
دو قسم است یکی امر باطن که آنرا خلق گویند و آن اصل است دوم ظاهر که آن اعمال جوارح است و آن
فروع و اغصان و ثمرات اصل باطن است و اصل باطن موجب حرکات و مصدر اعمال ظاهر است
و حقیقت آن از استنزواج در کون رتبت مرتبه نفس فوق رتبت دیگری می شود چه خود را مرتبه
می داند و دیگری را هم مرتبه تصور میکند پس مرتبه خود را فوق آن مرتبه می بیند و ازین رویت
حقیقت نفس منتفخ و بسبب آن انتفاخ دیگری نزد او حقیرتر می نماید و برین جهت بود که رسول علیه السلام
در دعا میگفت که اللهم انی اعوذ بک من نفخة الکبر و نقلست که شخصی از عمر رضی الله عنه طلب کرد که بعد از
نماز صبح جماعت را وعظ گوید گفت اخشی ان تنتفخ حتی تبلغ الثریا یعنی می ترسم که برباد شوی
تا خود را به آسمان رسانی و کبر بدین معنی از غیر حاصل می گردد چه ظهور صفت کبر بی رویت غیر متصور
نمی شود و عجب مستدعی رؤیت غیر نیست و آنکس که کمالی از انواع کمالات دینی و دنیوی در خود
مشاهده می کند و از تخصیص عنایت ربانی که او را بدان کمال رسانیده و از خوف زوال آن قطع نظر
کرده است و فرح حصول آن بر وی غالب گشته است او معجب است و اگر با او هیچکس موجود نبود اما کبر عبارتست

میگردد

و از عجب ممتاز

از

از حالتی حاصل از اعتقاد آنکه او از دیگری بهتر است و اول مرتبه این حال آن بود که آن دیگری را
از خود حقیرتر داند و چون این صفت رسوخ یافت آنکس را در مرتبه خدام و عبید اعتقاد کند و قیام
باداء حقوق این خدمت بر وی واجب داند و چون این صفت بکمال رسد از خدمت او استنکاف
کند و او را لایق خدمت نه بیند و این نهایت تکبر است که حضرت صمدیت عز شانه با کمال لطف و
عظمت عاصیان معیوب و جافیان منکوب را بجناب عز خود میخواند که هل من تائب فاتوب علیه
هل من مستغفر فاغفر له و این مدبر ضعیف عاجز با خباثت جبل و غفلت و نقایص عجز و ذلت از استخدام
همچو خودی ننگ می دارد و از آفات هایل این صفت یکی آنست که از انتفاخ قوت نفسانی بواسطه
نفخه شیطانی دخانی مظلم متصاعد میگردد و از استیلای آن دخان چشم دل پوشیده می شود و عین
بصیرت از مطالعه مجموع ابواب ایمان که آن مفاتیح ابواب جنانست محجوب می ماند و بسبب عدم ادراک
ابواب ایمان ابواب جنان بر وی مسدود می گردد و آنکه رسول علیه افضل الصلوات میفرمود که لا یدخل
الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر سر این معنی است بدانکه جمیع اخلاق ذمیمه از غضب و حقد
و حسد و ریا و جدل و کذب و غیبت و نمیمه و بغضا و ممارات و بخل و عجب و طیش و صلف که
هر یک ازین صفات مفتاحی از مفاتیح ابواب جهنم است ازین متفرع میگردد و چون کبر
ماده قوت غضبی است و قوت غضب شرر آتش قهر حضرت صمدیت و خاصیت آتش آنست که
از تولد حرکت ذره جهانی مشتعل گردد لاجرم یک ذره کبر موجب اشتعال آتش جهنم شد که اعظم
عوالم نیرانست که ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس اشد و اشر انواع
کبر آنست که از استفاده علم دین و قبول حق و انقیاد فرمان حضرت صمدیت مانع گردد و ابواب

تصور

سعادت ابدی بروی مسدود گردانند و بواسطهٔ استیلای ظلم آن نفوس خبیثه اشقیا مستحق خطاب

قهر حضرت جباری گردند که الیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق

وکنتم عن آیاته تستکبرون نیز باید که ملایکهٔ ملاء اعلی در موقف عرض عظمی با متکبران رسوا عتاب

کنند که امروز جزاء شوم‌های بد کرداری عذاب و خواری و فضیحت و گرفتاریست بدانکه

در دنیا پیوسته بزبانی که مجری ذکر ما بود همه ناسزای گفتید و بقدم نفسانی راه جهل و جفا میرفتید

و این اشارتست بدانکه علت کبر را طبقاتیست که بسبب ان گاه بکبر بر حق کند بترک فرمان و گاه بر

خلق بزور و بهتان و گاه بر انبیا بعدم ایمان چنانکه کفار مکه گفتند لولا نزل هذا القرآن علی رجل من

القریتین عظیم از غایت عناد و حسد از رسالت یتیم ابوطالب استنکاف کردند و متقدایی راه

حق را بریاست جستند و شرف آخرت در عز دنیا تصور کردند و از خساست همت ولید بن مغیره

وابوسعید ثقفی را برگزیدند و از غایت صمم صدای کوس نبوت محمدی را که در آسمان و زمین

نمی گنجید نشنیدند لاجرم از کور صفتی ایشان این آمد که صم بکم عمی فهم لا یرجعون و جمعی

از غایت ضلال و تعزز بجاه و مال از مجالست اصحاب امت و موالات اولیای امت چون عمار ﴿شقاوت و﴾

وسلمان و بلال ننگ داشتند و باظهار آن پردهٔ شرم و مروت از پیش برداشتند که اهؤلاء من الله

علیهم من بیننا چون حوصلهٔ شهود حقایق نداشتند و معانی حصول زخارف امور فانی را کمال

حقیقت پنداشتند و احوال عیان عامهٔ روزگار همین است که همه شرف و بزرگی در جاه و مال دانند

و حصول اسباب ریا و رعونت را کمال خوانند و عز و نیکنامی خود در حظوظ نفسانی بینند و چون

بکمس خسیس جز بر جیفهٔ دنیا ننشینند و اگر بنظر استبصار در حال یکی از ادنای جهال و اشرار

نظر

نظر کنی بحقیقت ببینی که اقوال و افعال و حرکات و سکنات و نظر و جلوس و رفتار و جمیع شمایل او

بر اضمار حقیقت فرعونی شاهد است اما مجال اظهار آن نمی یابد و علامات اضمار تکبر و اسباب

ظهور آن بسیار است اما امهات و اصول علامات و اضمار آن و دلالت و اسباب ظهور آن ﴿و اظهار هم﴾

هفت است علامت **اول** آنکه در نشستن مربع نشیند یا پای بر سر پای دیگر نهند یا متکا نشینند

و غالب اوقات فرنا و معارف و اخوان را تمکین نکند و در جلوس شرایط ادب را رعایت نکند

﴿و در خبر است و هم﴾ که یکی از جملهٔ اعراب بحضرت رسالت آمد رسول علیه السلام دید که بر سر سفره بدو زانو نشسته

بود گفت ما هذه الجلسة یا رسول الله قال علیه السلام انما انا عبد اجلس کما یجلس العبید گفت ای رسول خدا

این چه نشستن است رسول علیه فرمود که من بنده ام چنان می نشینم که بندگان نشینند **و نقلست**

که شیخ ابوحفص حداد قدس سره اصحاب خود را می فرمودی که حسن ادب در ظاهر با خلق نشان حسن الوصل

در باطن با حق هرکه در ظاهر با خلق رعایت حسن ادب نتواند کرد از برکات آثار حسن عبودیت در باطن محروم

ماند علامت **دوم** آنکه در راه رفتن می خرامد گاه دست بر خاصره می نهد و گاه دامن قبا بدست

میگیرد و گاه دست بر پشت نهاده میخرامد و این جمله از نتایج کبر و ثمرات عجب و نشان خبث باطن است

آورده اند که مطرف بن عبدالله که از اکابر تابعین بود مهلب را دید در ایام امارت جامهای خز پوشیده بود

و میخرامید گفت ای بندهٔ خدای این رفتاریست که حق جل و علا از آن دشمن میدارد مهلب گفت مرا می‌شناسی

گفت بلی اول تو نطفه ایست مردار و در حال حامل نجاست و اقذار مهلب عذر خواست و از آن توبه کرد

علامت **سیم** آنکه میخواهد که مردم پیش او ایستاده باشند امیر المؤمنین **علی** رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام

فرمود که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل النار فلینظر الی رجل قاعد و بین یدیه قوم قیام و این حدیث

﴿[illegible] و از [illegible] الست هم﴾

موقوف و مرفوع روایت کرده شده است یعنی هر که خواهد که شخصی را از اهل دوزخ ببیند نظر کند
بشخصی نشسته و قومی پیش او ایستاده وعن انس رضی الله تعالی عنه قال لم یکن شخص احب الیهم من رسول الله صلی
الله علیه وسلم وکانوا اذا راوه لم یقوموا له لما یعلمون من کراهته لذلک انس بن مالک رضی الله عنه روایت
کرد که هیچکس نزد صحابه دوستر و عزیزتر از رسول علیه السلام نبود چون او را بدیدندی از جای
برنخاستندی از انکه می دانستند که از ان کراهیت میدارد علامت چهارم انکه از تنها رفتن در راه
ننگ دارد و خواهد که در عقب او کسی باشد ابو دردا رضی الله عنه گفتی لا یزال العبد یزداد من
الله بعدا ما مشی خلفه احد یعنی پیوسته بنده را از حضرت صمدیت دوری می افزاید
تا در باطن وی این خواست باشد که در عقب او کسی می رود و می آید و روزی قومی در عقب
شیخ حسن بصری می رفتند چون شیخ ایشان را بدید منع کرد و گفت دل مومن درین حال بر قرار نمی ماند
و از ابو امامه باهلی رضی الله عنه روایت است که گفت کنا نمشی خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم
فسمع خفق النعال فوقف ثم قال امشوا بین یدی فقلنا یا رسول الله نمشی بین یدیک قال نعم
انی سمعت خفق نعالکم خلفی فخفت ان یدخل فی قلبی شیء من الکبر ابو امامه باهلی گفت روزی در
عقب رسول علیه السلام می رفتیم چون آواز نعلینها بشنید بایستاد و گفت در پیش روید گفتیم
ای رسول خدای در پیش تو شویم گفت آری من آواز نعلینهای شما شنیدم نترسیدم که چیزی از کبر
در دل من درآید علامت پنجم انکه از زیارت اکابر دین از علما و ارباب قلوب
و اولیا و صلحا استنکاف کند و نفس خود را بسبب رذیله کبر از نفع دنیوی و فایده دینی
و ثواب اخروی محروم گرداند و متابعت طریق سلف صالح نکند در حکایات سلف آورده اند که

در راه

من الکبر صح

چون

چون سفیان ثوری رحمه الله علیه بمکه رسید ابرهیم ادهم رحمه الله علیه نزد او فرستاد و گفت که باید که بیایی و چند حدیث
پیش درویشان روایت کنی تا از لفظ تو بشنوند سفیان بیامد و چند حدیث روایت کرد
و هیچ خاطر او از آن متغیر نگشت ابرهیم را گفتند چنین بزرگواری را چنین بدین نوع می طلبی گفت خواستم که
تواضع او را بیازمایم علامت ششم انکه از مجالست مسلمانان در جنب او و نزدیک او ننگ دارد
و خواهد که پیش او نشینند چنانکه جلوس ارباب حاجات و رسول علیه السلام در میان صحابه هر جا که خالی
یافتی بنشستی و او را جای معین نبودی و همچنین خلفاء راشدین از دیگران متمیز نبودی و اعراب که
از بادیه آمدندی ایشان را از دیگران تمییز نتوانستندی کرد تا پرسیدندی که خلیفه کدام است و انس
روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه وسلم تاخذ ولیدة من ولائد المدینة بیده فلا ینزع یده منها
حتی تذهب به حیث شائت گفت کنیزکی از کنیزکان مدینه دست مبارک رسول علیه السلام بگرفتی و رسول
علیه السلام دست مبارک خود را از و در نکشیدی تا هر جا که خواستی برفتی و سخن او بشنیدی علامت هفتم
انکه از مجالست و مواکلت مرضی و معلولان و ارباب عاهات وقایت کند و خود را از صحبت ایشان در کشد
و از رویت اهل بلا تنفر کند در خبر است که شخصی نزد رسول علیه السلام آمد در حالت طعام خوردن و علت ابله داشت
چنانکه جمیع اعضاء او پوست باز گذاشته بود نزدیک هر کس که می نشست آنکس خود را از و فراهم می کشید
رسول علیه السلام او را پیش خود خواند و با او طعام خورد و یکی از آن میان از ان حالت کراهت کرد
حق جل و علا او را بدان علت مبتلا کردانید و ابن عمر رضی الله عنه مجذوم و ابرص را از سفره خود منع
نکردی علامت هشتم انکه از مباشرت کارها که در خانه از آن چاره نبود ننگ دارد و از تعهد
عیال و اولاد خود تیره کند و این نتیجه کبر و نشان جهل و حماقت و ابو سعید خدری روایت کرد

تا آن کنیزک صح

بنشاند خ

که کَانَ رسولُ الله صلی الله علیه وسلم یَعْلِفُ النَّاضِحَ ویَعْقِلُ الْبَعِیرَ ویَقُمُّ الْبَیْتَ ویَحْلُبُ الشَّاةَ
ویَخْصِفُ النَّعْلَ ویُرَقِّعُ الثَّوْبَ ویَطْحَنُ مَعَ خَادِمِهِ إِذَا أَعْیَی ویَأْکُلُ مَعَهُ ابو سعید خدری روایت کرد که
رسول علیه السلم در خانه شتر را علف دادی وببستی وخانه رُفتی وگوسفند دوشیدی ونعلین را پاره
دوختی وجامه را رقعه بستی وبا خادم دست آس کشیدی چون او مانده شدی وبا خادم طعام خوردی
ودر اثر است که روزی عبد الرحمن بن عبد العزیز را مهمانی رسید ودر شب چیزی کتابت می کرد چراغ (عمر عبد العزیز)
تاریک شد مهمان برخاست تا چراغ روشن کند نگذاشت وگفت ضیف را خدمت فرمودن از مروت
نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت اول خواب اوست عمر خود برخاست وچراغ را روشن ساخت
ضیف گفت ای امیر المومنین خود برخاستی گفت آری برخاستم وچراغ روشن کردم وعمر بودم چون باز
آمدم همان عمرم وبدین مقدار از مرتبهٔ من هیچ کم نشد علامت نهم آنکه از برداشتن حوایج
خانهٔ خود چون گوشت وشیرینی وسبزی وغیره استنکاف کند واین خلاف سیرت رسول وصحابه
وتابعین واکابر امت است در اخبار صحیح آمده است که رسول علیه السلام محتاج خانه از بازار خریدی وخود
برداشتی وبخانه بردی چون صحابه خواستندی که از او بردارند نگذاشتی وعلی امیر المومنین رضی الله عنه فرمود
که لَا یَنْقُصُ الرَّجُلَ الْکَامِلَ مِنْ کَمَالِهِ مَا حَمَلَ مِنْ شَیْءٍ إِلَی عِیَالِهِ یعنی هیچ نقصان نمی کند هیچ کاملی را از کمال خود بدانکه
چیزی بر می دارد بجهت عیال خود وابو عبیده جراح رضی الله عنه که امیر شام بود چون بحمام رفتی
ازار وسطل حمام خود برداشتی وثابت بن ابی مالک رضی الله عنه گفت ابو هریره را دیدم
در ایام امارت پشتهٔ هیزم بر پشت گرفته ودر بازار میگذشت چون نزدیک رسید گفت اوسعوا
الطریق للامیر یا ابن ابی مالک ویکی از صحابه روایت کرد که علی را رضی الله عنه دیدم که در ایام

خلافت

خلافت در بازار بیک درم گوشت خرید ودر گوشهٔ دستارچه پیچید گفتم ای امیر المومنین بمن ده تا بردارم
گفت ابو العیال احق ان یحمل علامت دهم آنکه بپوشیدن لباسهای نفیس حریص باشد
ودر تحصیل الوان ثیاب مبالغه کند وملازمت از اشرف داند واز جامه ریمگین وکهنه استنکاف
کند وهر لباس دوزا کاره باشد واین معنی از فروع کبر وماده عجب است ورسول علیه السلم فرمود که البذاذة
من الایمان یعنی پوشیدن جامهٔ دون یعنی کم قیمت از ایمانست ودر اثر است که علی رضی الله عنه در ایام خلافت (یعنی)
بر منبر خطبه میخواند با جامهٔ مرقع بعضی از صحابه بدان امیر عتاب کردند گفت باک نیست در آن سه فایده است
ستر عورت که مقصود است بدان حاصل میگردد دوم دل را از خبث کبر پاک می گرداند سیم مومنان بدان
اقتدا میکنند وعیسی علیه افضل الصلوات میفرمود که جَوْدَةُ الثِّیَابِ خُیَلَاءُ الْقَلْبِ یعنی نیکویی لباس کبر را
در دل پدید می آرد وطاوس یمانی رحمه الله می گفت إِنِّی لَا أَغْسِلُ ثَوْبِی فَأَنْکَرَ قَلْبِی مَا لَمْ یَتَّسِخْ یعنی چون جامه
میشویم در دل خود تغیری می یابم تا آنکه شوخگین میشود وسعید بن سوید گفت که عمر بن عبد العزیز را دیدم در (شوخ وسخ معناست در)
مسجد جمعه امامت کرد وبعد از نماز نشست پیرهنی پوشیده بود که گریبان آن پیرهن از پیش وپس دریده
بود گفتم ای امیر المومنین حق جل وعلا ترا خلافت وپادشاهی داده است اگر جامهٔ نو بپوشی چه
شود ساعتی سر در پیش کرد پس گفت اَفْضَلُ الصَّبْرِ عِنْدَ الْحِدَّةِ وَاَفْضَلُ الْعَفْوِ عِنْدَ الْقُدْرَةِ یعنی بهترین صبر آنست (افکنده بود)
که در حالت تیزی بود وبهترین عفو آنست که در حالت توانایی بود ورسول علیه افضل الصلوات فرمود که
مَنْ تَرَکَ زِینَةً لِلّٰهِ وَوَضَعَ ثِیَابًا حَسَنَةً تَوَاضُعًا لِلّٰهِ وَابْتِغَاءً لِوَجْهِهِ کَانَ حَقًّا عَلَی اللّٰهِ أَنْ یَدَّخِرَ لَهُ عَبْقَرِیَّ
الْجَنَّةِ فرمود که هر که ترک زینت کند برای خدای عز وجل وجامهای نیکو از خود بیندازد وفروتنی وتواضع را
دأب خود سازد واز غرور بطلب رضای حق بردارد واز نیت تکبر وجبار راه تواضع رود فا آید

حق است برکرم آن حضرت کاو را بحلتهای بهشت پیار آید و این معانی که ذکر کرده شد امهات مواد رذیلهٔ کبر است که در جبلت نفس مرکوز است و در تحت تصرف مواد فنون و بموانع عجز مستتر است اما اسباب ظهور و اظهار آن استیجاب نفسی و استعظام حسی است چه اظهار کبر متصور نشود مگر از کسی که بصفتی از صفات کمال که در خود بیند متعجب بود و سببی از اسباب استعظام نفس در خود احساس کند و مجامع اسباب بینی سنت است دو دینی و پنج دنیوی اما دینی چون نسب و جمال و قوت و مال و جاه و اما دینی چون علم و عمل و درین محل شرح تفاصیل این اسباب با معالجه دفع آن ذکر کرده آید ان شاء الله تعالی

سبب اول

تکبر است بنسب شریف چه هرکه ویرا نسب شریف باشد غالبا کسانی را که مثل آن شرف نباشد استحقار کند واگرچه در علم و عمل از وی رفیعتر و عزیزتر بود و بعضی از جهال این گروه بیشتر مردم را چون موالی و عبید تصور کنند و از مخالطت و مجالست ایشان استنکاف کنند و چون نور بصیرت بسبب غلبات دخان غضبی منطفی گردد آثار آن از ظرف خطاب و اوعیهٔ عتاب او ترشح کند چنانکه دیگری را گوید ای بد اصل و ای هندو و ای روستایی و امثال این و علاج این مرض دو چیز است یکی آنکه بداند که منشاء آن حماقت است زیرا که تعزز بکمال دیگری جهل محض است و در امثال عرب گفته اند

شعر

لَئِنْ فَخَرْتَ بِآبَاءٍ ذَوِي شَرَفٍ • لَقَدْ صَدَقْتَ وَلَكِنْ بِئْسَ مَا وَلَدُوا •

و اگر کسی بنسب شریف و کمال آبا و اجداد او را سود نکند و جبر خساست و نقصان او نخواهد کرد و افعال و اقوال مرضیهٔ اهل کمال و حرکات و سکنات نامرضی اهل نقصان را چه سود دارد بلکه نسبت فرزند ناقص با آبا همچنانست که کرمی خوار از بول آدمی یا دقار متولد میگردد و هیچ فرقی نیست میان کرمی که از بول آدمی متولد می شود و کرمی که از بول خری یا کاوی ظاهر میگردد چه هر دو درخت وی مقدار با یکدیگر مساوی اند و شرف رتبت انسان را است بحسب صفات کمالیه نه صورت حسی کرم را

ددم

در مجلس حضرت رسالت ... انتسب رجلان عند موسی علیه السلام ... فقال احدهما انا فلان بن فلان

دوم آنکه در اصل خلقت خود تامل کند و نسبت حقیقی خود را بشناسد و بداند که والد قریب او نطفهٔ مرداست و جد بعید او خاک بی مقدار و حق جل و علا بحجت این تعریف میفرماید که وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ پس هرکه یقین دانست که اصل او خاک خوار که پایمال فساق و فجار و لگدکوب حیوانات بی مقدار است او را مجال ترفع و پروای تکبر نماند و بحقیقت بداند که شرف و فضل جز اهل معنی را میسر نشود و رفعت و کرامت جز اهل تقوی را میسر نشود در خبر است که روزی دو کس در حضرت موسی علیه افضل الصلوات بنسب تفاخر میکردند یکی دیگری را گفت أَنَا ابْنُ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ حَتَّى عَدَّ تِسْعَةً فَأَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى علیه السلام قُلْ لِلَّذِي افْتَخَرَ بِآبَائِهِ إِنَّ كُلَّ تِسْعَةٍ فِي النَّارِ وَأَنْتَ عَاشِرُهُمْ یعنی فرمود که دو کس نزد موسی علیه السلام با آبا خود فخر کردند یکی دیگری را گفت من پسر فلان و فلان پسر فلانست تا نه کس را از اجداد خود بشمرد حق جل و علا وحی فرمود بموسی علیه السلام که بگوی آنکس را که با آبا و اجداد خود فخر میکند که آن نه کس را که برشمردی همه در دوزخ اند و تو دهم ایشان خواهی بود و ازینجا بود که رسول علیه السلام فرمود که لَيَدَعَنَّ قَوْمٌ الْفَخْرَ بِآبَائِهِمْ فَقَدْ صَارُوا فَحْمًا فِي جَهَنَّمَ أَوْ لَيَكُونُنَّ أَهْوَنَ عَلَى اللهِ مِنَ الْجُعْلَانِ الَّتِي تَدْفَعُ بِآنَافِهَا الْقَذَرَ یعنی فرمود که مر ایشانرا واجب است که بگذارند کردنی را که با آبا خود فخر می کنند و حال آنکه ایشان انگشت آتش دوزخ گشته اند تا حق جل و علا بتجلی قهاری ایشانرا خوارتر از جعل مردار گرداند که از خست و خواری اقذار بهبینی می کشند و نجاسات را قوت خود می گردانند

سبب دوم

تکبر است بجمال و اکثر این نوع معاجرت میان زنان بود و آن مستدعی همز و لمز و طنز گردد و مورث تبعیض و حقد و غیبت و کینه شود و اشتغال این کس اکثر اوقات بذکر مساوی عیوب دیگران باشد و علاج این مرض آنست که این کس نظر بهیمی و صورت پرستی را بگذارد و بدیدهٔ بصیرت از سر انصاف در باطن خود تامل کند و قبایح اوصاف بهیمی و سبعی و شیطانی

که آیینهٔ دل او را بی نور و تاریک می گرداند و او از لذت قبول عکوس انوار ملکوتی محروم می ماند — به بیند که
فضایح انواع اقذار که جمیع اجزاء بدن او بدان آغشته است چون نجاسات در امعا و بول در مثانه
و بلغم در بینی و دماغ و چرک در دهن و روغن و بیخ در گوشت و خون در عروق و زرد آبه در زیر پوست بشره اگر روز
بتردد قضاء حاجت نجاست را از خود دفع نکند و اثر پلیدی آنرا از خود نشوید رسوا گردد و بوی گندگی — باطن
او از دیگر آید از زندگانی خود متنفر شود و چون بحقیقت نظر کند که اول او نطفه خوار و در حال حامل
اقذار و در آخر جیفه مردار خواهد بود و این جمال او بحقیقت چون سبزه ایست بر روی مزبله رسته
که بیک باد مرضی و صاعقهٔ علتی چون جدری یا برص یا جذام آن حسن بقبح مبدل شود و آن زینت بشین
انجامد **سبب سیم** قوت است و تکبر بسبب شدت بطش و علاج این آنست که در اسقام و امراض و انواع
علل و اوجاع که بر امزجهٔ انسانی مسلط است تأمل کند چون یک رگ در بدن او بدردی مبتلا گردد او را مضطر
می گرداند و از دفع آن عاجز میشود و بقوت و مردانگی یکی از خود دفع نمی تواند کرد و اگر موری در
گوش و بینی او در رود بهلاک کشد و اگر یک روز تب گیرد آن همه قوت او بضعف مبدل گردد
و در تحمل انتقال آن از حرکت و کار باز ماند یقین داند که تکبر بچیزی که بهیمه بر و سابق شود
و بدان دفع پشه نتواند کرد غایت جهل و حماقت و نهایت طیش و وقاحت **سبب چهارم**
تکبر است بمال و این ملوک بکثرت خزائن و خیول و جنود و دهاقین بسعت املاک و اراضی و بیان تجار
بکثرت بضایع و نقود و هر که از این قوت قوی تر بود بر دون خود تکبر کند و در معرض تفاخر و مباهات گوید
که تو کیستی و چه قدرت داری و من اگر خواهم امثال ترا توانم خرید و جمیع ملک تو بزکوة مال من برنمی آید
این همه نتیجهٔ جهل است و قلت خطر دنیا و فضیلت فقر و این اخس و اقسام تکبر است چه اساس اسباب دنیوی — تا خرف یال

ابر

۱۱۳

بر سبیل حوادث است و چون در هر لحظه بسبب حدوث حوادث زوال آن ممکن است
و بعد از زوال اموال چون در نفس او هیچ نوع از انواع کمال نیست بسبک اذل خلق خواهد بود و اگر
نیک تأمل کند چندین جهود و ترسا را بیند که بثروت و تجمل و مال از و زیادت اند پس شرفی که تغلب
و دزدی و گرفتاری آفتی از او خواهد بود هیچ عاقل از اشرف نخواند **سبب پنجم** بکثرت اولاد و اتباع و
اقارب و عشایر و اکثر این معنی میان سلاطین و حکام بود و مثال این چنین کس چنان است که شخصی در خواب
می بیند که فائز گشته است بحکومت و امارت و قوت و شوکت و جمال و نفس او حائز خدم و حشم و استقلال
جاه و مال او به این جمله مسرور و مباهی و مفتخر که ناگاه بیدار می شود خود را در خانهٔ تاریک خراب یا وادی
موحش بی آب می یابد مجبوس و متحیر و از جوانب بهائم و سباع ضاری قصد او کرده و از نزدیک
عقارب و حیات در میان نجاسات و اقذار روی بدو نهاده دست و پای او بسلاسل و اغلال
بسته و از حرکت هر یک از سباع هولی و خوفی بدو میرسد و از جملهٔ هر ماری و کژدمی دهشتی می یابد
و او میان این همه مدهوش و متحیر و خائف مانده نه دست دفع دارد و نه راه فرار می داند و نه حیله
خلاص می تواند همچنین چون عاقل بنظر بصیرت نظر کند بداند که جمیع قوت و شوکت و اسباب ثروت
و تجمل دنیوی خوابی و خیالی بیش نیست که اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا و هر حادثه از حوادث روزگار چون
سبعی از سباع ضاریست که قصد تمزیق نظام عیش او می کند و هر مادّه از مواد اسقام و آلام که بسبب
امکان غلبهٔ بعضی از اخلاط در مزاج مهیا و مدفون است چون ماری و عقربی است که از میان نجاسات شهوات — و مندرج
و لذات که در تحت اقدام طبیعی اوست قصد هلاک او میکنند و این کس را نه در جذب آن مسرات خواب خوبی
و نه در دفع این مضرات حالی قوتی و چون این معانی محقق شد بسبک بر و نخوت کبر منتفی شود و صولت عجب

تکبر است ۳

که تابد جند شیطانی است منهزم گردد **سبب ششم** علم است و این سبب اعظم اسباب تکبر امت و اکثر
علماء رسوم بدین آفت مبتلا باشند اِلّا مَنْ عَصَمَهُ اللّٰهُ زیراکه چون لسان شرع بفضائل آن ناطق است
و عظم قدر و منزلت علما بالبه بر افهام متوسمان زمانه سابق لاجرم باشعور جهال علم ب و فور کمال حلم نتوانند
که بعد علم تعزز نکنند و بیشتر آن باشد که عامهٔ خلق را بنظر بهایم و انعام بینند و خدمت خود بر ایشان
واجب دانند و از استخدام ایشان باک ندارند و از تعیر ایشان در خلامت عجب دارند و نفس خود را
عند الله افضل و اعلا از ایشان دانند و علت این صفات را دو سبب است یکی آنکه اشتغال این قوم در
بدایت حال بعلوم رسمی است چون علم لغت و نحو و شعر و علم حساب و نجوم و طب و فصل خصومات و طرق
مجادلات و این جمله موجب حرص و کبر و مثمر حسد و عجب است و هرچند در تحصیل این علوم بیشتر کوشند اخلاق
اصول خباثت این اخلاق در نفوس بد نفس ایشان راسختر گردد و عاقبت طبیعت از کبر و نفاق متکی گردد
و علم حقیقی آنست که منبع حقیقت و ماهیت نفس و عیوب و آفات از ابدان او این معرفت را مفتاح
معرفت پروردگاری کرده اند و کیفیت سلوک راه رضا و قربت و اسباب از انشاسد و از نکر
حجاب و حرمان و آفت شقاوت و خذلان آگاه شود و نجاست امور دنیوی متیقن گردد و از
خوف و خطر خاتمه عیش برو تلخ گردد و از ینجاست که حضرت صمدیت عز شانه علما دین را بخوف
و خشیت وصف فرمود که اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و این علم آینه دل را از زنگار کبر و عجب پاک گرداند
و مهل آن از ابروح و صفاء تواضع و خشیت رساند سبب دوم آنکه شخص در اصل فطرت ردی النفس
و سیئ الاخلاق بود و قبل از تحصیل با نواع مجاهدات و اصناف ریاضات تزکیهٔ نفس نکرده باشد
و با خبث جوهر نفس بتحصیل علم مشغول شود و علم که در وعاء فهم و حفظ او قرار گرد با ثار خبث او متاثر

گردد

گردد چون آب باران که در اصل عذب و صافیست اما چون بواسطه جذب عروق نباتات در اجزاء
اغصان اشجار منتشر گردد اگر جوهر طبیعت آن شجر است صفت مرارت بر آن آب عارض میگردد
و اگر صفت حلاوت بر جوهر شجره غالب است عذوبت و حلاوت آن آب زیادت می گردد چنانکه
حضرت صمدیت عز شانه علم را با آب باران تشبیه فرمود که اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ اَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا
اشارت بدین معنیست پس خاصیت علم که آب حیات معنویست آنست که در هر دعائی از اوعیهٔ افهام اشخاص
انسانی قرار گیرد بصفت آن وعا متصف گردد در وعاء خبیث حریص و متکبر خباثت حرص و بخل و کبر و عجب
زیادت گرداند و در اناء طیب ورع و خضوع و قناعت و تواضع و کرم و حیاء او بدان متصف شود و از ابن
عباس رضی الله عنه روایتست که رسول علیه السلام فرمود که سَيَكُونُ قَوْمٌ يَقْرَؤُونَ الْقُرْآنَ لَا يُجَاوِزُ حَنَاجِرَهُمْ
يَقُولُونَ قَدْ قَرَأْنَا فَمَنْ أَقْرَأُ مِنَّا وَعَلِمْنَا فَمَنْ أَعْلَمُ مِنَّا أُولٰئِكَ هُمْ وَقُودُ النَّارِ فرمود که بعد ازین گروهی باشند
که قرآن خوانند و اثر قرآن از حنجرهٔ ایشان در نگذرد یعنی بدان عمل نکنند و تحصیل علم دین بجهت
لاف و مفاخرت کنند گویند قرآن خواندیم که از ما بهتر می خواند و علوم دانستیم که از ما بهتر می داند
پس فرمود که آن قوم هیزم آتش دوزخ خواهند بود و علاج این آفت آنست که بداند که خطر علم بیش از
خطر جهل است و حجت این حضرت بر اهل علم مؤکدتر که بر عامهٔ خلق و سلاطین و ملوک بسیار زلات و هفوات
از جهال و سایق و اغنیا و جهال عفو کنند که عشر آن از نواب و خواص حضرت عفو نکنند زیراکه مخالفت
بزبان با حصول معرفت بیشک اقبح و افحش است از غیر عارف و از ینجاست که حضرت صمدیت بلعام بن
باعورا را که مقتدای عصر بود بسبب مخالفت حق و متابعت شهوات بسگ تشبیه کرد فرمود که فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ
اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ و علماء یهود را بسبب اصغت حق بخر مانند کرده و فرمود مَثَلُ الَّذِينَ

حملوا التورية ثم لم يحملوها كمثل الحمار يحمل اسفارا هر كدام عالم ورع است كه طلب لذتی از لذات دنيا
شهوتی از شهوات دنی نکرده است نمی کند و کدام محب خاضع است که از استدراج منصب علم در خود نمی یابد اما چون متقی
خاضع و طالب صادق و عالم محقق و عامل مخلص از غوائل هذیانات فلسفی و مجادلات نظری و مزخرفات رسمی
اعراض کند و عموم اهتمام همت خود بفهم دقایق علوم دینی و درک حقایق اسرار یقینی مصروف گرداند و از خطر
عجب علم غافل نباشد امید است که سورت کبر و عجب در وی شکسته شود و کدورت اخلاق ردیه بصفای
صفات مرضیه مبدل گردد اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات سبب ششم عبادتست و هر که بیش از
تنسک بممارست علوم دین مشغول نشده باشد و معرفت آداب عبودیت و از دقایق آفات آن حاصل
نکرده باشد و در صحبت شیخی کامل محقق نفس خود را مهذب نکرده و ابنوع و عقارب و حیات اخلاق ردیه
او بمتابع جفای پیر هادی سرکوفته نگشته و حرارت اوصاف بشری او باب برد الیقین تسکین نیافته
چون بعبادات بدنی مشغول گردد و از آثار اعمال قلبی و سری محروم بود هر روز باطن او بظلمت استیلای
صفات ذمیمه تاریکتر گردد و خار رذایل اخلاق در نفس او درستن گیرد و اصول اشجار خبیثه چون ریا
و کبر و عجب و غرور در زمین طبع او راسخ گردد و اینچنین کس پیوسته بتنسک بیحاصل تعزز میکند و باظهار
عبادت غافلانه در استمالت قلوب اهل غفلت می کوشد و عامه مسلمانان را بنظر حقارت می بیند و قیام
بقضاء حوایج خود بر همه لازم می داند و توقیر و تقدیم و توسیع در مجالس و محافل از همه توقع می دارد و چون
سر او مسلوب اخلاق مهلکه گردد و عقل او مغلوب اوصاف خبیثه شود آثار رذائل کبر و عجب و غرور از
ظرف افعال و اقوال او ترشح کند و خوف سطوت قهر جباری از باطن او مرتفع شود و از مکر الله
ایمن گردد و خود را ناجی و دیگران را هالک تصور کند این علامت هلاک ابدیست و رسول

علیه

علیه السلام فرموده است که اذا سمعتم الرجل یقول هلک الناس فهو اهلکهم یعنی چون شنیدید که
شخصی میگوید که خلق هلاک شده اند بدانید که او از همه هلاک تراست چه این سخن و امثال این
نتیجه عجب و غرور است و از غایت جهل و غباوت یکی آنست که باشد که بوقایع گذشته و حوادث سابقه
مباهات کند و گوید فلانکس در حق من چنین کرد بفلان بلا مبتلا شد و آنرا کرامت داند و این جاهل
احمق این قدر نفهمیده اند که چندین هزار اغبیاء ملاحده سب خدا و رسول میکنند و چندین فریق
از اشقیا و کفره بانواع جور و اهانت از سب و ضرب و قتل انبیا را صلوات الله علیهم ایذا رسانیده اند
و حق جل و علا ایشانرا مهلت داد و عقوبت نکرد و بلکه بعضی از ایشان ایمان یافتند و هیچ
مکروه دین و دنیا بدیشان نرسانید و این مدبر مغرور از غایت جهل و بلادت نفس خبیث
خود را از انبیا علیهم السلام فاضلتر میداند و جریان قضاء الهی را کرامات خود میشمرد و جاری
آنست که شیطان بر سبلت این مدبر افسوس کند و رها بین یهود و نصاری را از حاصل افعال او ننگ میدارند
و اگر کسی بمثل عمر نوح در طاعت گذارد و در ان مدت یک طرفه عین فترت و سستی روا ندارد
پس یک لحظه نفس خود را بدان مسرور گرداند و یا خود را بدان از احقر و افجر خلق بهتر داند بحقیقت
اساس دین خود را بمعول جهل حفر و در احباط اعمال بقدم عجب سعی میکند و در خبر است که
چون این آیت فرود آمد که والذین یؤتون ما اتوا و قلوبهم وجلة انهم الی ربهم راجعون چون
عائشه رضی الله عنها از رسول علیه السلام پرسید که هم الذین یسرقون و یشربون الخمر و یزنون
قال علیه السلام لا یا ابنة الصدیق هم الذین یصلون و یصومون و یتصدقون و یخافون ان لا یقبل
منهم نزد بعضی از اهل تفسیر یؤتون اینجا بمعنی یعملون است یعنی حق جل و علا میفرماید که آنکسان که میکنند

آنچه میکنند و دلهای ایشان ترسانست که بازگردش ایشان بحضرت ما خواهد بود عائشه گفت
ای رسول خدای این آنکسانی اند که دزدی میکنند و خمر میخورند و زنا میکنند رسول علیه السلام
فرمود که ای عائشه این کسانی اند که نماز میگزارند و روزه میدارند و صدقه میدهند و می ترسند که
این جمله از ایشان مقبول نگردد ای عزیز آن جاکه حضرت استغنا و بی نیازیست طاعات
همه مقدسان ملأ اعلی خیال و بازیست و آن جاکه تموج دریای قدمست علوم و اعمال همه کائنات
عدمست و آن جاکه هبوب ریاح عواصف جباریست عز و شرف همه مقربان کامل نتیجه ذل
و خواریست و علاج این درد جانگداز و زاد این راه بی بدرقه و ساز آنست که از خود و اعمال
خود چشم همت بردوزد و کرده و ناکرده باتش تشویر و ندم بسوزد و از معلم غیب علم واللّٰه خلقکم
و ما تعملون بیاموزد و شمع جان را بنور محبت و عرفان برافروزد وهب بن منبه رحمه اللّٰه
میفرمود که نشان کمال عقل آنست که همه خلق را از خود بهتر داند چون افضل خود بیند امید بجناب
کریم واثق گرداند که حق جل و علا او را بدرجه وی ملحق گرداند و چون ادنی از خود بیند گوید شاید که در سر او
صفت حمیده بود که آن صفات سبب نجات او گردد و حال من معلوم نیست که چه خواهد شد و برسوخ این معانی رذیله کبر
از باطن او زائل شود و تواضع صفت او گردد و آن رفعت که او بر ذیله کبر میجست و نمی یافت و بدان سبب عند اللّٰه مذموم
میگشت و او را در درکه نقصان می انداخت در حال تواضع بی خواست بیابد و محمود بود و سبب کمال او
گردد چنانکه صاحب شرع علیه افضل الصلوات فرمود که ما تواضع احد للّٰه الا رفعه اللّٰه یعنی
نیست هیچکس که تواضع را بخود عادت گرداند حق جل و علا او را رفیع نگرداند و قال رسول
علیه السلام ما من احد الا و معه ملکان ممسکان بحکمته فان رفع نفسه جبذاه ثم قالا اللهم ضعه و ان وضع نفسه قالا اللهم ارفعه

فرمود که

فرمود که از ملائکه ابرار که امینان حضرت جباراند موکل هر بنده دو فرشته اند که حکمت او را
گرفته اند چون آن بنده نفس خود را بتکبر برکشد عنان او باز کشند و گویند خدایا او را پست
گردان و چون فروتنی کند گویند خداوندا رتبه او را بلند گردان و قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه
و سلم من تواضع للّٰه رفعه اللّٰه و من تکبر وضعه اللّٰه و من اقتصد اغناه اللّٰه و من بذر افقره اللّٰه و من
اکثر ذکر اللّٰه احبه اللّٰه فرمود که هرکه فروتنی کند حق جل و علا قدر او را بلند گرداند و هرکه تکبر
او را خوار گرداند و هرکه در انفاق عدل کند او را بعز غنا رساند و هرکه یاد آن حضرت بسیار کند
او را محبوب حضرت گرداند و در خبرات که حق جل و علا وحی فرمود بموسی علیه افضل الصلوات که انما
اقبل الصلوة ممن تواضع لعظمتی و لم یتعظم علی خلقی و الزم قلبه خوفی و قطع النهار بذکری و کف
نفسه عن الشهوات من اجلی فرمود براستی که ما نماز از کسی قبول کنیم که در مشاهده عظمت ما خود را
بذلت آرد و بزرگی بر بندگان روا ندارد و آینه دل خود را بصیقل خوف روشن دارد و روز
بیاد ما گذارد و نفس خود را بجهت رضای ما از آرزوها باز دارد و در اخبارست که عیسی علیه افضل الصلوات
میفرمود که طوبی للمتواضعین فی الدنیا هم اصحاب المنابر یوم القیمة طوبی للمصلحین بین الناس فی الدنیا
هم الذین یرثون الفردوس یوم القیمة طوبی للمطهرین قلوبهم فی الدنیا هم الذین ینظرون الی اللّٰه عز و جل
یوم القیمة فرمود که خوشا وقت فروتنان در دنیا ایشانند که در اخرت منابر فردوس اعلی گزینند
خوشا وقت پاک دارندگان آینه دل از غبار ایشانند که در دار بقا لقاء حق بی چون و چگونه ببینند
و نقلست که ابن سماک بمجلس هارون رشید درآمد و گفت ای امیر المؤمنین تواضع تو در بزرگی و خلافت
از بادشاهی تو شریفتر است گفت چه نیکو و ستی گفتی زیادت کن گفت هرکه حق جل و علا او را مالی

سجی نہا

کنندم

و هرکه اسراف کند بدل احتیاج درماند

و مسکنت

[illegible]

وجمالی داده است و او در مال با بندگان حق مواسا و احسان کند و در جاه پارسا باشد و در بزرگی
تواضع کند در دیوان حق جل و علا از مخلصان مقرب نویسند هارون بفرمود تا این سخن را بآب زر
بنویسند ای عزیز بدانکه تواضع مقامی از مقامات و منزلی از منازل ارباب یقین است و چنانچه
در باب حسن خلق معلوم کردی که هر صفتی را دو طرف مذموم است و وسطی محمود همچنین تواضع را
دو طرف است افراط و انرا تکبر خوانند و طرف تفریط و انرا تذلل و تخاسس گویند و وسط که انرا
تواضع نامند و طرف افراط و تفریط مذموم و محمود حد وسط است که آنرا تواضع است و این معانی که
ذکر کرده شد طرف افراط است و چنانکه طرف افراط که آن تکبر است مذموم است طرف تفریط هم که آن
تخاسس است مذموم مثلا اگر کناسی یا دباغی نزد عالمی از علماء دین رود برخیزد و او را بجای خود
بنشاند و کفش او را بنهد و پیش او ایستاده شود این تخاسس است و این و امثال این غایت
تفریط است و در اخبار نبوی آمده است که لَیْسَ لِلْمُؤْمِنِ اَنْ یَذِلَّ نَفْسَهُ اشارت بدین معنیست
و محمود رعایت حد اعتدالست و امثال این تواضع با اقران و اخوان محمود است. و با احشاد و اراذال
خساست است و عدل آنست که بحسب مراتب افراد خلق با هر کس بقدر حال او معامله کند و تواضع عالم
با کناس آنست که با او روی گشاده دارد و سخن نرم گوید و سؤال او را جواب برفق گوید
و در حاجت او سعی نماید و در باطن خود را از و بهتر نداند و از خطر خاتمت ایمن نباشد چون این
معانی بی ثقل تکلف از و بظهور آید و رعایت این افعال بسهولت از نفس او صادر گشت بحد
وسط که صراط مستقیم است نزدیک شد و وضع امور چنانکه میباید در مواضع خود میسر گشت
ذکر ماهیت و کیفیت کبر و تواضع بر سبیل ایجاز اینست اما شرح مذمت قوت غضبی و حقیقت

و دباغ

اختصار و ه

افات

آفات آن و اسباب تهیج و علاج ازالت آن و فضیلت عفو و حلم تطویلی تمام دارد اما درین باب
بحقیقت هر یک بر سبیل اختصار ایمایی کرده آید ان شاء الله تعالی عن ابن عمر رضی الله عنهما انه سئل رسول الله
صلی الله علیه و سلم ماذا یُبْعِدُنِی عَنْ غَضَبِ اللّٰهِ قَالَ اَنْ لَا تَغْضَبْ ابن عمر روایت کرد که از رسول
علیه السلم پرسیدم که چه چیز غضب حضرت جاری از من باز دارد گفت انکه نفس تو بر هیچکس ناحق غضب
نکند عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مَا تَعُدُّونَ الصُّرَعَةَ فِینَا قُلْنَا الَّذِی
لَا تَصْرَعُهُ الرِّجَالُ قَالَ لَیْسَ ذٰلِکَ وَلٰکِنَّ الَّذِی یَمْلِکُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ ابن مسعود روایت کرد که رسول
علیه السلم از صحابه سؤال کرد که مردانگی نزد شما چیست گفتیم انکه بقوت و دلیری کس را قوت انداختن
او نیست فرمود که آنچه شما تصور کرده آید امر مجازی است و امور مجازی نزد اهل تحقیق خیال و باد است
و قوت مردانگی بحقیقت انست که قوت حلم و رشد او را بر غول غضب فرمانست و عن
ابی هریره اَنَّ رَجُلًا قَالَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ مُرْنِی بِعَمَلٍ وَاَقْلِلْ قَالَ لَا تَغْضَبْ ثُمَّ اَعَادَ عَلَیْهِ قَالَ لَا تَغْضَبْ ابو هریره
روایت کرد که شخصی گفت ای رسول خدای بحبت نجات مرا کاری فرمای اندک و جبر رسول
علیه السلام فرمود که خشم مگیر بس بار دیگر همچنین پرسید از حضرت رسالت او را همین جواب رسید
و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مَنْ کَفَّ غَضَبَهُ سَتَرَ اللّٰهُ عَوْرَتَهُ ابن عمر
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که خشم خود را از خلق باز دارد حق جل و علا پرده ستر
بر زشتیهای او فرو گذارد و عن ابی درداء رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله دُلَّنِی عَلٰی عَمَلٍ
یُدْخِلُنِی الْجَنَّةَ قَالَ لَا تَغْضَبْ ابو درداء رضی الله عنه گفت گفتم ای رسول خدای مرا بکاری دلالت
کن که آن مرا ببهشت در آرد فرمود که جهد کن تا نفس اماره تو غول غضب را بر هیچکس نگمارد

و گفت

وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما غضب احدٌ الّا اشفی علی جهنم فرمود که هیچکس عنان نفس
بقول خشم نسپارد که شرر نار قهر او را بکنار چاه دوزخ نیاورد وقال رجلٌ یا رسول الله
ایُّ شیءٍ اشدُّ عذاباً قال غضب الله قال فما یُبعدنی من غضب الله قال ان لا تغضب شخصی از
حضرت رسالت علیه افضل الصلوات پرسید که از دشواریهای قیامت کدام سختر است فرمود که خشم
حضرت جباری گفت چه چیز نجات دهد از آن گرفتاری فرمود آنکه بر هیچکس بناحق خشم نیاری
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغضب جمرةٌ من النار من اطفأها کان معی فی الجنة فرمود که خشم پاره
از آتش است هرکه آن آتش را به آب حلم بنشاند حق جل و علا او را با ما بدرجات اعلا رساند ای عزیز
بدانکه غضب قوتیست آتشی که حق جل و علا بمقتضای حکمت بجهت دفع مضرت در طینت نوع انسانی
تعبیه فرموده است و حقیقت ناریه او در تحت مزاج طبیعی مدفونست چنانچه آتش در تحت رماد
و قوت این قوت تشفی و انتقام است و خاصیت این قوت آنست که چون مقصودی از مقاصد او
قصد کرده شود از احساس نقصان آن غرض آتشی از حقیقت این قوت مشتعل گردد و خون دل و جمیع
عروق را در جوش آورد و باعالی بدن مرتفع گردد و اثر آن بر بشره که مثل زجاجه است ظاهر شود و ظهور
این اثر بر سه نوع بود اول آنکه غضب بر کسی کند که دون او باشد و بر انتقام مغضوبٌ علیه قادر
بود درین حال اثر خون مرتفع بر ظاهر بشره منتشر گردد و اثر سرخی آن در چشم و روی پدید آید و اگر صدور
غضب بر کسی بود که فوق او بود یأس از انتقام قرین غضب گردد و اثر این حال آثار دم مرتفع بخون دل
منقبض گردد و لون اصفرار بشره ظاهر شود و این حال را خوف گویند و حال اول را قهر خوانند
و اگر غضب بر نظیر خود باشد و در تشفی و انتقام متردد گردد و اثر این حال تردد در خون ظاهر شود

گاه منبسط می‌شود و گاه منقبض می‌گردد و بدین سبب رنگ بشره گاه سرخ می‌شود و گاه زرد می‌گردد
و او را مضطرب می‌گرداند و این قوت را چون صفات دیگر سه درجه است افراط و تفریط و اعتدال
اما افراط آنست که این صفت چنان غالب گردد که از حد سیاست شرع تجاوز کند و بصیرت شخص را
بپوشاند و او را مسلوب الفکر و اختیار گرداند و سبب این غلبه یا امری غریزی بود یا اعتیادی
غریزی چنانکه شخصی در اصل فطرت بسبب مزاج مستعد سرعت غضب باشد و علامت این در صورت او
ظاهر بود چنانکه هرکه هیات او را ببیند گوید مگر غضبان است و صورت این حال به تبدیل مزاج شکسته
شود اما سبب عادی آنکه با قومی مخالطت کند که ایشان باستیلاء این صفت مباهات کنند و قوت خشم را
شجاعت و رجولیت نام نهند و در معرض فخر ازو یاد کنند و چون جهال عوام از ایشان شنوند از جهل و
غباوت آن را کمال تصور کنند و ارادت تحصیل این صفت در باطن ایشان پدید آید و این قوت
در باطن ایشان راسخ گردد و بعضی را از شدت غلیان دم مذکور دخانی مظلم بدماغ که محل فکر و عقلست
متصاعد شود و معادن فکر و حس را تاریک گرداند و صولت اضطرام آن چشم و گوش را از ادراک
مصالح و استماع نصایح کور و کر گرداند و گاه از شدت غضب جهان بر چشم او تاریک گردد
و چون نصیحت و وعظ بشنود خشم او زیادت شود و گاه بود که ناریه این قوت چنان مستولی گردد
رطوبت غریزی را منتفی گرداند و بهلاک کشد و این در حالتی باشد که خوف قرین غضب گردد
اما تفریط یا بفقد این قوت بود یا بضعف آن و این هر دو مذموم است چه ازین حال بی‌غیرتی و بی‌حمیتی
تولد کند و هرکه قوت غیرت و حمیت نیست او ناقص است و ازینجا بود که رسول علیه السلام فرمود
که اِنَّ سعداً لغیورٌ و انا اغیر من سعد و الله اغیر منی یعنی سعد بن عباده غیور است و من ازو

غیورترم و حق جل و علا میفرماید که یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم غلظت (و حق از من غیورتر است)
از آثار حمیت و غیرتست و عدم آن علامت خنوثت و علامت خنوثت عدم حمیت سکوت
در حال مشاهدهٔ منکرات از تعرض حرم و ما در و دختر و خواهر و احتمال ذل از اخسا
و این جمله اثر خمود و طبع و خساست نفس و مهانهٔ قدر و نقصان حالست و معالجه جبران نقصان
واجب است و از مطالعهٔ این آفات نقصان بود که حضرت رسالت فرمود که خیار امتی احداؤها
الذین اذا غضبوا رجعوا یعنی بهترین امت من تیز طبعان اند آنها که زود غضب کنند و زود
باز آیند و هر که قوت غضبی در وی مفقود گردد از ریاضت نفس و سلوک راه سعادت محروم ماند
زیرا که تیز بصیر گاه بتسلط قوت غضبی بر قوای شهوانی عنان نفس را از میل شهوات خسیسه باز می کشد
و گاه بتسلط قوت شهوانی بر غضبی سورت این قوت را می شکند پس بحقیقت این دو قوت دو جناح
طالبانست که باعتدال حرکت آن بجناب قرب میرسند و بوسیلت آن کمال معرفت کسب میکنند (و علامت اعتدال آن است)
پس چنانکه افراط قوت غضبی مذمومست همچنان فقدان هم مذمومست و محمود حد اعتدال آنست
که این قوت منتظر اشارت شرع و عقل باشد او را منبعث گرداند و چون در محل حلم و عفو عقل (چون در جمیع عقل و شرع)
تسکین او کند نور آن نائرت او منطفی گردد و هر که فتور این قوت در خود احساس کند بعدم غیرت
و خست نفس و احتمال ذل در غیر محل بر وی واجب است که بمعالجه قوت غضبی را قوی گرداند و هر که
افراط این قوت در خود مشاهده کند چنانکه از حد شرع تجاوز می کند در تهور و اقتحام فواحش
می کشد باید که بمعالجه سورت غضب را بشکند و بحد اعتدال باز آرد و این بچهار حال میسر گردد حالت
اول نظر بر رضای حق دوم نظر بر حکمت سیم غلبهٔ توحید چهارم معجون علم و عمل اما حالت **اول** نظر

بر رضای حضرت احدیت و آن آنست که بداند که هرچه خلاف رضای آن حضرت در آن بود و آن
دانش که نور آن آتش غضب را منطفی گرداند حالت **دوم** آنکه بداند که هرچه خداوند حکیم
تقدیر کند از حکمتی خالی نبود و حکمت ذات متعالیه آن اقتضا میکند که انچه مصلحت و بهبود بندهٔ (در آن) است
از آن بروی مقدر گردانند و اگرچه آن تقدیر بهلاک صوری انجامد که سبب حصول سعادات ابدی او گردد
پس مشاهدهٔ این معنی ثوران نار غضبی را ساکن گرداند حالت **سیم** آنکه هرچه در عرصهٔ وجود
میرود از خیر و شر و صلاح و فساد و عز و ذل و نعمت و محنت و شادی و اندوه و سود و زیان
و زیادت و نقصان همه بعین الیقین از آن حضرت بیند و مجموع افراد و اشخاص مراتب وجود را
در قبضهٔ قدرت چون قلم در دست کاتب مقهور و مسخر داند و این حال غلبهٔ توحید است و فرق
این نظر استیلای آثار غضب را مندفع گرداند ولی غلبهٔ نور توحید تا این حد نادر بود و از آنکه این سعادت
دست دهد چون برق خاطف بود چون این حال منقضی شود نفس بطبیعت خود باز گردد و التفات
وسایط بدید آید باز نائرهٔ غضب مشتعل گردد و اگر دوام این حال متصور بودی حضرت رسالت
بدان اولی بودی **و در اخبار است** که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم یغضب حتی تحمر عیناه و وجنتاه
و کان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی
صلوة یعنی رسول علیه السلام چنان خشم گرفتی که رخسارهٔ مبارکش سرخ گشتی و گفتی خدایا من آدمیم
خشم میگیرم چنانکه مردم دیگر خشم میگیرند پس هر مسلمان که من در حالت خشم او را دشنام دهم
با لعنت کنم یا بزنم آنرا از من سبب آمرزش او گردان **و عن** علی رضی الله عنه قال کان رسول الله
صلی الله علیه و سلم لا یغضب للدنیا فاذا اغضبه الحق لم یعرفه احد و لم یقم لغضبه شیء حتی ینتصر له امیر المومنین

علی کرم الله وجهه روایت کرد که رسول علیه السلم بجهت حظوظ دنیوی غضب نکردی اما چون
چیزی دیدی که آن مخالف حق بودی چنان غضب کردی که کسی او را نشناختی و هیچ چیز
مقاومت غضب او نکردی تا آن باطل را دفع کردی حالت **چهارم** آنکه در دفع سورت
غضب بعلاج حاجت افتد و آن به پنج چیز مفید افتد **اول** آنکه نفس خود را از عقوبت غضب
حضرت جباری بترساند و گوید قدرت حق بر من بیشتر از قدرت منست برین کس و غضب حضرت
قهاری عظیم تر اگر من این خشم برین کس رانم شاید که آن موجب سطوت غضب جباری گردد و سبب گرفتاری
من شود و این مصیبت بی نهایت و فضیحت بی غایتیست **و در حدیث** قدسی آمده است که یا ابن آدم
اُذْکُرْنِی حِینَ تَغْضَبُ اَذْکُرْکَ حِینَ اَغْضَبُ فَلَا اَمْحَقُکَ فِیمَنْ اَمْحَقُ حق جل و علا میفرماید که ای فرزند آدم
در حالت خشم حضرت جباری ما را یاد کن تا در وقت گرفتاری تو در قبضه خشم ما بدرقه کرم و عفو ما
ترا برحمت یاد کند **دوم** آنکه از عاقبت غضب بیندیشد و از آفات عداوت و از مقابله
خصم بانتقام و شتم و هم اعراض کند و حذر کند و اگرچه این احتمال از اعمال آخرت نیست و در آن
مستحق ثواب نمی گردد اما چون نیت او در احتراز آن بود که امور معیشت او مشوش نشود و فراغت
طاعت او فوت نگردد هم بر آن مثاب بود **سیم** آنکه تأمل کند در آن سبب که او را از حلم
و عفو مانع می گردد و قوت غضبی را بر انتقام میدارد و آن اغوا و تسویل نفس و شیطان است که این تحمل از تو
مردم بر ضعف و بی غیرتی حمل کنند و این بذلت و مهانت بخواری کشد و مردم ترا بچشم حقارت
بینند اینجا باید که بر نفس مقرر کند که خواری قیامت مشکلتر از فضیحت دنیوی و حذر کردن از نقصان
منزلت عند الله و ملائکه و انبیا اولیتر از احتراز از نقصان نزد خلق که از مدح و ذم ایشان در دنیا و عقبا

هیچ نفع و ضرر بدین کس نخواهد رسید الا ما شاء الله اما نقصان درجه دین موجب شقاوت نیست
چهارم آنکه بداند که چرا بان امریست ماضی بر وفق مراد حق نه بر وفق مراد او و این منازعت با ربوبیت
که این کس مراد نفس خود را اولیتر از مراد حق میدارد و شک نیست که این کس بدین فعل سزاوار
غضب حضرت جباری میگردد الا ان بعدا کما بعدت ثمود **پنجم** آنکه در اخباری که در فضیلت کظم
غیظ و عفو و حلم و احتمال آمده است تأمل کند و نفس را در ثواب آن ترغیب کند تا بسبب حرص او بر
ثواب اشتعال نار غضبی منطفی شود **و از علی** امیر المؤمنین کرم الله وجهه روایتست که رسول علیه السلم فرمود که ان
الرَّجُلَ الْمُسْلِمَ لَیُدْرِکُ بِالْحِلْمِ دَرَجَةَ الْقَائِمِ وَالْمَغْضُوبُ یُکْتَبُ جَبَّاراً وَمَا یَمْلِکُ اِلَّا اَهْلَ بَیْتِهِ امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
روایت کرد که رسول علیه السلم فرمود که بدرستی که مسلمان بسبب شرف حلم و احتمال درجه آنکسانی می یابد که روز
بروزه و شب در نماز میدارند و اسامی متکبران غضوب در دیوان جباران نوشته خواهد شد
و اگرچه جز بر خانه خود حکم ندارند **و قال** رسول الله صلی الله علیه و سلم مَنْ کَفَّ غَضَبَهُ کَفَّ اللّٰهُ عَنْهُ
عَذَابَهُ فرمود که هر که خشم خود را از خلق باز دارد حق جل و علا عذاب خود از وی باز دارد **و قال**
رسول الله صلی الله علیه و سلم مَنْ کَظَمَ غَیْظاً وَلَوْ شَاءَ اَنْ یُمْضِیَهُ اَمْضَاهُ مَلَاَ اللّٰهُ قَلْبَهُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَمْناً وَاِیْمَاناً
فرمود که هر که خشم خود را فرو خورد و اگر خواهد آن غضب براند تواند راند حق جل و علا در روز قیامت
دل او را بشارت امن و ایمان مسرور و منوط گردانند و مفهوم حدیث آنست که هر که بوسیلت امارت و قوت
حکومت سورت غضب را بجور و ظلم بر زیردستان و ضعیفان راند آثار ادبار از صفحت راه سعادت او را
مسدود گردانند و در مجمع کبری برسوایی ظلمت ظلم درماند **شعر** ای که شدی در غفلت سالار آخر از آن روز یکی شرم دار
چند غبار ستم انگیختن آب خود و خون کسان ریختن
ظلم شد امروز تماشای تو وای برسوایی فردای تو

چند غرور و غل خاک دان   چند منی ای مشتی استخوان   ملک ضعیفان بکف آورده گیر   مال یتیمان بستم خورده گیر
روز حیات که بود داوری   عذر بیاور که چه عذر آوری   ای عزیز ظلم و جور و بغی و غضب و اکثر
صفات ردیه و اخلاق خبیثه که قفل ابواب سعادت و قاید راه شقاوتست همه فروع و ثمرات کبر و عجب است و این
دو صفت از صفات مهلکاتست و ازالت آن بر همه فرض عین شده است و ادویهٔ نافعه در استیصال
کبر از بیخ نفس اماره و قلع شجرهٔ عجب از مغرس قلب مکدر از دو اصل مرکب کرده **اصل اول** در معرفت عیوب
نفس و ذلت و مهانت و ضعف و عجز و آفات آن **اصل دوم** معرفت حضرت ربوبیت و عظمت
کبریا و عز و جلال و بها و کمال حکمت و نفاذ قدرت آن حضرت و هر که بر اسرار و حقایق این دو اصل
اطلاع یابد بیشک در نفس او تواضع و انکسار و خضوع بدید آید و خوف و خشیت برو غالب گردد و بصفت
حلم و حیا و رحمت و رأفت و شفقت متصف شود و چون طایر همت سرکش آن حوصله ندارد که
در فضای هوای عالم ملکوتی و جبروتی طیران تواند کرد و از رشحات اسرار ذات و صفات
جناب عظموتی از بحار مکاشفات مستفیض تواند شد باید که از استحضار اصل اول که آن معرفت عیوب و آفات
نفس است که نزدیکترین اشیاست برو غافل نباشد و حق جل و علا بجهت تنبیه طالبان منهج هدایت
و مستعدان قبول فیض نفحات عنایت مراتب بدایت و نهایت نفوس انسانی و آفات و عیوب و حقارت
و مهانت آنرا در آیتی از آیات کلام مجید ذکر فرموده است که قُتِلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ مِنْ أَيِّ
شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ درین آیت
اشارتی واضح و بیانی لایح است بکیفیت مراتب اول و اوسط و آخر احوال نفوس بشری پس عاقل فطن باید
که بنور بصیرت در دقایق اسرار این آیت تأمل کند و احوال اولیت و اوسطیت و آخریت خود را از آن

مشاهده کند **اما اولیت** او آنست که بداند که چندین هزار دهور و اعصار پیش از وجود موهوم
بی مقدار او گذشته است که وجود موهوم او در کتم عدم لسطوات انوار قدم منعدم و ناچیز بود و بر صفحهٔ وجود
انام و نشان او هیچ اثر نبود و کیست حقیرتر از آنکه عدم او سابق و غالب است بر وجود او و چیست ذلیلتر
از مهانت نیستی و ظلمت نابود پس حکمت بیچون بقدرت کن فیکون اصل وجود او را از کسوت خاک انشا
فرمود که اخس و احقر موجوداتست پس اصل خاکی او را صورت نطفهٔ خوار کریه دیدار داد پس اساس
جسم او بر علقهٔ مردار نهاد پس آن علقه را مضغه گردانید و اجزاء آنرا بصلابت عظام رسانید و عظام را گوشت
و پوست بپوشانید این بدایت احوال اوست که از عدم محض او را در اذل اشیا ایجاد فرمود و در اخس اوصاف
و نعوت اصل وجود او را خلق نمود تا بداند که اول فطرت او جمادی بود مرده که در و نه حیات بود و نه سمع و نه بصر
و نه حس و نه حرکت و نه نطق و نه بطش و نه علم و نه قدرت پس کمال حکمت خصایص نقایص نعوت او را بر مکارم و محاسن
اوصاف او تقدیم فرموده چون تقدیم موت بر حیات او و جهل بر علم او و عجز بر قدرت او و ضعف بر قوت او
و عمی بر بینایی او و صمم بر شنوایی او و بکم بر گویایی او و فقر بر غنای او و ضلالت بر هدایت او اینست
معنی آنکه بجهت تنبیه فرمود که مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ تا آدمی نجاست و حقارت مرتبهٔ خود را
در بدایت پیدا کرده و بر عموم نعمت امطار افضال بحار امتنان شکر گوید پس ثبوت احوال و ظهور اوصاف
کمال او بعد از نقصان اشارت فرمود که ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ تا بداند که بعد از آن مشتی بی جان و معدوم نشان
بود حضرت صمدیت جلت عظمته او را حیات بخشید و بعد از کری او را شنوا گردانید و پس از کوری او را
بینا گردانید و پس از گنگی او را گویا گردانید و پس از ضعف او را قوت داد و پس از جهل او را علم
بخشید و پس از فقر و احتیاج او را غنی کرد و پس از گرسنگی او را سیر ساخت و پس از برهنگی او را بخلعت و کسوت

کسوت بنواخت و پس از ضلالت بهدایت رسانید تا پیش ثناسپاسی انعام و افضال حضرت گردد
و رعایت آداب عبودیت بر خود واجب داند و رذایل کبر و عجب را بخود راه ندهد و بجور
و ستم بر نبندد کان حق کفران نعمت نکند و تحقیق کند که عزو ثنا و دوام و بقا جز جناب کبریا را نمی شاید
و بطر و کبریا و فخر و خیلا از اخس اخسا و اضعف ضعفا قبیح می آید و با این همه نفرت و خساست و ضعف
و خواری اگر در حال امور خود مفوض بودی یا در ادامت وجود خود اختیاری داشتی عجب و طغیان و تکبر
و کفران او را هم وجهی بودی لیکن شحنهٔ عزت زمام اختیار بدست او نداد و مفتاح مراد در قبضهٔ
همت او ننهاد بلکه وجود او را هدف سهام بلیات و مقهور تصاریف حوادث و آفات گردانید
و امراض هائله و اسقام مهلکه و علامات مختلفه و طبایع متضاده را برو گماشت تا اگر خواهد و اگر نه
بعضی اجزا او بعضی را منهدم می گرداند گاه صفرا بر بلغم غالب می شود و علتهای صفراوی چون تب
و یرقان و حمی و صداع از آن متولد میشود و گاه بلغم صفرا را غلبه میکند و مرضهای بلغمی چون لقوه و
افلاج و بهق و برص عارض میشود و گاه یبوست بر برودت غالب می آید و رنجهای سوداوی چون طحال
و جنون و سرسام و مالیخولیا پیدا می آید و گاه برودت بر یبوست غلبه میکند و باسقام بارده چون
استسقا و زکام و نزله و داء الفیل و غیره مبتلا می گرداند و او را بر جذب نفع و دفع ضرر قوت
و نه در کسب خیر و منع شر توانی چون خواهد که سیر بود گرسنه گردد و خواهد که راوی گردد تشنه گردد
و حقیقت چیزی را خواهد که بداند نتواند و طلب و اد کند و راه تحصیل آن نداند چون چیزی مرغوب
خواهد که یاد گیرد فراموش کند و چون خواهد که مکروهی را فراموش کند خیال از سر لحظه بر زعم او تصویر
کند طعامی که او از آن لذت یابد بر مزاج او را نسازد و چون سم خود را معروف امری کند متواجس نفسانی

اورا

او را در او دیه سموم اندازد نی دل او در قبضهٔ او باشد نی نفس او خود را شناسد ای بسا که چیزی
آرزو کند که هلاک او در آنست و ای بسا از چیزی متنفر شود که حیات او بدانست در ساعت سلب
قوای او ممکن و در هر لحظه خطر افلاج اعضای او متصور عقل او را هم اختلاس در سر زمان و روح او را اخوف
اختطاف در هر آنی در حال صحت اسیر نفس و هوا و در وقت مرض بستهٔ دام بلا خواب او شمر غفلت
و حرمان بیداری او مورث هموم و احزان غنا او مقتضی بطر و طغیان فقر او مستدعی ذلت و هوان دفع
مگسی از خود نتواند و اگر موری در گوش او رود بدان درماند کدام افتاده ذلیل است از و خوارتر و کدام
مهین و حقیرات از وی مقدارتر این اوسط حال او و اعلام مراتب ظهور او ست اما آخرت
حال او آنست که حق جل و علا در آخر آیت بیان فرموده که ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ یعنی آخر امر وجود
حسی او آنست که نفس و عقل و روح و سمع و بصر و علم و قدرت و حس و حرکت با جمیع قوای طبیعی و نفسانی و حیوانی که
از و باز ستانند و او را چون حال اول جمادی مرده خوار بمانند پس جیفه که بود او را بظلمت خاک بپوشانند
و آن جسمی که با نواع نعیم می پرورد طعمهٔ مور و مار گردانند و جسم نازک او در ظلمت حبس اطباق
خاک اسیر بماند و دست روزگار جناح همت او را بسلاسل فنا بند گرداند و چندین جمع مور و اعصار
و قرون بیشمار بر خاک او بگذرد که کس نام او بر دفتر وجود نخواند بلکه هیچکس از موجودات اثری از
نام و نشان او نداند گاه کوزه گران از خاک او کوزه می سازند و گاه آن کوزه را می شکنند و در زیر پای
خراب می اندازند گاه سنگی حاکم مشت او را در این هستی بگذاشتی و شحنهٔ غیرت وجود او را عدم انگاشتی
و قاضی عدل او را در موقف سؤال نداشتی و ملایکهٔ غلاظ و شداد بر او نگماشتی و در صحایف اعمال خود
ندیدی و خطاب قهر زبانیهٔ دوزخ نشنیدی و اهوال اثقال سلاسل و اغلال نکشیدی و مرارت

شراب صدید و زقوم چشیدی بلکه جایبان وجود اجزاء متفرقهٔ او را جمع کرده‌اند وا او را عریان
وحیران از خاک برانگیزانند و صواعق خوف و هیبت بر و بارانند و در مجمع محشر و موقع فزع اکبر
رسوای انبیاء افعال ورا بر و خوانند واکر والعیاذ بالله حضرت غفاری قطره را از بحار رحمت خود
دستگیر آن سرگشته نکرداند آن بیچاره بگرفتاری عذاب ابدی درماند نه فریادرسی می‌یابد که
او را از عذاب باز رهاند و نه شفیعی که یک لحظه عذاب بروی سبک کرداند تا فضیحت و رسوایی
عذاب کار او بجایی رساند که سگ و خوک را بصد درجه از خود بهتر دانند زیرا که سگ و خوک
در عهد نابوده و غنوده اند و از هیبت حساب و آلام عذاب آسوده اند واکرچه سگ و خوک را
ازین مقداری کسی نگوید که کیست و خبیث اما از صورت ایشان خلق را وحشت نیست و در اخبار
نبوی آمده است که اگر قبح معصیت عاصی بدکردار و جافی گنه کار را بر اهل عالم عرضه کنند همه خلق از وحشت
قبح و هیبت عذاب او مدهوش گردند واکر جبایان بوی گند و زخم نشنوند همه از گندی او
بمیرند واگر قطرهٔ از آن شرابهای صدید و زقوم که دوزخیان را می‌خورانند در دریاهای عالم
اندازند همه دریاها تلخ و گنده گردد کسی که احوال اول و اوسط او آنست که شنیدی و در آخر چنین
خطری در پیش دارد او را چه جای آنست که شادی و فرح بخود راه دهد یا نفس خود را بر دیگری فضیلت نهد
و جمیع انبیا و اولیا از خوف این خطر از حظوظ جسمانی بریده اند و بهبود خود در عدم خود دیده اند و ازینجا
بود که رسول علیه افضل الصلوات با کمال نبوت گفتی لیت رب محمد لم یخلق محمداً یعنی کاشکی
پروردگار محمد محمد را نیافریدی و عمر رضی الله عنه گفتی کاشکی من گیاهی بودمی و مرا چشم کوری
نبایستی دید و ابو عبیده جراح رضی الله عنه گفتی کاشکی من گوسفندی بودمی تا سر من ببریدندی

و بخوردندی

و بخوردندی و مرا در قیامت بیاوردندی و در اخبارست که داود علیه السلام بر خود نوحه کردی
و گفتی الهی نفس ضعیف ما طاقت تابش آفتاب رحمت تو نمی‌آرد طاقت آتش غضب تو چگونه آرد
و این احوال مهتران عرصه نبوت و سروران صفوف ولایت و امثال ما مفلسان تیره روزگار بدین
معنی اولیتر و غلبهٔ خوف و حیرت بحال ما لایقتر اما غلبهٔ خوف بحسب کمال معرفت و صفای قلوب
تر بشدت غفلت و کثرت ذنوب پردهٔ غفلت دیدهٔ دلهای ما را از ملاحظهٔ این خطر بر دوخت
و استیلای آتش مخالفات بضاعت یقین و استبصار ما را پاک بسوخت و تعاقب تسویل شیطان
غول گذر ما را بفریفت و توالی دواعی شهوات نفسانی خاک شقاوت و ادبار بر فرق ما بیخت
و کثرت اقتراف معاصی آب روی دین ما بریخت نسأل الله العفو الغفور المنان ان یعاملنا
بما هو اهله وان یستر قبایح اعمالنا کما یقتضیه کرمه انه قریب مجیب والحمد لله وحده
والسلام علی من اتبع الهدی

تم کتاب ذخیرة الملوک من اجل مطالعة اهل الفقر والسلوک فی یوم عرفه عید الفطر
علی ید العبد الضعیف الحقیر المحتاج الی رحمة الله الصمد قطب الدین محمد
غفر الله له ولوالدیه واحسن الیهما والیه
بفضله الکریم ولطفه العمیم فی تاریخ
سنه ثمان وثمانین وثمانمایه
الهجرة المصطفویه وصلی الله
علی محمد وآله اجمعین

